

فهرست مطالب

۴.....	آلودگی محیط زیست در دوره مغولان هند / نویسنده: محمد افضل خان، مترجم: محسن معصومی
۱۷.....	علل و زمینه‌های همراهی روس‌های کمونیست با رضاخان رئیس الوزرا / بهزاد بهرامی
۵۰.....	تحلیلی بر لشکرکشی نادرشاه به آسیای مرکزی / سیامند خلیلی
۷۶.....	بررسی تطبیقی اندیشه مهدویت در نظام سیاسی - عقیدتی فاطمیان و اسماعیلیان نزاری / مریم غلامی خسروآبادی، علی منصور
۱۰۶.....	بایجو نویان فاتح آسیای صغیر از جانب مغولان / زهرا علیمحمدی
۱۳۰.....	روابط سیاسی ایران و لیبی در دوره پهلوی دوم (رویاری شاه و قذافی) / حسن علی یاری
۱۵۲.....	عباسیان / نویسنده: برنارد لوئیس، مترجم: علیرضا اشتری تفرشی
۱۸۱.....	تحلیلی بر کاربست شواهد تاریخی در تاریخنگاری / مرتضی نورایی، علی اکبر جعفری



آلودگی محیط زیست در دوره مغولان هند*

نویسنده: محمد افضل خان

مترجم: محسن معصومی**

چکیده

مقاله‌ای که ترجمه آن در پی می‌آید، به موضوع آلودگی محیط زیست در دوره مغولان هند (۹۳۲-۱۲۷۴ق) می‌پردازد. نویسنده بر اساس منابع فارسی و نیز گزارش‌های جهانگردان اروپایی در آن دوره، موضوعاتی چون گرمای شدید هوا، بادهای تند غبارآلود، آلودگی آب آشامیدنی، فضولات انسانی و حیوانی و آتش و دود را به عنوان عوامل اصلی آلودگی محیط زیست در شهرهای آگره، دهلی، احمدآباد، سورت و پتنه بررسی کرده است. علاوه بر این به تأثیر برخی حوادث غیر مترقبه، چون خشکسالی، قحطی و طاعون در افزایش آلودگی محیط در این دوره اشاره کرده است. همچنین بخشی از کتاب *آثار الصنادید* نوشته سر سید احمدخان را در باره آلودگی محیط زیست در دهلی در قرن نوزدهم آورده است که به علت عدم ارتباط با نوشته حاضر، از ترجمه آن چشم پوشی شده است.

واژه‌های کلیدی: محیط زیست، آلودگی، مغولان هند، دهلی، آگره و جهانگیر.

* این مقاله در مجله Islamic Cultu جلد ۷۹ سال ۲۰۰۲، صفحات ۱۰۱ - ۱۱۶ چاپ شده است.
** استادیار دانشگاه تهران.



«محیط زیست» و «آلودگی» که ظاهراً مفاهیم جدیدی می‌باشند از قرن‌ها پیش وجود داشته‌اند. این دو مفهوم در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر و به همراه توسعه جامعه و گسترش فعالیت‌های اجتماعی - اقتصادی چون شهرنشینی و صنعتی شدن، پیش رفته‌اند. امروزه آگاهی‌های زیادی در باره این معضلات، به‌ویژه در شهرهای بزرگ وجود دارد. دانشگاهیان، به خصوص دانشمندان علوم طبیعی، طرفداران محیط زیست، نهادهای دولتی و «ان. جی. او»ها توجه زیادی به موضوع آلودگی محیط زیست کرده‌اند. بنابر این شاید هم اکنون نوبت محققان تاریخ باشد که این مسائل را در گذشته بررسی کنند و در باره شعور و آگاهی جوامع گوناگون به محیط پیرامون خویش و به‌ویژه تأثیر متقابل عوامل مؤثر در محیط، تحقیق کنند. اخیراً برخی از این نوع مطالعات صورت گرفته که به طور گسترده به معضلات محیط زیست در هند در دوره‌های باستان، استعمار و پس از آن پرداخته است. اما جز مقاله شیرین موسوی، کوشش جدی برای مطالعه این موضوع در هند دوره میانه [اسلامی] صورت نگرفته است.^۱ بنابر این، هدف مقاله حاضر این است که توجه محققان تاریخ را به این جنبه فراموش شده از تاریخ هند در دوره میانه معطوف سازد و تلاش مقدماتی برای واکاوی این موضوع در دوره مغولان انجام دهد. این پژوهش بر اطلاعات موجود در منابع فارسی و نیز گزارش‌های جهان‌گردان فرنگی مبتنی است. آگاهی‌های محدودی که هم اکنون در اختیار داریم به عناصر مهم در ایجاد آلودگی محیط زیست، چون گرمای بسیار شدید در تابستان که با بادهای غبارآلودی که از زمین‌های ریگزار می‌وزد همراه است، کمبود آب آشامیدنی سالم و بیماری‌های ناشی از آن، آتش و دود در شهرها و امحای زباله‌ها و فضولات انسانی در برخی شهرهای بزرگ و کوچک امپراتوری مغول، از قبیل آگره، دهلی، احمدآباد، سورت و پتنه مربوط است.

1. Shirin Moosavi, "Ecology, population distribution and settlement pattern in Mughal india", in "Man and environment" No 14, 1989, p. 109 - 116.



گرمای شدید و بادهای غبارآلود علاوه بر این، باران‌های سیل‌آسا در فصل تابستان در بیشتر قلمرو مغولان هند، نخستین فعالیت‌های طبیعی هستند که به عنوان عواملی که رنج طاقت‌فرسایی ایجاد می‌کنند، مورد توجه قرار گرفته‌اند. بابر به محض ورود به هند می‌گوید: «سه چیز در هندوستان ما را می‌آزارد: گرما، بادهای تند و گرد و غبار». وی سپس حمام را به عنوان تنها راه رهایی از این مشکلات پیشنهاد می‌کند و می‌نویسد:

حمام پناهگاهی در برابر هر سه است، چرا که در آن از غبار و باد خبری نیست و در بحبوحه گرمای حمام چنان سرد و خنک است که انسان تقریباً یخ می‌زند.^۱

پلزائه در دوره جهانگیر می‌نویسد:

در آوریل، می و ژوئن گرما طاقت فرساست و مردم به دشواری نفس می‌کشند، علاوه بر این، بادهای داغ که پیوسته می‌وزند به گونه‌ای خفقان‌آورند که گویی مستقیماً از کوره جهنم می‌آیند. هوا آکنده از گرد و خاکی است که گردبادهای تند از زمین‌های شن‌زار ایجاد کرده‌اند و روز را به تاریک‌ترین شبی که چشمان انسان دیده و حتی بتوان آن را تصور کرد، تبدیل کرده‌اند.^۲

برنیه نیز که در دوره اورنگ‌زیب لشکر شاهی را که از لاهور عازم دهلی بود، همراهی می‌کرده است، می‌گوید: «با کم‌ترین اغراق اعلان می‌کنم به علت دشواری ناشی از گرمای بی‌نهایت، نیروی من به گونه‌ای تحلیل رفته بود که صبح هنگام که برمی‌خاستم سخت می‌توانستم باور کنم که بتوانم آن روز را دوام آورم».^۳

جهانگیر در مدت اقامت خویش در احمدآباد (۱۶۱۷ - ۱۶۱۸م) با چنان گرد و غباری در خیابان‌ها روبه‌رو بود که چهره‌های مردم به سختی دیده می‌شد، در نتیجه وی این شهر را «گردآباد» لقب داده^۴ و با تمسخر، آن را «خاکدان» خوانده است.^۵ به نظر جهانگیر بانی این شهر،

۱. ظهیرالدین محمد بابر، *بابرنامه*، ص ۴۸۳.

2. Francisco Pelsaert, *The Remonstrantec of Francisco Pelsaert*, tr. From the Dutch by W. H. Moreland and P. Geyl as *Jahangir's India*, Dehli, 1972, p. 47.

3. Francois Bernier, *Travels in the Mogul Empier*, A. D. 1656 - 1668, ed. A. Constable, Third edition, New Dehli, 1972, p. 385, 389.

۴. نورالدین جهانگیر، *توزک جهانگیری*، ص ۲۰۷.

۵. همان، ص ۲۳۹.



یعنی سلطان احمد گجراتی برای ساختن آن در چنین مکانی پیرو هیچ منطقی نبوده است، چرا که « هوایش مسموم و زمینش کم آب و ریگ‌بوم و گرد و غبار به حدی که ...»^۱.
ادوارد تری^۲ در ۱۶۱۶ – ۱۶۱۹ م چهره‌ای مشابه از شهر سورت ارائه داده است:

ماه‌های آوریل و می و ابتدای ژوئن تا آغاز فصل بارندگی، گرما بسیار شدید است. بادی که به آرامی می‌وزد و چنین گرمایی را از زمین تفتیده با خود می‌آورد برای کسانی که آن را تنفس می‌کنند بسیار زیان‌آور است ... گاه در فصل‌های گرم و خشک، باد خیلی تندی می‌وزد و توده‌ای غلیظ از خاک و ماسه بر پا می‌کند که شبیه ابرهای سیاه پر باران است. این توده‌های گرد و خاک، مردمی را که در میان آن گرفتار آمده‌اند، بسیار می‌آزارد.^۳

جهانگیر نیز به زیان‌آور بودن محیط گرم و غبارآلود اشاره کرده است. او در باره احمدآباد می‌نویسد: «از شدت گرما و عفونت هوا، بیماری در میان مردم شایع شده و از اهل شهر و اردو کمتر کسی است که دو سه روزی به این بلا مبتلا نشده باشد. تب محرق با درد اعضا به هم می‌رسد و در عرض دو سه روز آزار تمام می‌رساند، چنان که بعد از بهبودی، مدتی اثر ضعف و سستی باقی می‌ماند».^۴ جهانگیر به حدی از این شهر بیزار شده که در جایی آن را «بیمارستان» و «جهنم‌آباد» خوانده است.^۵
در باره «هوا آگزه» و تأثیر آن بر سلامتی مردم نیز هیچ خبری موثق‌تر از گواهی جهانگیر نیست:

هوای آگزه گرم و خشک است. سخن اطبا آن است که روح را تحلیل می‌برد و ضعف می‌آورد و با بیشتر طبایع ناسازگار است، مگر بلغمی و سودایی مزاجان را که از ضرر آن ایمن‌اند.^۶

۱. نورالدین جهانگیر، *توزک جهانگیری*، ص ۲۳۳.

2. Edward Terry

3' William Foster (ed.), *Early Travels in India*, 1583 - 1619, Rprint, Dehli, 1864, p. 303 – 304.

۴. نورالدین جهانگیر، همان، ص ۲۳۱-۲۳۲.

۵. همان، ص ۲۳۲.

۶. همان، ص ۳.



شاید هوای ناسازگار آگره بود که در سال ۱۶۴۸م جهانگیر را ناچار ساخت پایتخت را به دهلی منتقل کند. تونو به این حادثه اشاره ویژه‌ای دارد. او می‌نویسد:

خب، با این همه هوای آگره در تابستان بسیار ناراحت‌کننده است و به احتمال قوی این گرمای شدید که شن‌های پیرامون شهر را تفتیده می‌کند، از دلایل اصلی بود که شاه‌جهان را به تغییر اوضاع و انتخاب دهلی برای زندگی واداشت.^۱

تابستان‌های دهلی نیز به همان میزان گرم بود و نمی‌توانست برای رهایی از گرمای هندوستان جای مناسبی باشد. برنیه در این باره می‌گوید:

گرما به قدری شدید است که هیچ کس، حتی سلطان جوراب نمی‌پوشد و تنها پاپوش، دمپایی یا نعلین است. سر نیز با دستاری از نازک‌ترین و ظریف‌ترین پارچه‌ها محافظت می‌شود. جامه‌های دیگر نیز بسیار سبک و ظریف است، در فصل تابستان به دشواری می‌شد دست بر دیوار خانه و یا سر بر بالش نهاد.^۲

آلودگی آب‌ها

پادشاهان مغول در باره آب شرب مناسبی که از منابع گوناگون چون رودخانه‌ها، چاهها، تالاب‌ها و مخازن زیرزمینی و آب انبارها به دست می‌آمد، آگاهی داشتند.^۳ اطلاعات ما در باره چگونگی تصفیه آب در دوره مغول اندک است. با این حال می‌دانیم که امپراتوران مغول از بهداشت آب کاملاً آگاه بودند. جهانگیر از مردم احمدآباد به دلیل ذخیره‌سازی آب در برکه‌های زیرزمینی در طول سال، بدون اینکه در معرض هوا قرار گیرد، انتقاد کرده است، چرا که از نظر وی این کار مسلماً باعث بیماری‌هایی می‌شود. او می‌نویسد:

مردم اعیان که بقدر سامانی دارند در خانه‌های خود برکه‌ها ساخته‌اند و در ایام برسات^۴ از آب باران پر می‌سازند و تا سال دیگر از آن می‌خورند و مضرات آبی که هرگز هوا به او نرسد و راه برآمد بخار نداشته باشد، ظاهر است.^۵

1. Thevenot, Indian Travels of Thevenot, ed. S. N. Sen, New Dehli, 1949, p. 49; Francois Bernier, Travels in the Mogul Empier, A. D. 1656 - 1668, ed. A. Constable, Third edition, New Dehli, 1972, p. 241.
2. Francois Bernier, Travels in the Mogul Empier, A. D. 1656 - 1668, ed. A. Constable, Third edition, New Dehli, 1972, p. 240.
3. See: Afzal khan, "Urban and Palace Water - works durig the Mughal period", 1n Puratatva, Bulletin of the India archaeological society, no. 19, 1988 - 1989, New Dehli, p. 46 - 49.

۴. فصل بارندگی.

۵. نورالدین جهانگیر، *توزک جهانگیری*، ص ۲۳۱. ابوالفضل غلامی، *آیین اکبری*، ص ۳۳.



آگاهی در باره نیاز به آب آشامیدنی سالم را تأسیس بنای جداگانه‌ای در فتح‌پور در دوره اکبر به نام «آبدارخانه» بیش از پیش تقویت می‌کند. آبدارخانه در *آیین اکبری* موضوع فصل مجزایی است. اکبر در آنجا آب را «آب حیات» نامیده است.^۱ اکبر «در سفر و حضر آب گنگ» می‌آشامید که در «کوزه‌های سر به مهر» برای وی «در آن هنگام که... در دارالخلافة آگره بود از قصبه سورون»^۲ و هر گاه که در پنجاب حضور داشت از «هردوار» می‌آوردند. این آب‌ها را «چندی راستان سعادت‌گرای» که برای همین کار در ساحل گنگ مستقر شده بودند، فراهم می‌کردند. همچنین سلطان به دلیل علاقه شدید به آب سالم، افراد با تجربه‌ای را برای سنجش عیار و سلامتی آب‌ها گماشته بود.^۳ به گفته پیتر موندی آب به وسیله آوندهای برنجی یا مسی بر پشت شترها آورده می‌شد.^۴ به نظر تونو امپراتوران مغول از آب گنگ استفاده می‌کردند، زیرا بسیار سبک‌تر از آب‌های دیگر بود.^۵ ادوارد تری مطلب فوق را این گونه تأیید می‌کند:

یک پینت^۶ آب گنگ سبک‌تر از یک اونس^۷ آب از هر جای دیگر امپراتوری است، بنابر این، پادشاه مغول هر جا که باشد دستور می‌دهد از آن آب برای وی بیاورند و بایستی این آب را بنوشد.^۸

اووینگتون نیز تصدیق می‌کند که یک کوارت^۹ از آب گنگ، سبک‌تر از همین مقدار از هر آب دیگر است.^{۱۰}

اما به این اظهارات باید با احتیاط نگریست، چرا که عناصر آلوده‌کننده آب رودخانه را نمی‌توان به طور کلی نادیده گرفت. تونو خود بیان می‌کند که از میان مردمی گذشته که باور داشتند آب گنگ

۱. ابوالفضل علامی، *آیین اکبری*، ص ۳۳.

2. Soron

۳. ابوالفضل علامی، همان، ص ۳۳.

4. Peter Mundy, *Teravels of Peter Mundy in Asia, 1628 - 1634, ed. R. C. Temple*, London, 1914, p. 231.

5. Thevenot, *Indian Travels of Thevenot*, ed. S. N. Sen, New Dehli, 1949, p. 96.

۶. Pinte واحد اندازه‌گیری مایعات معادل ۵۶۸٪ لیتر در بریتانیا و ۴۷۳٪ لیتر در آمریکا. (مترجم)

۷. Ounce معادل ۲۸/۳۵ گرم. (مترجم)

8. William Foster (ed.), *Early Travels in India*, 1583 - 1619, Rprint, Dehli, 1864, p. 299.

۹. Quart معادل ۱/۱۴ لیتر. (مترجم)

10. J. Ovington, *Voyage to Surat in the year 1689*, ed. H. G. Rawlinson, Reprint, New Dehli, 1994, p. 209.



باعث بیماری اسهال خونی می‌شود و اروپاییانی که ناچار بودند از این آب بنوشند نخست، آن را می‌جوشانده‌اند.^۱ تاورنیه در ۱۶۶۵م در محلی به نام عالم‌چند نزدیک الله‌آباد، گروهی از هلندی‌ها را دید که در ساحل گنگ می‌زیستند، اما آنها هرگز از آب رودخانه نمی‌آشامیدند مگر این که نخست، آن را بجوشانند. این در حالی بود که ساکنان بومی به چنین آبی عادت کرده بودند.^۲ همچنین تاورنیه پادشاه مغول را در حالی زیارت کرد که سلطان از بیماری رنج می‌برد و در کنار پزشکان ایرانی طبیب جراحی به نام کلود مایه،^۳ اهل برگس نیز در خدمت وی بود. این پزشک به تاورنیه و همراهان وی توصیه کرد از آب گنگ که موجب ناراحتی معده می‌شود، ننوشند بلکه از آب چاه استفاده کنند.^۴

در سال ۱۶۲۶م نیز پلزائه در اکهبال^۵ در کشمیر افرادی را دید که آب دریاچه سلوار^۶ را به علت آلودگی، جوشانده و می‌نوشیدند و سلطان و اشراف، آب مورد نیاز خویش را از فاصله‌ای دور و جایی که آبش سالم و همانند برف سفید بود، تهیه می‌کردند.^۷ در ۱۶۱۸م جهانگیر در احمدآباد تأکید می‌کند که «آب به غایت زبون و ناگوار است و رودخانه که در کنار شهر واقع است غیر از ایام برسات همیشه خشک می‌باشد، بیشتر چاه‌ها شور و تلخ و تالاب‌ها که در سواد شهر واقع است به صابون گازران دوغاب شده...».^۸ به دلیل همین شرایط نامساعد بود که به گفته جهانگیر «چون آب و هوای احمدآباد بسیار زبون بود، محمود بیکره (سلطان محمود گجراتی) به استصواب حکما»^۹ بر ساحل دریای وِترک در ۱۴۷۹م شهر محمودآباد را «اساس نهاده و اقامت گزیده بود» و «بی‌تکلف، آب و هوای محمودآباد هیچ نسبتی با احمدآباد ندارد».^{۱۰}

1. Thevenot, *Indian Travels of Thevenot*, ed. S. N. Sen, New Dehli, 1949, p. 96.

2. J. B. *Thavernier, Travels in India*, tr. V. Ball, ed. William Crooke, Reprint, New Dehli, 1977, p. 95.

3. M. Claude Maille

4. J. B. *Thavernier, Travels in India*, tr. V. Ball, ed. William Crooke, Reprint, New Dehli, 1977, p. 95 - 96.

5. Achbal

6. Saluara

7. Francisco Pelsaert, *The Remonstrantec of Francisco Pelsaert*, tr. From the Dutch by W. H. Moreland and P. Geyl as Jahangir's India, Dehli, 1972, p. 33.

۸. نورالدین جهانگیر، *توزک جهانگیری*، ص ۲۳۳.

۹. همان، ص ۲۴۴.

۱۰. همان.



همچنین جهانگیر اطلاعات جالبی در باره بررسی آب و هوای دو منطقه به صورت تطبیقی ارائه می‌دهد. او می‌نویسد: «به جهت امتحان فرمودم که گوسفندی را پوست کنده در کنار تال^۱ کارگره بیاویزند و همچنین گوسفندی را در محمودآباد تا تفاوت هوا ظاهر گردد. اتفاقاً بعد از گذشتن هفت گهری^۲ روز در آنجا (احمدآباد) گوسفندی را آویختند، چون سه گهری از روز ماند به مرتبه متعفن و متغیر گشت که عبور از آن حوالی دشوار بود. در محمودآباد وقت صبح گوسفند را آویختند تا وقت شام اصلاً متغیر نشد و بعد از گذشتن یک و نیم پهر^۳ از شب تعفن پیدا کرد، مجماً در سواد شهر احمدآباد بعد از هشت ساعت نجومی متعفن گشت در محمودآباد بعد از چهارده ساعت روز».^۴

دهلی شهر مرکزی امپراتوری مغول نیز از این وضع مستثنی نبود. برنیه در ۱۶۶۴ م نارضایی خویش را از آب دهلی بیان کرده و اظهار می‌دارد که ناخالصی‌های آب این شهر غیرقابل توصیف است. از نظر وی این آب که هم‌زمان مورد استفاده انسان‌ها و حیوانات است، انواع آلودگی‌ها و کثافت‌ها را دارد.^۵ این آب غیر بهداشتی و ناسالم باعث ابتلا به تب‌های خطرناک و نیز پرورش کرم‌های التهاب‌آور در پاها می‌شد.^۶ این بیماری پا مختص آب ناسالم دهلی بود و به نظر می‌رسد به این شهر اختصاص داشت. برنیه در این باره می‌نویسد: «اگر بیمار دهلی را ترک کند، کرم به زودی از پای وی خارج می‌شود، هر چند مواردی نیز مشاهده شده که پس از یک سال یا حتی بیشتر نیز در بدن، فعال بوده است».^۷ باید توجه کرد که برنیه خود یک پزشک بوده است.

۱. در اردو به معنای برکه و استخر است. (مترجم)

۲. این کلمه اردو و برای نشان دادن مطلق وقت است، به معنای دو پنجم ساعت نیز به کار می‌رود. (مترجم)

۳. کلمه ای است اردو به معنای حدوداً «سه ساعت». (مترجم)

۴. نورالدین جهانگیر، *توزک جهانگیری*، ص ۲۴۴.

5. Francois Bernier, *Travels in the Mogul Empire*, A. D. 1656 - 1668, ed. A. Constable, Third edition, New Dehli, 1972, p. 355.

6. Ibid.

7. Ibid



از بین بردن زباله‌ها

شگفت‌انگیز است که منابع موجود در باره اداره ویژه‌ای که در شهرهای بزرگ و کوچک امپراتوری، مسئولیت نظارت بر نظافت، بهداشت، تأسیسات بهداشتی و نیز نگهداری روزانه تسهیلات رفاهی را بر عهده داشته باشد، ساکت می‌باشند. علاوه بر این در باره شیوه از بین بردن زباله‌ها در شهرهای دوره میانه اطلاعی در دست نیست. با این حال در منابع به «حلال‌خور»‌ها که پست‌ترین طبقه جامعه بودند و از جانب دیگران ناپاک و نجس شمرده می‌شدند، اشاره شده است.^۱ ابوالفضل علامی گوید: «در هند کناس را حلال‌خور نامندی و گیتی خدیو بدین نام (خاکروب) روشناس گردانید.»^۲ حلال‌خور به نظافت مکان‌های عمومی و نیز خانه‌های شخصی می‌پرداخت و اجرت ماهانه، احتمالاً از صاحبان خانه‌ها و دولت، دریافت می‌کرد.^۳ به گفته تاورنیه، حلال‌خورها به تنهایی مسئول انتقال خاکروبه خانه‌ها بودند و برای حمل آن به بیابان از الاغ استفاده می‌کردند. از بیان فوق (اگر بتوان خاکروبه را همان زباله فرض کرد) استنباط می‌شود که آشغال‌ها را در بیابان معدوم می‌کرده‌اند. سخن پیتروماندی این ابهام را بر طرف می‌سازد. وی به صراحت شغل این افراد را انتقال فضولات انسانی از خانه‌ها دانسته و گوید:

حلال‌خورها گروهی از مردم پست، فرومایه، حقیر و ضعیف هستند که اغلب مستراح خانه‌ها را تخلیه می‌کنند. این مستراح‌ها بر خلاف آنچه نزد ما رایج است، فاقد چاه (انباری) است، بلکه در مکان‌هایی مشخص، پله‌های بلندی در کنار یکدیگر ساخته‌اند که افراد پاهای خویش را بر آن نهاده و خود را آسوده می‌کنند، این مکان‌ها، پی در پی توسط حلال‌خورها تخلیه می‌شود. بنابر این در این مستراح‌ها به ندرت بوی نامطبوعی احساس می‌شود.^۴

این توصیف دقیق مستراح‌های سنتی پله‌دار است که فضولات آن تخلیه می‌شود و به گونه‌ای تمییز می‌شوند که بوی بد نمی‌دهد.

1. Thevenot, *Indian Travels of Thevenot*, ed. S. N. Sen, New Dehli, 1949, p. 89; Peter Mundy, *Travels of Peter Mundy in Asia, 1628 - 1634*, ed. R. C. Temple, London, 1914, p. 305; J. B. Thavernier, *Travels in India*, tr. V. Ball, ed. William Crooke, Reprint, New Dehli, 1977, p. 145 - 146.

۲. ابوالفضل علامی، *آیین اکبری*، ص ۹۷.

3. Thevenot, *Indian Travels of Thevenot*, ed. S. N. Sen, New Dehli, 1949, p. 89.

4. Peter Mundy, *Travels of Peter Mundy in Asia, 1628 - 1634*, ed. R. C. Temple, London, 1914, p. 305 - 306.



با این حال افرادی بودند که با راحت ساختن خویش در کنار راه‌ها و خیابان‌های شهرها، محیط را آلوده می‌کردند. به گفته جان فریه (۱۶۷۲ - ۱۶۸۱م) ساعت‌های خاصی در صبح و عصر، مردان و زنان در گروه‌های خاص، ناچارند برای تخلی در حالی که ظرف‌های آب در دست دارند، به برکه‌های عمومی و خیابان‌ها و حتی شاهراه‌ها بروند و آنجا خویش را راحت کنند. در بین این گروه زن‌هایی را می‌بینی که نشیمن عریان خویش را رها کرده، اما صورت‌هایشان را پوشانده‌اند.^۱ پس از ترک این محل، گاوها برای لیسیدن مدفوع آنها هجوم می‌آوردند. از این کار نباید تعجب کرد، زیرا فرایه می‌افزاید: «فضولات این افراد، جز علف، ریشه گیاهان یا حبوبات بلعیده شده، بدون مخلوط شدن با گوشت یا مایه غلیظ دیگر، نیست».^۲ بنا بر این در شهرهای بزرگ و کوچک، خیابان‌ها از بوی نامطبوع آکنده است.^۳

فقدان بهداشت و مراعات نکردن اصول بهداشتی باعث وجود حشرات و پشه‌ها می‌شد. ادوارد تری (۱۶۱۶ - ۱۶۱۹م) در دوره جهانگیر هنگام روز، انبوهی از حشرات و در شب پشه‌های زیادی را مشاهده کرده است. این حشرات به وفور در همه جا بودند به گونه‌ای که مردم نمی‌توانستند غذای خویش را به صورت باز در سفره قرار دهند و حتی هنگام غذا خوردن، پیشخدمت‌ها، دستمال به دست، در کنار سفره می‌ایستادند و حشرات را دور می‌کردند.^۴ همچنین تری به موش‌های بزرگ و گرسنه‌ای اشاره کرده است که در همه شهرهای امپراتوری وجود داشت و حتی بر اساس برخی گزارش‌ها، افرادی را که در بستر خوابیده بودند، گاز می‌گرفتند.^۵ برنیه نیز در دوره اورنگ‌زیب، قنادهایی را در دهلی دیده است که شیرینی‌های پر از خاک و حشرات می‌فروختند.^۶

1. John Fryer, *A new account of east India and Persia*, 1672 - 1681, ed. William Crooke, Reprint, New Dehli, 1992, p. 12.

2. Ibid.

3. William Foster (ed.), *Early Travels in India*, 1583 - 1619, Rprint, Dehli, 1864, p. 303.

4. Ibid, p. 61.

5. Ibid.

6. Francois Bernier, *Travels in the Mogul Empier*, A . D . 1656 - 1668, ed. A . Constable, Third edition, New Dehli, 1972, p. 246.



آتش و دود

آتش و دود از دیگر عوامل مؤثر در آلودگی محیط زیست در دوره میانه است. آتش، خواه به دست انسان افروخته شود یا بر اثر حادثه‌ای طبیعی شعله‌ور گردد، دود ناشی از آن برای سلامت محیط زیست و برهم زدن تعادل آن، زیان‌بار است. به گفته پلزائه، مردم برای فائق آمدن بر سرمای جانکاه شبانگاه یا به منظور گرم کردن خویش در زمستان، در جلو خانه‌های خویش که فاقد دودکش و بخاری بود، با استفاده از فضولات گاو، آتش می‌افروختند.^۱ دود ناشی از این آتش‌ها در سراسر شهر به قدری زیاد بود که اشک چشم‌ها را سرازیر می‌کرد و راه گلو را مسدود می‌ساخت.^۲

خانه‌های مردم عادی در دهلی در واقع سکونت‌گاه‌هایی بود که از ترکه و گل ساخته شده بود. برنیه این خانه‌ها را «کلبه‌های پوشالی» خوانده است. تعداد این خانه‌ها به قدری زیاد بود که به نظر برنیه، دهلی به «مجموعه‌ای از روستاها» یا «اردوگاه‌های نظامی» فاقد کم‌ترین امکانات و تسهیلات، شبیه بود.^۳ به دلیل کثرت این خانه‌های پوشالی در دهلی، به نظر برنیه آتش‌سوزی‌های پی‌در‌پی، حادثه‌ای تکراری و همیشگی بود. در ۱۶۶۲م بر اثر وزش بادهای تند تابستانی، سه آتش‌سوزی بزرگ در دهلی رخ داد که شصت هزار خانه و چندین شتر و اسب در آتش سوختند.^۴ پیتروماندی نیز آتش‌سوزی در این شهرها را که خانه‌های آن از چپر و پوشال ساخته شده بود، حادثه‌ای رایج دانسته است. در ۲۴ مارس ۱۶۲۱ بر اثر وزش بادهای تند، در عالم‌گنج حدود یک مایل و نیمی پتنه، آتش‌سوزی بزرگی رخ داد. این حریق به قدری شدید بود که در کمتر از یک ساعت همه حومه شهر را فراگرفت و به مرکز شهر پتنه سرایت کرد. در این حادثه علاوه بر خسارت‌های سنگین مالی، سیصد نفر جان باختند.^۵

1. Francisco Pelsaert, *The Remonstrantec of Francisco Pelsaert*, tr. From the Dutch by W. H. Moreland and P. Geyl as Jahangir's India, Dehli, 1972, p. 61.
2. Peter Mundy, *Teravels of Peter Mundy in Asia*, 1628 - 1634, ed. R. C. Temple, London, 1914, p. 364.
3. Francois Bernier, *Travels in the Mogul Empier*, A. D. 1656 - 1668, ed. A. Constable, Third edition, New Dehli, 1972, p. 43 - 44.
4. Ibid.
5. Peter Mundy, *Teravels of Peter Mundy in Asia*, 1628 - 1634, ed. R. C. Temple, London, 1914, p. 44.



عوامل متفرقه آلودگی محیط

در منابع به بلایایی چون خشک‌سالی، قحطی و طاعون نیز اشاره شده که پیامدهای مصیبت‌بار آن فساد و آلودگی هوای منطقه مصیبت‌زده را در پی داشت. پیتر ماندی، پیامد یکی از این حوادث را در شهر مصیبت‌زده نندربار در خاندیش در سال‌های آغازین حکومت شاه‌جهان، توصیف کرده است. ماندی هنگام ورود به شهر در نوامبر ۱۶۳۰، به علت کثرت اجساد مردان و زنان از سنین مختلف و پراکندگی آنها در همه جای شهر، مکانی برای اقامت نیافت و ناچار گردید در قبرستان و در میان قبور پناه گیرد. حتی شاهراه شهر سورت به نندربار نیز پوشیده از اجساد متعفن و بد بو بود به طوری که ماندی می‌گوید: «شامه ما آزرده شده بود و به خاطر بوی بسیار بد و تعفن، بدن‌های ما عفونی شده بود».^۱

علاوه بر این در هر خیابان و گوشه‌ای از شهر مردم فقیر و قحطی‌زده‌ای دیده می‌شدند که با زیر و رو کردن توده‌های فضولات، غلات و دانه‌های خردن‌شده را از میان مدفوع اسب‌ها و احشام جمع‌آوری می‌کردند.^۲

1. Peter Mundy, *Teravels of Peter Mundy in Asia, 1628 - 1634*, ed. R. C. Temple, London, 1914, p. 44.
2. Ibid.

فهرست منابع

۱. محمد بابر، ظهیرالدین، *بابرنامه*، توکیو، مطبعة شوکادو، ۱۹۹۵ - ۱۹۹۶ م.
۲. جهانگیر، نورالدین، *توزک جهانگیری*، لکنهؤ، [بی نا، بی تا].
۳. علامی، ابوالفضل، *آیین اکبری*، لکنهؤ، [بی نا]، ۱۸۹۲ م.
4. Afzal khan, "Urban and Palace Water-works durig the Mughal period", 1n *Puratatva*, Bulletin of the India archaeological society, no. 19, 1988 - 1989, New Dehli.
5. Bernier, Francois, *Travels in the Mogul Empier, A . D . 1656 - 1668*, ed. A . Constable, Third edition, New Dehli, 1972.
6. Foster, William (ed.), *Early Travels in India, 1583 - 1619*, Rprint, Dehli, 1864.
7. Fryer, John, *A new accont of east India and Persia, 1672 - 1681*, ed. William Crooke, Reprint, New Dehli, 1992.
8. Meher - Homji, "Histiry of india's Flora and Vegetation", in *Scientific Review of Arid Zone Research*, Jodhpur, 1982.
9. Ovington, J, *Voyage to Surat in the year 1689*, ed. H . G . Rawlinson, Reprint, New Dehli, 1994.
10. Pelsaert, Francisco, *The Remonstrantec of Francisco Pelsaert*, tr. From the Dutch by W . H . Moreland and P . Geyl as Jahangir's India, Dehli, 1972.
11. Peter Mundy, *Teravels of Peter Mundy in Asia, 1628 - 1634*, ed. R . C . Temple, London, 1914.
12. Thavernier, J . B, *Travels in India*, tr. V . Ball, ed. William Crooke, Reprint, New Dehli, 1977.
13. Thevenot, *Indian Travels of Thevenot*, ed. S . N . Sen, New Dehli, 1949.





علل و زمینه های همراهی روس های کمونیست با رضاخان رئیس الوزرا

بهزاد بهرامی *

چکیده

کودتای ۱۲۹۹ش با طراحی انگلیس و به دست عواملی، مانند رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی اجرا شد. پس از آن رضاخان توانست با کمک عوامل داخلی و خارجی، تمام موانع سر راه خود را برداشته و مقدمات سلطنت خویش را فراهم سازد. نگارنده در این نوشتار، ضمن بررسی روابط ایران و روسیه بین سال های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۴ش / ۱۹۲۱ - ۱۹۲۵م درصدد اثبات این مسئله است که بر خلاف تصور عموم، تنها انگلیسی ها حامیان خارجی رضاخان نبودند، بلکه روس های کمونیست هم که در داخل و خارج کشور خود با مشکلات بسیاری روبه رو بودند، رضاخان، رئیس الوزرا را نیز حمایت کرده و روند قدرت یابی او را سرعت بخشیدند.

واژه های کلیدی: رضاخان، روسیه، انگلستان، بلشویک ها، حزب کمونیست و شوروی.



مقدمه

انعقاد قراردادهای مودت^۱ و تجاری لندن^۲ در ۱۹۲۱م باعث شد تا دور جدیدی در روابط دو کشور ایران و روسیه آغاز شود که طی همین دوران، رضاخان توانست مقدمات سلطنت خود را با کمک انگلیسی‌ها فراهم کند. حال این سؤال‌ها مطرح می‌شود که واکنش دولت شوروی در برابر این قدرت‌یابی چه بود؟ آیا آنان مخالف قدرت‌یابی رضاخان بودند یا از او حمایت کردند؟ و به طور کلی در هر دو صورت، آنان در این مرحله زمانی (۱۳۰۰ - ۱۳۰۴ش / ۱۹۲۱ - ۱۹۲۵م) در پی چه اهدافی در ایران بوده و در راستای آن، چه اقداماتی انجام دادند؟

در این نوشتار سعی شده ضمن نگاهی به روند قدرت‌یابی رضاخان، دو واکنش متفاوت دولت روسیه نیز در این مرحله بررسی شود، چرا که آنان تا اواخر وزارت جنگ رضاخان نظر چندان مناسبی به او نداشتند، ولی ناگهان تغییر رویه داده و به حمایت همه‌جانبه از او پرداخته و در رسیدن به سلطنت یاری‌اش کردند.

در باره پیشینه تحقیق نیز باید عنوان کرد که خوشبختانه در خصوص موضوع روابط روسیه با ایران مطالب ارزشمند فراوانی به رشته تحریر درآمده است، اما چون از نظر زمانی به طور گسترده به بحث و بررسی روابط آنها پرداخته‌اند، از ریشه‌یابی مسائل صرف نظر کرده و کمتر به

۱. در اسفند ۱۲۹۹ / فوریه ۱۹۲۱ متن نهایی قراردادی در مسکو به امضای نمایندگان ایران و روسیه رسید که در نهایت مجلس چهارم ایران نیز آن را در آذر ۱۳۰۰ تصویب کرد و اساس سیاست خارجی دو کشور را در رابطه با یکدیگر مشخص کرد. بیشتر محققان معتقدند که هر چند دو کشور نیاز مبرمی به انعقاد این قرار داد داشتند، ولی روس‌ها توانستند با زرنگی تمام با گنجاندن برخی مفاد در این قرارداد (فصل ششم، سیزدهم و چهاردهم) زمینه‌های دخالت بعدی خود را در ایران فراهم کنند. برای اطلاع از متن کامل این قرارداد، ر.ک: فاطمه قاضیها، *اسناد روابط ایران و روسیه از دوره ناصرالدین شاه تا سقوط قاجار*، ص ۳۷۹ - ۳۸۹.

۲. در ۲۵ اسفند ۱۲۹۹ / ۱۶ مارس ۱۹۲۱ دو کشور روسیه و انگلستان برخی از اختلافات خود را کنار گذاشته و در لندن قرارداد فوق را به امضا رساندند که به موجب آن انگلیسی‌ها حاضر شدند برای اولین بار پس از انقلاب ۱۹۱۷م روسیه دولت بلشویکی این کشور را به صورت دفاکتو (defacto) شناسایی ناقص و محدود به روابط اقتصادی و فرهنگی که قابل پس گرفتن است) به رسمیت بشناسند و روس‌ها نیز تعهد کردند از دخالت و تبلیغ مرام کمونیستی علیه بریتانیا در آسیا دست بردارند. نکته جالب توجه آن است که زمان انعقاد این قرارداد، هم‌زمان با امضای قرارداد مودت ایران و روسیه است. برای اطلاع از متن کامل انگلیسی این قرارداد، ر.ک: متن انگلیسی قرارداد تجاری ۱۹۲۱ لندن، *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه، سال ۱۳۳۰*، کاترین ۶۶ پرونده ۶۷، نمره ۱، پرونده ۶۷، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.



تعامل‌های جهانی و سیاست‌های داخلی روسیه توجه کرده‌اند. لازم به توضیح است که فهم درست و منطقی سیاست خارجی روسیه در برابر ایران در این مرحله زمانی، ما را در درک بهتر روابط ایران و روسیه در دوران پهلوی یاری خواهد کرد.

ابتدا مروری کوتاه بر روند قدرت‌یابی رضاخان پس از کودتای ۱۲۹۹ش داشته، سپس طی دو بخش جداگانه، به اوضاع داخلی روسیه و نیز خلاصه‌ای از روابط روسیه و انگلستان در این مرحله زمانی، پرداخته خواهد شد تا نشان داده شود که مشکلات داخلی روسیه و تعاملات این کشور با انگلستان چه نقشی در سیاست‌های خارجی روس‌های کمونیست در ایران داشته است. در ادامه نیز به طور خلاصه به عملکرد روس‌ها در برابر دولت‌های ناپایدار ایران در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۲ش / ۱۹۲۱ - ۱۹۲۳م پرداخته خواهد شد تا روشن شود که چگونه آنها با مخالفت با این کابینه‌ها ناآگاهانه روند قدرت‌یابی رضاخان را تسریع کردند. در این میان، اشاره‌هایی هر چند مختصر به عملکرد دو حزب کمونیست و سوسیالیست ایران نیز شده، زیرا سیاست‌های آنان تا حدود زیادی تابع دولتمردان مسکو بوده است. در پایان نیز نگاهی به نقش روس‌ها در حمایت از رضاخان رئیس‌الوزراء شده که با این حمایت‌ها او توانست ضمن حذف رقیبان خود، زمینه‌های به سلطنت رسیدن خویش را فراهم کند.

دولت‌های ایران در فاصله ۱۳۰۰ - ۱۳۰۴ش / ۱۹۲۱ - ۱۹۲۵م

پس از سقوط کابینه سید ضیاء‌الدین، قوام السلطنه در خرداد ۱۳۰۰ از زندان آزاد و به عنوان رئیس‌الوزراء مشغول به کار شد، ولی به علت اقداماتش در زمینه نفت شمال، دو کشور روسیه بلشویک و انگلستان خیلی زود به مخالفت با او پرداختند. در این زمان، رضاخان توانسته بود با اقداماتی، همچون ادغام ژاندارمری با سپاه قزاق، تقسیم کشور به شش منطقه نظامی که در رأس هر یک از آنان افراد سرسپرده خود را گماشته بود، عملاً قدرت نظامی را در کشور به دست گیرد و از حمایت بیشتر انگلیسی‌ها بهره‌مند شود.^۱ البته در این میان، انگلیسی‌ها ترجیح می‌دادند که به

۱. عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان از مشروطیت تا پایان قاجاریه*، ص ۶۱۵.



دلیل دشمنی مردم ایران با آنان، این مسئله را پنهان نگه دارند تا مانعی بر سر راه آنان ایجاد نشود. در این مورد سرپرسی لورین^۱ سفیر مختار انگلستان در ایران به کرزن^۲ می‌نویسد:

از این پس از هرگونه تظاهر به اینکه رضاخان زیر چتر حمایت ما می‌باشد، خودداری کنیم.^۳

به هر ترتیب، مخالفت‌های روس و انگلیس با دولت قوام موجب شد تا دولت او سقوط کند و به جای او مشیرالدوله پیرنیا در بهمن ۱۳۰۰ کابینه خویش را تشکیل دهد. البته او نیز به دلایلی، همچون عدم توانایی کافی در برابر اقدامات خودسرانه رضاخان و تبلیغات کمونیست‌ها در روزنامه‌ها علیه او، خیلی زود استعفا داد. انگلیسی‌ها در این مرحله با پیش‌دستی سعی کردند با نامزدی رضاخان برای پست صدارت، روند قدرت‌یابی او را سرعت بخشند، گرچه با مخالفت احمدشاه روبه‌رو شدند و قوام در خرداد ۱۳۰۱ دوباره از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه شد.^۴ قوام برای اصلاح امور مالی کشور دکتر میل‌سپو^۵ امریکایی را به خدمت گرفت، سپس با همراهی رضاخان توانست شورش اسماعیل سمیتقو^۶ کرد را سرکوب کند. این عمل به جای اینکه موجب تقویت دولت قوام شود، سبب ضعف موقعیت او در مقابل رضاخانی شد که روز به روز محبوبیت او در حال افزایش بود.

بنابر این، دولت قوام باز هم دچار سرنوشت سایر کابینه‌های این دوران شد و سقوط کرد. با به صدارت رسیدن مستوفی در بهمن ۱۳۰۱، اقدامات اولیه برای گشایش مجلس پنجم آغاز شد^۷ که در این میان، رضاخان با کمک فرماندهان نظامی بسیار تلاش کرد تا افراد وابسته به خود را کاندیدای نمایندگی مجلس کند و تا حدودی نیز در این امر موفق شد.

1. Sir Percy Lorain
2. Curzon

۳. سرپرسی لورین، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان*، ص ۹۹.

۴. سیروس غنی، *ایران بر آمدن رضاخان بر افتادن قاجار*، ص ۲۷۲ - ۲۷۳.

5. Millspough

۶. اسماعیل آقا معروف به سمیتقو (سیمیتقو) پسر محمدآقا از طایفه شکاک کرد بود که پس از کشته شدن برادرش جعفرآقا به دست نظام السلطنه در سال ۱۳۳۳ق علیه دولت شورش کرد و سال‌ها به درگیری‌های خود ادامه داد تا اینکه در سال ۱۳۰۱ آخرین پایگاه او در قلعه چهریق نیز توسط نیروهای دولتی تصرف شد. سمیتقو پس از این شکست به ترکیه فرار کرد، ولی در سال ۱۳۰۷ با گرفتن تأمین از رضا شاه به ایران بازگشت و در نهایت در سال ۱۳۰۹ کشته شد (مهدی بامداد، *شرح رجال ایران*، ج ۱، ص ۱۳۶ - ۱۳۷).

۷. ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، ج ۲، ص ۲۷.



با سقوط کابینه مستوفی، بار دیگر انگلیسی‌ها رضاخان را برای پست صدارت به احمدشاه پیشنهاد کردند که این بار نیز احمدشاه مخالفت کرد^۱ و مشیرالدوله را در مرداد ۱۳۰۲ مسئول این امر کرد. این بار انگلیسی‌ها با توجه به زمینه‌هایی که از قبل تهیه کرده بودند، توانستند ضمن تبلیغاتی رضاخان را به عنوان برقرار کننده امنیت در کشور معرفی کنند و فعالیت‌های خود را برای رساندن او به صدارت تشدید کنند و در نهایت توانستند از یک طرف، او را به صدارت رسانند و از طرف دیگر، با تحریک احمدشاه او را به ترک کشور مجبور کنند.

رضاخان پس از رسیدن به صدارت ابتدا شعار جمهوری را در کشور مطرح کرد که به علت مخالفت‌های آزادی‌خواهانی، همچون مدرس، از آن صرف نظر کرد. در این میان احمدشاه که در اروپا به سر می‌برد و خواهان از میان برداشتن رضاخان بود، ضمن تلگرافی از مجلس خواست تا با دادن رأی عدم تمایل به رضاخان، او را برکنار کنند. اما رضاخان پیش‌دستی کرد و به بهانه خستگی، تهران را ترک و به بومهن رفت. پس از آن، عوامل انگلیسی با تحریک روزنامه‌ها و عوامل نظامی سعی کردند با متشنج نمودن اوضاع کشور و نا امن جلوه‌دادن آن، مجلس را تحت فشار قرار دهند که بالأخره نیز موفق شدند و با حمایت احزابی، همچون تجدد و سوسیالیست در مجلس توانستند نمایندگان دیگر را متقاعد به دادن رأی اعتماد به کابینه رضاخان کنند.^۲ از این مرحله به بعد، رضاخان با اقتدار کامل توانست تمام رقبای خود را یکی پس از دیگری حذف کند و با سرکوب قیام خزعل که در وابستگی او به انگلستان جای هیچ تردیدی نبود،^۳ بر محبوبیت خود به عنوان فردی وطن‌پرست بیفزاید.

۱. حسین مکی، *تاریخ بیست ساله*، ج ۲، ص ۳۳۹.

۲. ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، ج ۲، ص ۷۶ - ۷۹.

۳. در سال ۱۹۱۰م سرپرسی کاکس، نماینده تام‌الاختیار بریتانیا در خلیج فارس تمهیدنامه صریحی با شیخ خزعل به امضا رساند که طی آن، دولت بریتانیای کبیر متعهد شد در صورت تجاوز ایران به حقوق، قلمرو حکومت یا املاک موروثی شیخ خزعل از او پشتیبانی به عمل آورد. پس از آن نیز روابط انگلیسی‌ها با شیخ خزعل چنان گرم شد که در خلال جنگ جهانی اول از طرف آنان چندین نشان دریافت کرد و در قبال آن شیخ نسبت به بریتانیا سوگند وفاداری یاد نمود. برای اطلاع بیشتر، ر. ک: محمدجواد شیخ الاسلامی، *افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار*، ص ۳۴ - ۴۷؛ حسین مکی، *تاریخ بیست ساله*، ج ۳، ص ۱۵۳ - ۱۵۴ و فیروز کاظم زاده، *روس و انگلیس در ایران ۱۸۶۴ / ۱۹۱۴م*، ص ۴۰۷ - ۴۰۹.



با فراهم شدن تمام مقدمات، سرانجام در آبان ۱۳۰۴، مجلس با اکثریت آرا احمدشاه را از سلطنت خلع، چندی بعد نیز مجلس مؤسسان، رضاخان را به عنوان پادشاه قانونی ایران معرفی و قدرت مطلق را در کشور به او محول کرد که تا پایان حکومت خود در شهریور ۱۳۲۰ آن را در دست داشت.

روسیه و بحران‌های داخلی ۱۳۰۰-۱۳۰۶ش / ۱۹۲۱-۱۹۲۷م

لنین برای بهبود اوضاع وخیم روسیه مجبور شد از اوایل ۱۳۰۰ / مارس ۱۹۲۱ طرح نپ^۱ را به مرحله اجرا درآورد. این طرح که به گونه‌ای عقب‌نشینی از اصول کمونیسم شمرده می‌شد بر دو اصل اساسی استوار بود: یکی، فعالیت بخش خصوصی که شامل صنایع کوچک، متوسط و کشاورزی می‌شد و دوم، بخش دولتی که صنایع بزرگ را در برمی‌گرفت. ابتدا در هر دو بخش، پیشرفت‌های نسبی به دست آمد؛ بدین شکل که صنایع تا حدودی ثبات پیدا کرد و با وضع قوانین جدید کارگاه‌های کوچک فعال‌تر شد. اما در بخش کشاورزی پیشرفت‌های کمتری به دست آمد، چرا که هنوز موانع اساسی در این زمینه وجود داشت.^۲

البته این موفقیت‌های نسبی طرح نپ زیاد دوام پیدا نکرد، چرا که از پاییز ۱۳۰۲ش / ۱۹۲۲م مشکلات و بحران‌های اقتصادی جدیدی دامن‌گیر حکومت بلشویک‌ها شد. در این زمان، حکام مسکو که حاضر نبودند به علت اصلی این امر، یعنی تعارض سیستم اقتصادی و سیاسی روسیه توجهی داشته باشند، تمام مشکلات را به گردن سیستم سرمایه‌داری انداخته و به شدت به آن حمله کرده و در این مرحله برخلاف سال ۱۹۲۱م نه تنها از خود انعطاف نشان ندادند، بلکه بر شدت عمل خود افزودند و با کمک «چکا»^۳ موجی از بازداشت‌ها و محاکمات

1. nep

۲. ناصر صادقی، *نیکلای دوم لنین استالین آخرین روزهای سلطنت رومانوف*، ص ۳۰۴.

۳. Tcheka، پلیس امنیتی روسیه که در دسامبر ۱۹۱۷ به پیشنهاد فیلیکس درژینسکی (Felix Dzerjinski) برای مبارزه با ضد انقلاب به وجود آمد و در سال ۱۹۲۲ به «گ . پ . او» تغییر نام داد (بوریس باژانوف، *خاطرات بوریس باژانف*، ص ۲۵).



جدید را به راه انداختند که در این میان، حتی روحانیان نیز مصون نمانده و برخی از آنان نیز اعدام شدند.^۱

با شدت یافتن بیماری لنین از اردیبهشت ۱۳۰۱ / مه ۱۹۲۲ و به قدرت رسیدن استالین در حزب کمونیست، اختلافات داخلی شوروی هرچه بیشتر جلوه گر شد که در این میان، نقش های اصلی را استالین و تروتسکی^۲ ایفا می کردند.^۳

این اختلافات و درگیری ها در نهایت به تصفیه های وسیع حزبی منجر شد، به طوری که ظرف مدت کوتاهی از تعداد اعضای حزب به صورت چشمگیری کاسته شد. با مرگ لنین در دی ۱۳۰۲ / ژانویه ۱۹۲۴ اختلافات دامنه بیشتری پیدا کرد و استالین توانست مخالفان را هرچه بیشتر سرکوب کند و یکی پس از دیگری آنها را از میان بردارد. تروتسکی نیز مدت ها بعد در سال ۱۹۲۸م که دیگر قدرت مقابله با استالین را در خود نمی دید، مجبور شد شوروی را ترک کند و بدین ترتیب، استالین توانست قدرت مطلق را در شوروی به دست گیرد.

یکی دیگر از آخرین اقدامات لنین قبل از مرگش، تغییر نام روسیه به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. لنین در این خصوص، معتقد بود که حکومت آینده شوروی باید به گونه ای باشد که کشورهای دیگر را نیز بتوان در آینده به عنوان جمهوری تازه، به آن ضمیمه کرد.

مروری بر روابط روسیه و انگلستان ۱۳۰۰ - ۱۳۰۵ش / ۱۹۲۱ - ۱۹۲۶م

امضای قرارداد تجاری ۱۹۲۱م لندن نه تنها موجب شد تا روابط تجاری روسیه و انگلستان از سر گرفته شود، بلکه باعث شد تا سایر کشورهای اروپایی نیز با تقلید از انگلستان با دولت روسیه وارد گفت و گو

۱. ناصر صادقی، *نیکلای دوم لنین استالین آخرین روزهای سلطنت رومانوف*، ص ۳۰۴.

2. Trotski

۳. حمید شوکت، *سالهای گمشده از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین*، ص ۱۲۶.



شوند که در این میان، آلمان‌ها با بستن پیمان «راپالو»^۱ در ۱۳۰۱ / ۱۹۲۲م نقش بیشتری را ایفا کردند، چرا که توانستند به طور انحصاری تدارک تأسیس صنایع سنگین روسیه را به دست بگیرند.^۲ روابط تجاری روسیه و انگلستان تا سال ۱۳۰۲ش / ۱۹۲۳م روال عادی خود را طی می‌کرد تا اینکه در اردیبهشت ۱۳۰۲ / مه ۱۹۲۳ دولت محافظه‌کار انگلستان که از فعالیت‌های تبلیغاتی عوامل شوروی در ایران، افغانستان و هند ناراضی بود و آن را برخلاف مفاد قرارداد تجاری لندن می‌دانست، اولتیماتوم ده روزه‌ای را به مقامات روسی اعلام کرد و طی آن از دولت مسکو خواست تا عوامل خود را از این کشورها فراخوانده و بابت این‌گونه اقدامات از دولت انگلستان عذرخواهی کند و تهدید کرده بود در غیر این صورت، روابط دو کشور قطع خواهد شد.^۳ همچنین انگلیسی‌ها برای فشار بیشتر به مسکو چند ناو جنگی را نیز به آب‌های خلیج فارس اعزام کردند.^۴

این عمل می‌توانست سرآغاز مشکلات زیادی برای شوروی باشد، چرا که نه تنها ممکن بود کشورهای اروپایی به تقلید از انگلستان روابط خود را با شوروی قطع کنند، بلکه باعث می‌شد تا در برخی نقاط اروپا دوباره روس‌های سفید، قد علم کنند. زمامداران مسکو ابتدا سعی کردند تا از قبول این اولتیماتوم شانه خالی کنند، اما بر اثر فشارهای انگلستان و ضدیت لهستان، فرانسه و ایتالیا با این کشور آنها مجبور شدند تا شرایط انگلستان را بپذیرند و ضمن عذرخواهی از دولت لندن، راسکولینکوف^۵ وزیر مختار خود را از کابل احضار کرده و در مورد شومیاتسکی^۶ نماینده خود در ایران نیز قول دادند که این فرد دیگر هیچ اقدامی علیه منافع انگلستان در ایران انجام نخواهد داد و بدین ترتیب، بار دیگر روابط تجاری دو کشور از سر گرفته شد.

1. Rapalo

۲. الهه کولایی، *اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی*، ص ۳۵

۳. ترجمه یادداشت دولت انگلیس به روسیه مورخ ۹ می ۱۹۲۳، *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲*، کارتن ۱۶، پرونده ۵، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه

۴. هوشنگ صباحی، *سیاست انگلیس و پادشاهی رضاخان*، ص ۱۰

5. raskolnikov

6. Shumjatzki



چند ماه بعد با روی کار آمدن دولت کارگری در انگلستان به رهبری رمزی مک دونالد^۱ روابط دو کشور وسعت بیشتری پیدا کرد و این دولت به دو اقدام مهم در برابر شوروی دست زد: یکی، اینکه در دی ۱۳۰۲ / ژانویه ۱۹۲۴ دولت شوروی را به صورت رسمی مورد شناسایی قرار داد و دوم، اینکه دور جدید گفت‌وگوهایی را با مسکو آغاز کرد که بر خلاف تصور عموم و ادعاهای اولیه دولت انگلستان، این مذاکرات به بهانه تنگی جا در پشت درهای بسته انجام شد و حتی خبرنگاران را نیز به آنجا راه ندادند.^۲ بالأخره این مذاکرات به توافقنامه‌ای در اوت ۱۹۲۴ منجر شد که آن نیز به دلیل سقوط دولت کارگری انگلستان به امضای نهایی نرسید. البته این عمل به منزله پایان روابط دو کشور نبود، چرا که از یک طرف، نیازهای اقتصادی دو کشور به یکدیگر، ادامه روابط را حتمی می‌کرد و از طرف دیگر، رقابت فرانسه با انگلستان این کشور را در برقراری رابطه با شوروی بیشتر تحریک می‌کرد، زیرا انگلستان از آن واهمه داشت که این قطع روابط به جایگزینی فرانسوی‌ها به جای آنها منجر شود.

نکته‌ای را که باید به خاطر داشت این است که ادامه این روابط تجاری تا حدود زیادی به قدرت رسیدن استالین در شوروی کمک می‌کرد،^۳ چرا که با کاهش فشارهای خارجی در این کشور، استالین فرصت پیدا کرد به اوضاع داخلی روسیه سر و سامانی داده و حریفان خود را حذف کند. و باید اعتراف کرد که انگلیسی‌ها در این زمان از دو مدعی قدرت در شوروی، یعنی استالین و تروتسکی، نفر اول را ترجیح می‌دادند، زیرا او برخلاف تروتسکی متعصب، علاقه‌ای به صدور انقلاب کمونیستی نداشت و به برقراری روابط با غرب، به خصوص انگلستان، از خود تمایل بیشتری نشان می‌داد و حاضر بود برای تثبیت قدرت خود در شوروی امتیازاتی نیز به این کشور

1. Ramsay mac Donald

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این مذاکرات، رک: گزارش‌های مربوط به مذاکرات اولیه توافق‌نامه اوت ۱۹۲۴ میان روسیه و انگلیس، *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲*، کارت ۴۲، پرونده ۲۷، نمرات ۱ - ۲۳، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

مرکز اسناد، سال ۱۳۰۲، کارت ۴۲، پرونده ۲۷،
۳. ع. جباری، *از استالین ۱۹۲۳ تا مالکف ۱۹۵۲*، ص ۱۸.



بدهد که برای نمونه می‌توان به باز گذاشتن دست انگلیسی‌ها در ایران و همچنین واگذاری برخی امتیازات در شوروی به شرکت‌های انگلیسی و امریکایی در ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵ م اشاره کرد.^۱ با تحکیم پایه‌های قدرت استالین، به تدریج روابط دو کشور تیره شد، چرا که با افزایش اعتصابات کارگری در انگلستان (۱۹۲۶ م)، زمامداران این کشور عناصر کمونیست و دولت مسکو را مسئول این امر شناخته و از آنان خواستند تا در فعالیت‌های خود در انگلستان تجدید نظر کنند. دولت مسکو ابتدا سعی کرد هرگونه دخالتی را رد کند، اما پس از تصرف تجارتخانه «ارکوس»^۲ توسط پلیس لندن انگلیسی‌ها اسناد فراوانی به دست آوردند که ثابت می‌کرد، عناصر کمونیست در راه‌اندازی این اعتصابات نقش اساسی داشته‌اند. همین امر باعث شد تا دولت انگلستان روابط خود را با شوروی قطع کند. فرانسوی‌ها نیز که از فعالیت عناصر کمونیست در کشورشان ناراضی بودند، از انگلستان تقلید کرده و روابط خود را با شوروی قطع کردند.^۳

به طور کلی می‌توان سال‌های ۱۳۰۱ - ۱۳۰۶ ش / ۱۹۲۲ - ۱۹۲۷ م را سال‌های تثبیت قدرت استالین در شوروی دانست که از یک طرف، او سعی می‌کرد بر رقیبان خود در داخل کشور پیروز شود و از طرف دیگر، تلاش فراوانی به عمل می‌آورد تا با نزدیکی به اروپا و به خصوص انگلستان از منافع اقتصادی غرب محروم نشود. به همین دلیل، کسب منافع اقتصادی را بدون در نظر گرفتن اصول کمونیست، سرلوحه سیاست خارجی خود قرار داد و آن را به طور کامل در مورد ایران به مرحله اجرا درآورد که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

سیاست‌های روسیه در برابر دولت‌های ناپایدار ایران ۱۳۰۰ - ۱۳۰۲ ش / ۱۹۲۱ - ۱۹۲۳ م
با پایان یافتن نهضت گیلان، زمامداران مسکو برای کسب منافع اقتصادی در ایران تلاش وسیعی را آغاز کردند و در صدد برآمدند تا به گونه‌ای امتیازات از دست‌رفته دوران تزاری را در ایران به

۱. عبدالحسین مسعود انصاری، *زندگانی من و تگاهی تاریخ سیاسی ایران و جهان*، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲. Arcos عمارت مسکونی هیئت نمایندگی بازرگانی شوروی در لندن.

۳. خسرو شاکری، *اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران*، ج ۱، ص ۱۶۰.



دست آورند. البته این طرح باید به صورت تدریجی انجام می‌گرفت تا موجب عکس‌العمل جهان غرب و به خصوص انگلستان نشود و شوروی را از فرصت‌های اقتصادی که در برقراری رابطه با غرب به دست آورده، محروم نکند. در پی همین اهداف، روس‌ها ضمن ابراز دوستی با مردم ایران، به مخالفت با کابینه‌هایی که علیه منافع اقتصادی آنها اقداماتی انجام می‌دادند، پرداخته و بدین ترتیب، به طور ناآگاهانه روند قدرت‌یابی رضاخان را در ایران تسریع کردند.

در اینجا لازم است به طور مختصر به سیاست روس‌ها در قبال کابینه‌های دولت ایران در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۲ش اشاره شود. گفتنی است که پس از سقوط دولت سید ضیاء و به صدرات رسیدن قوام‌السلطنه، روس‌ها به علت واگذاری نفت شمال به شرکت‌های امریکایی، با دولت او مخالفت کرده و سعی نمودند با تبلیغات وسیع او را چهره‌ای انگلیسی معرفی کرده و زمینه‌های سقوطش را فراهم کنند.

با به صدرات رسیدن مشیرالدوله که برچسب انگلیسی به او نمی‌چسبید، این بار حملات روزنامه‌های وابسته به سفارت روسیه با راهنمایی روتشتاین،^۱ متوجه رضاخان گردید، به طوری که فرخی یزدی طی مقاله‌ای به نام « شتر، گاو، پلنگ » به شدت از خودکامگی رضاخان انتقاد کرد و پس از انتشار آن از ترس انتقام رضاخان به سفارت روسیه پناهنده شد و پس از او نیز تعداد دیگری از روزنامه‌نگاران به این سفارت، پناهنده شدند.^۲ در این میان، روتشتاین سعی کرد از فرصت به دست آمده استفاده کند، از این رو طی ملاقات‌هایی از رضاخان درخواست کرد تا حکومت نظامی را در تهران لغو کند و از فشارهای نظامی بکاهد.

مدتی بعد رضاخان برخلاف وعده‌های اولیه خود به روتشتاین برای لغو حکومت نظامی، به بهانه درگیری میان مسلمانان و یهودیان در یکی از محلات تهران، از الغای حکومت نظامی صرف نظر کرد و بدین ترتیب به خواسته‌های روزنامه‌نگاران متحصن در سفارت روسیه هیچ توجهی نکرد. آنان نیز پس از چند روز بر اثر اختلافاتی که در بین آنان پدید آمده بود، مجبور

۱. Rothstein سفیر روسیه در ایران.

۲. محمدجواد شیخ‌الاسلامی، *افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار*، ص ۱۱۴.



شدند سفارت را ترک کنند^۱ و بدین شکل غائله خاتمه یافت. همچنین روتشتاین در این زمان بسیار تلاش کرد تا به نوعی روابط خود را با احمدشاه بهبود بخشد که در این امر تا حدودی نیز موفق شد، به طوری که توانست نظر مساعد احمدشاه را به خود جلب کند و در بیشتر موارد مورد مشورت او قرار گیرد.^۲

البته این نزدیکی روتشتاین به احمدشاه را نباید به حساب دوستی روس‌ها با احمدشاه گذاشت، بلکه این امر تا حدود زیادی ناشی از این مطلب بود که روس‌ها به خوبی از ماهیت رضاخان و حمایت انگلیسی‌ها از او در قبال احمدشاه آگاهی داشته و می‌دانستند که قدرت‌یابی بیش از حد رضاخان در این زمان به منزله پیروزی سیاست انگلستان در ایران است، از این رو سعی می‌کردند با نزدیکی به احمدشاه از این قدرت‌یابی جلوگیری کنند و در پی همین سیاست، روتشتاین بسیار تلاش کرد تا از سفر احمدشاه به اروپا در بهمن ۱۳۰۰ جلوگیری کند. او حتی حاضر شد به استناد بندی از قرارداد لغو شده ترکمانچای مبنی بر حمایت روس‌ها از ولیعهد قانونی ایران، احمدشاه را در چتر حمایت دولت شوروی بگیرد که البته موفق نشد و احمدشاه کشور را ترک کرد. روتشتاین در مورد این سفر می‌گوید:

در واقع این دستورالعمل انگلیسی‌هاست [سفر احمدشاه] برای پیشرفت مقاصد خودشان و همراهی‌های فوق‌العاده‌ای که با سردار سپه دارند و می‌خواهند او را قدرت دهند و بودن شاه را در ایران مضر می‌دانند و اسباب‌چینی می‌کنند تا تمایل شاه را به رفتن اروپا روز به روز بیشتر کنند. شاه باید این نکات را بدانند چنانچه به اروپا تشریف ببرند، بعدها نادم و پشیمان خواهند شد.^۳

باید به خاطر داشت که انتقادات روس‌ها از رضاخان در این مرحله به معنای دشمنی محض آنها با رضاخان نبود. به طوری که حتی روتشتاین روابط به ظاهر مناسبی با رضاخان برقرار کرده بود، بلکه این امر نشان دهنده نیاز دو طرف به یکدیگر بود؛ بدین شکل که رضاخان برای جلوه دادن خود به عنوان یک عنصر ضد انگلیسی و یک چهره ملی، به حمایت روس‌ها نیاز داشت و

۱. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۳، ص ۵۰۰.

۲. محمدجواد شیخ‌الاسلامی، افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار، ص ۱۰۶، به نقل از: لویی فیشر، شوروی‌ها در جهان.

۳. رضا هروی بصیر الدوله، دو سال روابط محرمانه احمد شاه و سفارت شوروی، ص ۵۴.



روس‌ها نیز در پی طرح کاراخان^۱ سعی داشتند که با سران قدرتمند ایران روابط نزدیک ایجاد کنند تا در صورت نیاز از طریق آن، منافع آینده خود را تضمین کنند.

حمایت‌های روتشتاین از روزنامه‌نگاران و مخالفت‌های او با سیاست انگلستان در ایران موجب شد تا زمامداران مسکو که علاقه‌ای به قطع روابط تجاری با انگلستان نداشتند، روتشتاین را از ایران احضار کرده و به جای او شومیاتسکی را به عنوان کاردار سفارت، روانه ایران کنند. با ورود او به ایران، عملکرد سفارت روسیه نیز تا حدودی تغییر کرد، چرا که سفارت از حمایت روزنامه‌های مخالف دست برداشت و این‌گونه از میزان انتقادات به دولت انگلستان و رضاخان در ایران کاسته شد.^۲

با سقوط کابینه مشیر الدوله و صدارت مجدد قوام السلطنه در خرداد ۱۳۰۱، بار دیگر حمله‌های روس‌ها به این کابینه آغاز شد و طبق معمول، سعی کردند با زدن برچسب انگلیسی به او، موجبات سقوط دولتش را فراهم کنند. البته در شناخت دلایل اصلی این دشمنی باید به مواردی، همچون عدم همکاری قوام در مورد مسئله تجارت ایران و روس از نظر اولیای مسکو، مسئله شیلات، امتیاز نفت شمال و همچنین تلاش‌های او در بازپس‌گیری منطقه فیروزه^۳ از روس‌ها اشاره کرد.

دولت مسکو در این مرحله نه تنها به مبارزه تبلیغاتی علیه قوام پرداخت، بلکه ضمن اعمالی، همچون ارسال کشتی‌های جنگی به آب‌های ساحلی ایران، تحریک ترکمانان علیه حکومت

۱. Karajan در مهر ۱۲۹۹ / سپتامبر ۱۹۲۰ کمیته مرکزی حزبی کمونیست روسیه در رابطه با مسئله ایران و نهضت میرزا کوچک‌خان جلسه ویژه‌ای را تشکیل داد تا طی آن سیاست‌های آتی خود را در قبال ایران مورد بررسی قرار دهد. در این میان کاراخان معاون کمیسر امور خارجه معتقد بود، حالا که انقلاب گیلان به گل نشسته است حکومت روسیه هیچ راهی ندارد به جز اینکه از طریق اعمال نفوذ طولانی و مسالمت‌آمیز در ایران عمل کند به این شکل که ابتدا باید از گیلان عقب‌نشینی کند و سپس از یک طرف با دولت ایران و شاه روابط برقرار کند و از طرف دیگر، نیروهای ملی و دموکراتیک و کمونیست‌ها را حمایت کند که در نهایت کمیته، راه حل او را تصویب کرد و آن را سرلوحه فعالیت‌های بعدی خود در ایران قرار داد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: موسی پرستیس، **باشویکها و نهضت جنگل**، ص ۶۸ - ۷۰.

۲. محمدجواد شیخ الاسلامی، **افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار**، ص ۱۰۷.

۳. فیروزه، منطقه‌ای در شمال خراسان بود که بر اساس قرارداد مودت ۱۹۲۱م، روس‌ها تعهد کردند ضمن عقب‌نشینی از این منطقه، آن را به ایران واگذار کنند. اما در این هنگام، هر بار به بهانه‌ای از تخلیه آن خودداری می‌کردند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: محمدعلی منشورگرگانی، **رقابت شوروی و انگلیس در ایران ۱۲۹۶ - ۱۳۰۶**، ص ۲۰۸.



مرکزی^۱ و در نهایت درخواست عزل قوام از احمدشاه، دولت قوام را زیر فشار گذاشتند که سرانجام موجب سقوط کابینه قوام در بهمن ۱۳۰۱ شد.

پس از او مستوفی الممالک که نماینده حزب سوسیالیست محسوب می‌شد، به صدارت رسید. او در ابتدا اقداماتی را به منظور بهبود روابط دو کشور به عمل آورد و مشاور الممالک انصاری را مأمور کرد در عین حالی که با رهبران مسکو بر سر مسئله تعیین حدود مرزی، گفت‌وگوهایی انجام می‌دهد، مذاکرات تجاری میان دو کشور را که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود نیز جدی‌تر پیگیری کند.^۲ روس‌ها از این مرحله، سعی کردند تا به نوعی حکومت مستوفی الممالک را زیر چتر حمایت خود بگیرند. این موضوع را می‌توان از نامه‌ای که چیچیرین،^۳ وزیر امور خارجه شوروی به شومیاتسکی در ایران نوشت، درک کرد که در قسمتی از آن آمده بود:

هر چه زودتر به دولت ایران خاطر نشان سازد که دولت روسیه تزاری به هیچ وجه مایل نبود که ایران از منابع ثروت خود استفاده کند و سرنوشت ایران دست خود ایرانی باشد، لیکن دولت سوسیالیستی شوروی، برعکس مایل است که ایران از تمام ثروت خود آزادانه استفاده کند. ما نزدیکی و دوستی با ایران را یکی از مسائل اساسی سیاست خارجی خودمان می‌دانیم و مصمم هستیم که با ایران در مبارزه با کشورهای دیگر که می‌خواهند ثروت ملی را یغما ببرند، کمک برسانیم و دست تجاوزکاران را از ایران کوتاه بنماییم.^۴

با سقوط دولت مستوفی، بار دیگر برنامه‌های دولت شوروی به هم خورد و گفت‌وگوهای آنان بی‌نتیجه ماند، چرا که مشیرالدوله جانشین مستوفی الممالک، حاضر به امضای توافق‌نامه تجاری نشد^۵

۱. گزارش امیر لشکر شمال به رضاخان وزیر جنگ، *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲*، کارتن ۴۰، پرونده ۲، نمره ۱ - ۶، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۲. ترجمه روزنامه پراودا، ۲۳ فوریه ۱۹۲۳، *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲*، کارتن ۱۵، پرونده ۷، نمره ۸۰ - ۸۱، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

3. Chicherin

۴. عبدالحسین مسعود انصاری، *زندگانی من و نگاهی تاریخ سیاسی ایران و جهان*، ج ۲، ص ۱۸۰.

۵. ا. ا. اس. ملیکفه *استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران*، ص ۶۹.



و همین امر باعث شد تا حکام مسکو به مخالفت با او بپردازند. البته این مخالفت‌ها دلایل دیگری نیز داشت که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- دولت مشیرالدوله حاضر به واگذاری امتیاز شیلات شمال به دولت شوروی نبود و خواهان واگذاری امتیاز به لیانازفها^۱ بود.

۲- روس‌ها از فروردین ۱۳۰۲ / مارس ۱۹۲۳ خواهان سفارت کبری در ایران شده و درخواست‌های متعددی را در این مورد به دولت‌های ایران ارائه داده بودند که هیچ جوابی به آنها داده نشده بود. مشیرالدوله نیز در این مورد به‌رغم درخواست مجدد آنان، اقدامی انجام نداد که موجب خشم روس‌ها از او شد، به طوری که شومیاتسکی تهدید کرد که اگر دولت ایران جواب مساعدی به این درخواست ندهد، کشور ایران را ترک خواهد کرد. او حتی در این مورد، خطاب به احمدشاه عنوان کرد: دولت‌های ایران به سبب وابستگی به دولت انگلستان جوابی به درخواست‌های او نمی‌دهند، از این رو از او خواست تا مداخله کند و دولت را به واگذاری این امتیاز به آنها مجبور نماید.^۲

گرچه شومیاتسکی به تهدیدات خود عمل نکرد، ولی این اعمال توانست تا حدود زیادی در تضعیف کابینه متزلزل مشیرالدوله نقش داشته باشد. با شیوع زمزمه‌های استعفای مشیرالدوله و به قدرت رسیدن مجدد قوام السلطنه، روس‌ها دوباره به تکاپو افتادند تا از به قدرت رسیدن او جلوگیری کنند و در همین راستا، گویا بر اثر تصمیمات مشترک میان رضاخان و عوامل سفارت شوروی، رضاخان اقدام به توقیف قوام کرد^۳ و زمینه‌های صادرات خود را فراهم نمود.

به هر ترتیب، این‌گونه باید عنوان کرد که روس‌ها در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۲ش چون مشکلات داخلی فراوانی داشتند سعی کردند تنها در پی منافع اقتصادی در ایران باشند و چون از ماهیت رضاخان آگاهی داشتند، ابتدا تلاش کردند خود را به احمدشاه نزدیک نموده و از قدرت‌یابی رضاخان جلوگیری کنند. با این حال، روس‌ها پس از گذشت حدود دو سال، چون نتوانستند از احمدشاه علیه انگلیسی‌ها و رضاخان استفاده کنند، ترجیح دادند با نزدیکی به رضاخان، منافع آتی

1. Lianazov

۲. رضا هروی بصیرالدوله، *دوسال روابط محرمانه احمد شاه و سفارت شوروی*، ص ۸۴.

۳. حسین مکی، *تاریخ بیست ساله*، ج ۲، ص ۳۶۸.



خود را در ایران تضمین کنند. البته نکته دیگری نیز در این تغییر روش روس‌ها در ایران نقش داشت و آن اولتیماتوم ۱۹۲۳م دولت انگلستان به دولت شوروی بود که نه تنها از تبلیغات بیش از حد آنان در ایران جلوگیری می‌کرد، بلکه به نوعی آنان را مجبور می‌نمود برای ادامه مبادلات تجاری و اقتصادی با انگلستان، تا حدودی با خواسته‌های این کشور در ایران هماهنگ شوند.

حزب کمونیست ایران در فاصله ۱۳۰۰ - ۱۳۰۴ش / ۱۹۲۱ - ۱۹۲۵م

پس از قتل حیدر عمو اوغلی و پایان نهضت گیلان، اعضای اصلی حزب کمونیست ایران به دو دسته تقسیم شدند: عده‌ای به رهبری حمید سلطانزاده عازم باکو شده و در آنجا کمیته مرکزی جدیدی را تشکیل دادند و برخی دیگر نیز مانند جوادزاده، نیک‌بین، امیر خیزی، روانه تهران و برخی شهرهای بزرگ شده و تشکیلات جدید خود را در این شهرها سازمان‌دهی کردند، و بدین‌سان هسته‌هایی از تشکیلات کمونیستی در بیشتر نواحی شمالی کشور ایجاد شد. از این زمان، حزب از اقدامات مسلحانه خود دست برداشت و فعالیت‌هایش را متوجه آموزش سیاسی و ایجاد سازمان‌های اتحادیه کارگری در مناطق مختلف کرد و برخلاف تبلیغات اولیه خود در گیلان که بیشتر دهقانان را مورد خطاب قرار می‌داد، سعی کرد بیشتر، اقشار کارگری را که تعداد آنها روز به روز در حال افزایش بود و در شهرها متمرکز بودند، مورد خطاب قرار دهد. بدین ترتیب، اتحادیه‌های کارگری مختلفی در شهرهایی، همچون تهران، رشت و تبریز شکل گرفته و خیلی سریع توانستند کارگران زیادی را به عضویت این اتحادیه‌ها درآورند. برای مثال، می‌توان از فعالیت اتحادیه‌ها در تهران یاد کرد، زیرا در مدت کوتاهی توانستند حدود هشت‌هزار نفر را به عضویت خود درآورند.^۱

۱. خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، ج ۱، ص ۱۳۶ - ۱۳۷.



حزب با اینکه در تشکیل اتحادیه‌ها بسیار موفق بود، ولی از درون روز به روز ضعیف‌تر و تعداد اعضای آن کمتر می‌شد، به طوری که در چهارمین کنگره کمیترن^۱ (آذر ۱۳۰۱ / نوامبر و دسامبر ۱۹۲۲) در برلین، نیک‌بین، نماینده کمونیست‌های ایران، به صراحت به این مسئله اشاره و عنوان کرد که تعداد اعضای حزب در ایران از ۴۵۰۰ نفر به ۱۰۰۰ نفر کاهش پیدا کرده است.^۲

گفتنی است که این اتحادیه‌ها می‌توانست حربه قدرتمندی در دست حزب کمونیست ایران و زمامداران مسکو باشد، زیرا با برگزاری اعتصابات مختلف می‌توانستند دولت‌های وقت را به زانو درآورند. برای نمونه می‌توان به اعتصابات برخی از اتحادیه‌ها در سال ۱۳۰۱ ش / ۱۹۲۲ م اشاره کرد که تا حدود زیادی در سقوط دولت قوام‌السلطنه نقش داشتند.^۳

حزب علاوه بر تشکیل این اتحادیه‌ها سعی کرد با انتشار روزنامه‌هایی، همچون *حقیقت* در تهران، *کارگر* در خوی، *تکامل* در تبریز، *پیک* در رشت و *نصیحت* در قزوین، دامنه تبلیغات خود را گسترش دهد.^۴ مهم‌ترین درخواست‌های این حزب در آن زمان عبارت بود از:

- ۱- پایان دادن به حکومت نظامی در تمام کشور، ۲- آزادی زندانیان سیاسی، ۳- آزادی روزنامه‌ها و لغو سانسورها، ۴- آزادی اجتماعات و انجمن‌های متعدد، ۵- اجازه محاکمه تمام افراد متهم به اختلاس و حتی وزرا و نمایندگان مجلس، ۶- تصویب قوانین مربوط به روابط بین کار و سرمایه، ۷- تقسیم اراضی خالصه میان کشاورزان، ۸- قانون مالیات بر درآمد، ۹- برگزاری انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی.^۵

در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۲ ش واکنش حزب به دولت‌های وقت، تابعی از سیاست‌های دولت شوروی بود و همواره به آنها حمله می‌کرد. برای نمونه، می‌توان به مقاله‌های روزنامه

۱. Komintern در مارس ۱۹۱۹ م توسط لنین و با هدف تبلیغ مرام کمونیستی در جهان و مبارزه با امپریالیسم تشکیل شد. البته لنین تلاش می‌کرد این سازمان را مستقل از دولت روسیه نشان دهد تا آن را پوششی برای تبلیغات ضد امپریالیستی دولت بلشویکی قرار دهد (مویسی پرستیس، *بلشویکها و نهضت جنگل*، ص ۱۹).

۲. سپهر ذبیح، *تاریخ جنبش کمونیستی در ایران*، ص ۱۰۸.

۳. خسرو شاکری، *اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران*، ص ۱۳۴.

۴. سولماز رستم‌توچیدی، *مطبوعات کمونیستی ایران در مهاجرت ۱۹۱۷ - ۱۹۳۳*، ص ۶۰.

۵. خسرو معتضد، *تنش بزرگ*، ص ۲۲۸.



حقیقت که بیشتر آنان توسط جوادزاده نوشته می‌شد و به دولت‌های مشیرالدوله و قوام‌السلطنه حمله می‌کرد، اشاره نمود. وی در یکی از مقالات خود می‌نویسد:

ملت ایران نمی‌خواهد بیش از این، اشراف و اعیان‌زاده‌ها کرسی پارلمان را اشغال کرده و گرگ‌های پیر حاکم مطلق باشند. ملت نمی‌خواهد که الدوله‌ها و السلطنه‌ها و ... به عوض مدافعه حقوق ملت به ازدیاد ثروت و نفوذ ...^۱

با به صدارت رسیدن رضاخان در آبان ۱۳۰۲ حزب نیز در پی سیاست زمامداران مسکو، از اندک انتقادات خود به رضاخان دست برداشت و به حمایت همه‌جانبه او در طول دوران صدارتش پرداخت. برای مثال، می‌توان از حمایت‌های حزب در ماجرای جمهوری و شیخ خزعل یاد کرد که در مورد اول، تمام روزنامه‌های وابسته به حزب، ضمن تعریف و تمجید از حکومت جمهوری، به شدت به مخالفان آن حمله نموده و آنان را عناصر مرتجع قلمداد کردند. در مورد شیخ خزعل نیز سعی کردند که رضاخان را چهره‌ای وطن‌پرست که قصد دارد فتودال‌ها را از میان بردارد، معرفی کنند، از این رو به تحسین او پرداخته و تلاش کردند پیروزی او را در خوزستان بزرگ جلوه دهند، چنان‌که روزنامه **نصیحت** در یکی از مقاله‌های خود، هنگام بازگشت رضاخان از خوزستان نوشت: «من رضا، تو رضا، ملت ایران رضا».^۲

به طور کلی می‌توان سال‌های بین ۱۳۰۰ - ۱۳۰۳ش را درخشان‌ترین دوره‌های فعالیت نهضت کمونیستی در ایران دانست، چرا که تضادهای درونی دستگاه حکومت و نیاز رضاخان به پشتیبانی نیروهای چپ برای از میان برداشتن رقیبان خود، این فرصت را به این حزب داد که آزادانه اقدام به فعالیت کنند. چگونگی برخورد رضاخان با آنان به گونه‌ای بود که حتی افرادی همچون آخوندزاده^۳ تصور کردند، رضاخان نیز به حزب کمونیست متمایل است، از این رو به او پیشنهاد عضویت در حزب کردند که البته رضاخان به بهانه‌ای از قبول آن شانه خالی کرد.^۴

۱. رحیم رئیس‌نیا، **آخرین سنگر آزادی**، ص ۸۸.

۲. عبدالصمد کامبخش، **نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران**، ص ۳۳ به نقل از: روزنامه نصیحت.

۳. نام اصلی او بهرام سیروس بود و از رهبران حزب کمونیست ایران محسوب می‌شد.

۴. یوسف افتخاری، **خاطرات دوران سپری شده خاطرات اسناد یوسف افتخاری ۱۲۹۹ - ۱۳۳۶**، ص ۲۴.



تثبیت قدرت داخلی رضاخان که با جلب نظر اولیای مسکو توأم بود، به او فرصت داد تا سخت گیری های خود را نسبت به حزب کمونیست آغاز کند، چون دیگر به حزب برای رسیدن به اهدافش نیازی نداشت. به همین دلیل، اتحادیه های کارگری را تعطیل کرد و تعداد زیادی از رهبران آنها را روانه زندان نمود. همچنین او دستور داد تا از ادامه فعالیت مطبوعات آنان در سراسر کشور جلوگیری کنند. این فشارها به حدی بود که حزب مجبور شد از آن به بعد به صورت پنهانی موجودیت خود را حفظ کند.

این نکته را نیز باید به خاطر داشت که این گونه اقدامات رضاخان، گویا بر اساس توافقاتی با دولت مسکو بود، چرا که هم زمان با آغاز سخت گیری ها از طرف رضاخان نسبت به حزب، دولت شوروی نیز که همواره خود را حامی حزب کمونیست می دانست، به یک باره تغییر روش داده و به عوامل خود در ایران دستور داد تا از هرگونه رابطه مستقیم با فرقه کمونیست ایران خودداری کنند.^۱

با تشکیل کنگره دوم حزب در سال ۱۳۰۶ش کمونیست های ایران برای اولین بار، به اشتباه خود در حمایت از رضاخان اعتراف کردند؛ کسی که او را نماینده قشر بورژوا می دانستند و قصد داشت فتوالیسم را از میان بردارد. آنها در توجیه این اشتباه، اعلام داشتند که جهل نسبی شان از وابستگی رضاخان به انگلستان، علت اصلی این امر شده است.^۲

به نظر می رسد این مطلب، توجیهی بیش نیست و علت اصلی این امر را باید در روابط دولت مسکو با رضاخان و انگلیسی ها پیگیری کرد که برای بار دوم حاضر شدند کمونیست های ایران را قربانی منافع اقتصادی خود کرده و از حمایت آنان دست بردارند.^۳

۱. پرواند آبراهامیان، *ایران بین دو انقلاب*، ص ۱۶۱.

۲. عبدالصمد کامبخش، *نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران*، ص ۳۶ - ۳۷.

۳. منظور از مرتبه اول، زمانی است که روس ها پس از انعقاد قراردادهای مودت با ایران و قرارداد تجاری ۱۹۲۱م با انگلستان از حمایت کمونیست های نهضت جنگل دست برداشتند و به دولت مرکزی ایران اجازه دادند تا آن حرکت را سرکوب کند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: شاپور رواسانی، *نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی*، ص ۲۱۵ - ۲۲۰.



حزب سوسیالیست و رضاخان

این حزب که در دوران مجلس چهارم بر اثر ائتلاف برخی رهبران حزب دموکرات و اعتدالیون قدیم در تهران شکل گرفته بود، به مسلک و سیاست‌های دولت شوروی در ایران تمایل داشت. آنان با کمک اقلیتی که در مجلس به رهبری سلیمان میرزا تشکیل داده بودند، همواره اهرم فشاری برای مخالفت با دولت‌های مخالف روس‌ها محسوب می‌شدند که برای نمونه می‌توان از مخالفت‌های آنان با کابینه‌های قوام و مشیرالدوله یاد کرد. مهم‌ترین درخواست‌های این حزب عبارت بود از: استقرار جامعه برابر، ملی کردن ابزارهای تولید، انجام طرح‌های آبرسانی برای کمک به کشاورزان، تقویت حکومت مرکزی، آزادی بیان و اندیشه، تشکیل انجمن ایالتی، آموزش اجباری، ممنوعیت کار کردن کودکان، عدل بالسویه برای همه و حداکثر هشت ساعت کار برای کارگران.^۱

بعد از به صدارت رسیدن رضاخان، آنان نیز مانند حزب کمونیست از اندک انتقادات خود به رضاخان دست برداشته و او را حمایت کردند. در واقع، به کمک همین اقلیت مجلس بود که رضاخان توانست در مجلس تکیه‌گاهی یافته^۲ و از اقدامات مخالفان خود در مجلس جلوگیری کرده و آنها را یک به یک حذف کند.

این حزب ابتدا توانست پاداش همراهی خود را با رضاخان بگیرد، زیرا نه تنها رضاخان تا حدود زیادی آزادی عمل به آنها واگذار کرده بود، بلکه سلیمان میرزا (رهبر این حزب) را نیز به کابینه اول خود دعوت کرد و وزارت معارف و اوقاف را به او سپرد. البته با تثبیت قدرت رضاخان و عدم نیاز به همراهی این حزب، سلیمان میرزا کنار گذاشته شد و حزب نیز مورد پیگرد قرار گرفت. بدین‌سان آنها نیز مانند کمونیست‌ها قربانی منافع شوروی در ایران شدند. سلیمان میرزا در مورد حمایت خود و حزب سوسیالیست از رضاخان معتقد بود که در این مورد، فریب روس‌ها را خورده است.^۳ این خود

۱. پروانداآبراهامیان، *ایران بین دو انقلاب*، ص ۱۶۰.

۲. رحیم زاده صفوی، *اسرار سقوط احمدشاه*، ص ۲۷۰.

۳. حمید احمدی، *ساره سرخ ارگان مرکزی فرقه کمونیست ۱۳۰۸ - ۱۳۱۰*، ص ۸.



می تواند مؤید این مطلب باشد که برعکس گفته برخی مورخان که معتقدند سوسیالیست‌های ایرانی، در چگونگی رفتار مسکو با رضاخان نقش داشته و باعث فریب آنان شده‌اند، این دولت مسکو بود که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را تحت‌الشعاع قرار داده و آنها را ابزار دست خود در ایران کرده بود.

نکته دیگری که در مورد این حزب باید به خاطر داشت این است که هر چند این گروه خود را به اصول کمونیسم و دولت مسکو متمایل نشان می‌دادند، ولی این اعمال بیشتر جنبه عوام‌فریبی داشته، چنان که خود سلیمان میرزا قلباً اعتقادی به اصول سوسیالیسم نداشته و در سخنرانی‌هایش اغلب از قرآن و دین مثال می‌زد.^۱

همراهی روس‌ها با رضاخان ۱۳۰۲ - ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۳ - ۱۹۲۵م

زامداران مسکو تا هنگام آخرین سفر احمدشاه به اروپا، نظر خوشی به رضاخان و کابینه‌های ایران نداشتند و به جز کابینه مستوفی الممالک، بقیه را دست‌نشانده دولت انگلستان معرفی می‌کردند و به مخالفت با آنان می‌پرداختند. اما بعد از اینکه نتوانستند از سفر احمدشاه به اروپا در سال ۱۳۰۲ ش جلوگیری کنند و دریافتند که دیگر نمی‌توان به او اتکا کرد، سیاست خود را تغییر داده و سعی کردند با نزدیکی خود به رضاخان، منافع اقتصادی آینده خود را در ایران تضمین کنند. همچنین از آنجا که در این زمان، رضاخان به حمایت روس‌ها و احزاب وابسته به آنان نیاز داشت، کمال همکاری را با آنها به عمل آورد. این امر باعث شد در تمام وقایع دوران صدارت و ابتدای سلطنت رضاخان، اعمال او مورد حمایت دولت مسکو قرار گیرد که در اینجا فهرست‌وار به چند مورد از آنان اشاره خواهد شد.

۱. ماجرای جمهوری

رضاخان پس از استحکام موقعیت خویش به عنوان رئیس‌الوزرا، در اسفند ۱۳۰۲ به تقلید از مصطفی کمال در ترکیه، بحث حکومت جمهوری را در کشور مطرح کرد تا از این طریق ضمن

۱. منصوره اتحادیه، مجلس و انتخابات از مشروطه تا پایان قاجار، ص ۷۰.



حذف احمدشاه بتواند زمام امور کشور را به عنوان رئیس‌جمهور به دست بگیرد. طبیعی بود که این امر مورد حمایت انگلیسی‌ها که خواهان ایجاد حکومت مرکزی و حذف احمدشاه بودند، قرار بگیرد. البته آنان در این میان ترجیح می‌دادند این امر پنهان بماند تا موجب حساسیت مردم و سیاست‌مداران ضد انگلیسی ایران که نظر خوشی به انگلستان نداشتند، نشود. اما واکنش دولت شوروی با دولت انگلستان کاملاً متفاوت بود، چرا که به طور همه‌جانبه به حمایت از این طرح پرداخت و سفارت این کشور در تهران پیامی در این باره منتشر کرد.^۱ در این میان، جراید وابسته^۲ به آنان نیز ضمن نوشتن مقاله‌هایی در باره مزایای جمهوری، مخالفان آن را مرتجع، کهنه‌اندیش و نوکر انگلستان معرفی کردند.^۳

در همین زمان نیز کنگره‌ای از شرق‌شناسان اتحاد جماهیر شوروی و بعضی از اعضای حزب کمونیست این کشور و برخی ایرانیان (تجار و کمونیست) در مسکو تشکیل شد که طی آن بیشتر شرکت‌کنندگان، حمایت خود را از رضاخان اعلام کرده و او را فردی مترقی دانستند که قصد دارد حکومت سلطنتی را به جمهوری تبدیل کند.^۴ در این مرحله، حتی برخی از اعضای حزب کمونیست شوروی معتقد بودند که باید به هر طریق ممکن از مخالفت‌های احتمالی احمدشاه با مسئله جمهوری در فرانسه جلوگیری کرد.^۵ این احساس همدردی روس‌ها با رضاخان در مسئله جمهوری، حتی بعد از عقب‌نشینی رضاخان از این قضیه نیز ادامه پیدا کرد، به طوری که تا مدت‌ها به حملات خود علیه مخالفان جمهوری، از جمله مدرس ادامه دادند.

۲. شیخ خزعل

شیخ خزعل، ملقب به سردار اقدس از اعراب قبیله بنی‌کعب بود که پس از مرگ پدرش شیخ جابر، با کشتن برادرش شیخ مزعل توانست ریاست قبیله را به دست آورد. او که منطقه خوزستان را زیر

۱. سپروس غنی، *ایران برآمدن رضاخان بر افتادن قاجار*، ص ۳۳۰.

۲. جرایدی، مانند پیک، نصیحت، توفان، کار، صدای شرق.

۳. ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، ج ۲، ص ۷۲ - ۷۳.

۴. یوسف افتخاری، *خاطرات دوران سپری شده خاطرات استاد یوسف افتخاری ۱۲۹۹ - ۱۳۳۶*، ص ۲۴.

۵. فتح‌الله نوری اسفندیاری، *ملارک مقالات و نگارشات خارجی ۱۲۹۹ - ۱۳۳۳*، ص ۵۳ - ۵۴.



سیطره خود داشت، به منظور حفظ قدرت خود، روابط بسیار نزدیکی با انگلیسی‌ها برقرار کرد. شیخ خزعل، معروف به «شیخ محمره» در جریان جنگ جهانی اول، خدمات بسیاری به انگلیسی‌ها کرده و از طرف آنان چندین نشان دریافت نموده بود، از این رو از حمایت کامل آنها بهره‌مند و به همین دلیل، احترامی برای دولت ایران قائل نبود و هر طور که دلش می‌خواست عمل می‌کرد.^۱

در سال ۱۳۰۳ ش / ۱۹۲۴ م با سقوط حکومت محافظه‌کار انگلستان و روی کار آمدن حکومت کارگری رمزی مک دونالد، لرد کرزن وزیر امور خارجه که بزرگ‌ترین حامی خوانین مناطق خلیج فارس شمرده می‌شد، از کار برکنار شد و بدین ترتیب، سیاست دولت انگلستان تا حدودی در ایران تغییر کرد.^۲ همین عامل به رضاخان فرصت داد تا ضمن سرکوب شیخ خزعل، محبوبیت بیشتری برای خود کسب کند، از این رو در پاییز ۱۳۰۳ ش دکتر میلسپو به اشاره رضاخان از شیخ خزعل خواست تا مالیات‌های عقب‌افتاده خود را به دولت بپردازد که البته خزعل از قبول آن صرف نظر کرد و دست به شورش زد. او طی چند روز توانست ۳۵ هزار نیرو را گرد خود جمع کند و «کمیته سعادت» را تشکیل دهد. همچنین خزعل برای اینکه موقعیت رضاخان را هرچه بیشتر تضعیف کند، از احمدشاه برای سفر به ایران دعوت کرد و از او خواست که از طریق خوزستان وارد ایران شود. گرچه احمدشاه دعوت او را قبول نکرد^۳ و برنامه خزعل را ناتمام گذاشت و به رضاخان فرصت داد که سپاه خود را به خوزستان اعزام کند.

در این زمان از طرف کارگزاران دولت انگلستان در ایران سیاست‌های متضادی به نمایش گذاشته می‌شد. بدین شکل که کنسولگری‌های جنوب ایران به شدت از خزعل حمایت می‌کردند و خواهان حمایت دولت انگلستان از او بودند، در حالی که سرپرستی لورین، سفیر انگلستان در تهران خواهان حمایت از رضاخان بود، از این رو خود، شخصاً وارد عمل شد و از رؤسای بختیاری خواست که به هیچ وجه علیه دولت مرکزی ایران اقدامی انجام ندهند.

۱. محمدجواد شیخ‌الاسلامی، *افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار*، ص ۳۶.

۲. سیروس غنی، *ایران بر آملن رضاخان بر افتادن قاجار*، ص ۳۲۱.

۳. اس. ملیکف، *استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران*، ص ۹۶ - ۹۷.



دولت انگلستان روش لورین را در پیش گرفت و از حمایت خزعل دست برداشت و به کنسولگری‌های خود دستور داد از حمایت خزعل دست بردارند. البته باید این نکته را در نظر گرفت که علت حمایت کنسول‌های جنوب از خزعل به دلیل دشمنی آنها با رضاخان نبود، بلکه علت آن بود که با تصرف خوزستان، این کنسولگری‌ها تا حدود زیادی آزادی عمل خود را از دست می‌دادند و تابع سفارتخانه خود در تهران و لورین می‌شدند.^۱

در این مرحله نیز دولت شوروی حمایت‌های خود را از رضاخان دریغ نکرد و سعی نمود او را چهره‌ای ضد انگلیسی و میهن‌پرست در نظر مردم جلوه دهد. البته به همین گونه تبلیغات نیز اکتفا نکرد و حاضر شد ضمن ارسال اسلحه،^۲ در صورت نیاز، قوای کمکی نیز در اختیار رضاخان قرار دهد که با سفارش سفیر انگلستان رضاخان حاضر به قبول آن نشد.^۳

پس از نمایش‌های بسیار، رضاخان توانست بدون درگیری شیخ خزعل را دستگیر و به تهران اعزام کند و پس از مدتی او را از میان بردارد، بی‌آنکه کوچک‌ترین عکس‌العملی در پی داشته باشد^۴ که این خود می‌توانست دلیل دیگری بر نمایشی بودن حرکت رضاخان در خوزستان باشد.

۳. قتل رابرت ویتنی ایمبری^۵

در تیرماه ۱۳۰۳ شایعاتی در تهران انتشار یافت که سقاخانه شیخ هادی معجزه کرده و افراد معلول را شفا داده است، از این رو مردم دسته دسته به طرف آن محل حرکت کرده و به نذر و نیاز پرداختند. در این میان، فردی به نام ایمبری نایب کنسول امریکا که از طرف مجله جغرافیای ملی امریکا نیز مأموریت داشت از نقاط جالب و دیدنی ایران عکس‌برداری کند، با دوربین خود راهی

۱. هوشنگ صباحی، *سیاست انگلیس و پادشاهی رضاخان*، ص ۲۴۵.

۲. حسین مکی، *تاریخ بیست ساله*، ج ۳، ص ۱۵۵.

۳. سیروس غنی، *ایران بر آمدن رضاخان بر افتادن قاجار*، ص ۳۶۵.

۴. ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، ج ۲، ص ۱۶۰.

5. Robert Whitney Imbrie



سقاخانه شد. اما در آنجا بر اثر حوادث مرموزی، مردم یک‌باره به طرف او هجوم برده و پس از ضرب و شتم به قتل رساندند.^۱

این حرکت، به رضاخان فرصت داد تا ضمن برقراری حکومت نظامی مجدد در شهر، مخالفان خود و نیز روزنامه‌ها را توقیف کند. در این مرحله نیز دولت شوروی حمایت خود را از رضاخان دریغ نکرد و خبرگزاری‌ها و جراید خود را در اختیار رضاخان گذاشت و به توجیه اقدامات رضاخان پرداخت و این قتل را به تلاش‌های مرتجعان و روحانیان متعصب مذهبی نسبت داد. همچنین آنان در جلسه‌ای که سفرای خارجی در سفارت ترکیه (۲ مرداد ۱۳۰۳) تشکیل دادند، نقش حمایتی خود را از رضاخان به خوبی اجرا کردند، به طوری که توانستند به سایر سفرا بقبولانند که اقدامات دولت رضاخان در خصوص این قتل رضایت بخش بوده است. در پایان این جلسه نیز هیئت سفرا رضایت خود را به صورت کتبی به دولت اعلام کردند که آن نیز از طریق جراید انتشار یافت.^۲ البته در این میان، برخی از روزنامه‌های امریکایی، از جمله شیکاگو تریبون^۳ نیز سعی داشتند این قتل را به روس‌ها نسبت دهند^۴ که چون بی‌اساس به نظر می‌رسید، به آن توجهی نشد.

احمدشاه نیز که در این زمان، شاهد حمایت‌های روس‌ها از رضاخان بود در این مورد گفته است که پس از این ماجرا، روس‌ها دیگر گرمی قبل را با او نداشته و از او دل سرد شده بودند.^۵

۴. بلوای نان

دراواخر تابستان ۱۳۰۴ بر سر کمبود نان، بلوای بزرگی در تهران آغاز شد که در این میان، عده‌ای از مردم به سفارت شوروی در ایران رفته و ضمن تحصن در آنجا خواستار بازگشت احمدشاه به

۱. برای اطلاع بیشتر در رابطه با علل و چگونگی قتل، ر.ک: ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، ج ۲، ص ۱۱۵ - ۱۳۰ و مصطفی فاتح، *پنجاه سال نفت ایران*، ص ۳۳۹ - ۳۴۱.

۲. ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، ج ۲، ص ۱۲۸.

3. Chicago Tribon

۴. محمدعلی منشور گرکانی، *رقابت شوروی و انگلیس در ایران ۱۳۹۶ - ۱۳۰۶*، ص ۲۰۳.

۵. رحیم زاده صفوی، *اسرار سقوط احمدشاه*، ص ۸۹.



ایران شدند. این عمل می‌توانست زنگ خطری برای رضاخانی باشد که درصدد تهیه و تدارک مقدمات سلطنت خویش بود.

ابتدا سفارت مسکو به این اقدام عکس‌العمل نشان نداد و از این طریق سعی کرد تا رضاخان را اندکی تحت فشار قرار دهد. اما همین که توانست نقش تعیین‌کننده خود را به رضاخان نشان دهد، درصدد اعلام وضعیت برآمد. از این‌رو در ۲۹ مهر ۱۳۰۴ / اکتبر ۱۹۲۵ با ارسال بی‌سیم ضمن رد این اقدامات و بی‌طرف نشان دادن خود در اوضاع ایران، اعلام کرد که این دولت همچنان حامی حکومت ملی رضاخان می‌باشد و هیچ رابطه پنهانی میان این سفارت و متحصنان که عناصر ارتجاعی هستند، وجود ندارد.^۱

بدین ترتیب، روس‌ها بار دیگر حمایت خود را از رضاخان نشان دادند و برای وی زمینه‌ای فراهم کردند تا گامی دیگر در جهت استقرار سلطنت خود بردارد.

نکته‌ای را که باید در پایان این بحث اضافه کرد آن است که در تمام طول صدارت رضاخان، زمامداران مسکو گه‌گاه برای گرفتن امتیاز بیشتر سعی می‌کردند از راه‌های مختلف دولت او را تحت فشار قرار دهند که به یک مورد آن در چند سطر قبل در باره بلوای نان اشاره شد و در اینجا برای درک بهتر این موضوع، به مورد دیگری نیز اشاره می‌شود.

در اردیبهشت ۱۳۰۴ دولت مسکو از رضاخان درخواست کرد تا به ناوگان دریایی این کشور اجازه دهد برای انجام مانور دریایی از برخی بنادر شمال ایران استفاده کند که البته رضاخان از قبول این امر به بهانه اینکه اکنون موقع مناسبی برای این‌گونه اعمال نیست، صرف نظر کرد.^۲ دولت مسکو که انتظار چنین واکنشی را از رضاخان نداشت، به سرعت دست به عکس‌العمل زد و ابتدا از احمدشاه که در اروپا به سر می‌برد، دعوت کرد از طریق روسیه به ایران بازگردد و سپس به تحریک ترکمانان شمال شرقی دریای خزر پرداخت که به درگیری‌هایی در بجنورد منجر شد.^۳ البته هر دو مورد پس از مدتی به فراموشی سپرده شدند.

۱. ملک الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، ج ۲، ص ۲۷۶ - ۲۷۷.

۲. برای اطلاع بیشتر در این باره، ر.ک: درخواست روس‌ها جهت مانور دریایی در اردیبهشت ۱۳۰۴، *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۳*، کارتن ۲، پرونده ۱۰، نمره ۱ - ۴، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۳. فتح‌الله نوری اسفندیاری، *مدارک مقالات و نگارشات خارجی ۱۲۹۹ - ۱۳۳۳*، ص ۱۵۵.



۵. سلطنت رضاخان

با آغاز زمزمه های تغییر سلطنت، بار دیگر روس ها با تعصب بیشتری نسبت به ماجرای جمهوری، از رضاخان حمایت کرده و به منظور اظهار دوستی، یکصد هزار پود غله به ایران ارسال کردند. آنها پس از تغییر سلطنت نیز حمایت خود را دریغ نکردند و در ۱۳ آبان ۱۳۰۴ / ۴ نوامبر ۱۹۲۵ به عنوان دومین کشور پس از انگلستان حاضر شدند حکومت رضاشاه را به رسمیت بشناسند.^۱ البته آنان پاداش خود را در این رابطه خیلی سریع دریافت کردند؛ بدین شکل که با درخواست یورنیف،^۲ جانشین شومیاتسکی، رضاشاه قبول کرد نمایندگی سیاسی این کشور را در ایران به سطح سفارت ارتقا دهد که این امر موجب نارضایتی لورین، سفیر انگلستان در ایران شد، زیرا تا این زمان او مقام، مقدم السفرا را داشت، ولی از این به بعد، مجبور بود در مراسم رسمی در پشت سر یورنیف قرار گیرد.^۳

یکی دیگر از اقدامات رضاشاه در ابتدای سلطنت خویش برای جلب نظر اولیای دولت مسکو این بود که از کسانی در حکومت جدید خویش استفاده کرد که نه تنها با مسکو مشکلی نداشتند، بلکه از حمایت آنان نیز بهره مند بودند که از آن جمله می توان از تیمورتاش یاد کرد.

به هر حال، روابط دوستانه رضاخان با شوروی به حدی رسید که در اواخر سال ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵م از یازده میلیون روبل مبادلات تجاری بین کشورهای آسیایی و شوروی، ۷/۵ میلیون روبل آن به ایران اختصاص داشت.^۴

۱. فاطمه قاضیها، *اسناد روابط ایران و روسیه از دوره ناصرالدین شاه تا سقوط قاجار*، ص ۳۷۳.

2. Yureniev

۳. سرپرستی لورین، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان*، ص ۱۲۷.

۴. ایرج ذوقی، *تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرتهای بزرگ ۱۹۰۰ - ۱۹۲۵م*، ص ۳۹.



نتیجه

همان طور که گفته شد در فاصله سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۷ م روسیه درگیر مشکلات داخلی فراوانی شد و همین امر موجب شد تا در زمینه حوزه سیاست خارجی خود در برابر انگلستان، تا حدودی انعطاف نشان دهد. زمامداران مسکو در این دوران معتقد شدند حال که قدرت مبارزه علیه دنیای سرمایه‌داری را ندارند باید با تقویت بنیه اقتصاد داخلی و به دست آوردن امتیازات خارجی در کشورهای همسایه به تدریج بازار اقتصادی را به دست آورده و از این طریق روابط خود را توسعه دهند. روس‌ها در پی همین هدف، سعی کردند دوباره امتیازات از دست‌رفته تزاری را در ایران به دست آورند. این تغییر تاکتیکی روسیه در ایران، مصادف با دورانی است که رضاخان قصد داشت قدرت را در ایران به دست بگیرد، از این رو آنان که از ماهیت کودتا و شخص رضاخان مطلع بودند، سعی کردند با نزدیکی به احمدشاه از قدرت‌یابی بیش از حد او جلوگیری کنند، اما خیلی زود بنا به دلایلی، از جمله ناامیدی از احمدشاه، جلب نظر آنان توسط رضاخان و از همه مهم‌تر، ترس از به خطر افتادن منافع تجاری آنها به دلیل دشمنی انگلستان، سیاست خود را تغییر داده و به حمایت کامل او پرداختند که نمونه‌های همراهی آنان، در ماجراهای جمهوری و شیخ خزعل مشاهده شد. البته آنها برای توجیه عمل خود و فریب اذهان عمومی اعلام کردند که چون رضاخان نماینده قشر بورژوازی جامعه بوده و به مخالفت با اشراف و فتووالیسم پرداخته است او را یاری کرده‌اند.

همچنین آنها از احزاب وابسته به خود نیز خواستند تا حمایت‌های خود را از رضاخان دریغ نکنند. همین حمایت‌ها باعث شد رضاخان مخالفان خود را راحت‌تر سرکوب کند و مقدمات سلطنت خویش را فراهم نماید. البته در این میان، دولت روسیه توانست پاداش همراهی خود را بگیرد که نمونه‌هایی از آن مربوط به اجرای نفت خوریان و شیلات شمال است.

اما وضعیت احزاب وابسته به روسیه در این میان تفاوت می‌کرد، زیرا نه دیگر رضاخان به همراهی آنها نیاز داشت و نه روس‌ها در آن مقطع زمانی به آنان احتیاج داشتند، بدین‌سان از حمایت احزاب دست بر داشته و به رضاخان این فرصت را دادند تا به تعقیب این احزاب بپردازد.

البته این مطلب را نیز باید به خاطر داشت که روس‌ها هیچ‌گاه اجازه ندادند این احزاب به طور کامل در ایران از بین بروند، چرا که هر گاه در روند روابط دو کشور خللی ایجاد می‌شد، آنها سعی می‌کردند با تحریک و تقویت این عناصر، حکومت ایران را تحت فشار قرار داده و به خواسته‌های خویش نزدیک شوند، همچنان که هرگاه به خواسته‌های خود می‌رسیدند، آنها را دوباره رها کرده تا از طرف دولت مرکزی ایران تعقیب شوند. این می‌تواند نشان‌دهنده این مطلب باشد که روس‌های بلشویک روز به روز از شعارهای اولیه خود فاصله گرفته و در پی اهداف اقتصادی خود بودند و در این میان از قربانی کردن هیچ فرد و حتی کشوری نیز ابایی نداشتند.





فهرست منابع

۱. آبراهامیان، یرواند، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گلمحمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۷.
۲. «آخرین سنگر آزادی»، مجموعه مقالات میر جعفر پیشه وری، *روزنامه حقیقت*، ارگان اتحاد اتحادیه عمومی کارگران، به کوشش رحیم رئیس نیا، تهران، شرازه، ۱۳۷۷.
۳. افتخاری، یوسف، *خاطرات دوران سپری شده خاطرات و اسناد یوسف افتخاری ۱۲۹۹ تا ۱۳۳۶*، به کوشش کاوه بیات و محمد تفرشی، تهران، نشر فردوسی، ۱۳۷۰.
۴. احمدی، حمید (به کوشش)، *ستاره سرخ ارگان مرکزی فرقه کمونیست ۱۳۰۸ - ۱۳۱۰*، [بی‌جا]، نشر باران، ۱۹۹۳ م.
۵. ایوانف، م. س، *تاریخ نوین ایران*، ترجمه هوشنگ تیزابی و حسن قائم‌پناه، [بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا].
۶. بامداد، مهدی، *شرح حال رجال ایران*، ج ۱، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۱.
۷. باژانف، بوریس، *خاطرات بوریس باژانف*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۴.
۸. بهار، ملک‌الشعرا، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، ج ۲، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۹. پرستیس، موئسی، *بلشویکیها و نهضت جنگل*، ترجمه حمید احمدی، تهران، انتشارات شیرازه، ۱۳۷۹.
۱۰. شاکری، خسرو، *اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران*، ج ۱، تهران، انتشارات علم، ۱۳۵۸.
۱۱. شوکت، حمید، *سالهای گمشده از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین. ساربروکن آلمان*، [بی‌جا]، نشر بازتاب، ۱۳۷۰.
۱۲. شیخ الاسلامی، محمدجواد، *افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران*، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۹.
۱۳. جباری، ع، *از استالین ۱۹۲۴ تا مالنکف ۱۹۵۳*، [بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا].



۱۴. ذبیح، سپهر، *تاریخ جنبش کمونیستی در ایران*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات عطائی، ۱۳۶۴.
۱۵. رستموت توحیدی، سولماز، *مطبوعات کمونیستی ایران در مهاجرت (۱۹۱۷ - ۱۹۳۳)*، بی جا، نشریه روزنامه آذربایجان، ۱۹۵۸ م.
۱۶. صادقی، ناصر، *نیکلای دوم لنین استالین آخرین روزهای سلطنت رومانوف و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷*، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲.
۱۷. صباحی، هوشنگ، *سیاست انگلیس و پادشاهی رضاخان*، ترجمه پروانه ستاری، تهران، انتشارات گفتار، ۱۳۷۹.
۱۸. رحیمزاده صفوی، *اسرار سقوط احمدشاه*، به کوشش بهمن دهگان، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۲.
۱۹. غنی، سیروس، *ایران بر آمدن رضاخان بر افتادن قاجار و نقش انگلیسیها*، ترجمه حسن کامشاد، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷.
۲۰. فاتح، مصطفی، *پنجاه سال نفت ایران*، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۸.
۲۱. قاضیها، فاطمه، *اسناد روابط ایران از دوره ناصرالدین شاه تا سقوط قاجار*، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰.
۲۲. کاظمزاده، فیروز، *روس و انگلیس در ایران پژوهشی در باره امپریالیسم ۱۸۶۴ - ۱۹۱۴*، ترجمه منوچهر امیری، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
۲۳. کامبخش، عبدالصمد، *نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران*، [بی جا]، انتشارات حزب توده.
۲۴. کولایی، الهه، *اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی*، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲.
۲۵. لورین، سرپرسی، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳.
۲۶. مستوفی، عبدالله، *شرح زندگانی من*، ج ۲ - ۳، تهران، انتشارات کتابفروشی زوار، ۱۳۴۳.
۲۷. مسعود انصاری، عبدالحسین، *زندگانی من و نگاهی به تاریخ جهان*، ج ۲، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۱.



۲۸. معتضد، خسرو، *تنش بزرگ روابط خارجی ایران در دوران رضاشاه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰*، تهران، نشر پیکان، ۱۳۷۷.
۲۹. مکی، حسین، *تاریخ بیست ساله ایران*، ج ۲ - ۳، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
۳۰. ملیکف، ا. س، *استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران*، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۳۱. منشور گرکانی، محمدعلی، *رقابت شوروی و انگلیس در ایران از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶ش*، تهران، انتشارات عطائی، ۱۳۶۸.
۳۲. نوازی، بهرام، *عهدنامه مودت ایران و شوروی*، تهران، نشر همراه، ۱۳۶۹.
۳۳. نوایی، عبدالحسین، *ایران و جهان از مشروطیت تا پایان قاجار*، تهران، نشر هما، ۱۳۶۶.
۳۴. نوری اسفندیاری، فتح الله، *مدارک مقالات و نگارشات خارجی ۱۲۹۹ - ۱۳۲۳*، [بی‌جا]، چاپخانه سازمان برنامه، [بی‌تا].
۳۵. هروی بصیرالدوله، رضا، *دو سال روابط محرمانه احمدشاه و سفارت شوروی*، به کوشش مجید تفرشی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۲.
۳۶. ذوقی، ایرج، *تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرتهای بزرگ ۱۹۰۰ - ۱۹۲۵م*، چاپ اول: تهران، انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۸.
۳۷. *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۴۰ق*، کارتن ۶۶، پرونده ۶۷، متن انگلیسی قرارداد تجاری ۱۹۲۱ لندن، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.
۳۸. *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲*، کارتن ۱۵، پرونده ۷، ترجمه روزنامه پراودا ۲۳ فوریه ۱۹۲۳، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.
۳۹. *اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲*، کارتن ۱۶، پرونده ۵، ترجمه یادداشت دولت انگلیس به روسیه مورخ ۹ می ۱۹۲۳، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۴۰. اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲، کارتن ۱۶، پرونده ۵، گزارش سفارت ایران در لندن به وزارت امور خارجه ایران، ۵ سرطان ۱۳۰۲، ژوئن ۱۹۲۳، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۴۱. اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲، کارتن ۴۰، پرونده ۲، گزارش امیر لشگر شمال به رضاخان وزیر جنگ، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۴۲. اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲، کارتن ۴۲، پرونده ۲۷، گزارشات مربوط به مذاکرات اولیه توافق نامه اوت ۱۹۲۴ میان روسیه و انگلیس، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۴۳. اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲، کارتن ۴۹، پرونده ۱۴، رمز کارگزاری استرآباد به وزارت امور خارجه مورخ ۸ جوزای ۱۳۰۲، نمره ۲۲، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۴۴. اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۴، کارتن ۲، پرونده ۱۰، درخواست روس ها جهت مانور دریایی در اردیبهشت ۱۳۰۴، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.

۴۵. اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه سال ۱۳۰۲، کارتن ۴۰، پرونده ۲، گزارش امیر لشگر شمال به رضاخان وزیر جنگ، مرکز اسناد تاریخ و دیپلماسی وزارت امور خارجه.





تحلیلی بر لشکرکشی نادرشاه به آسیای مرکزی

سیامند خلیلی*

چکیده

منطقه آسیای مرکزی در اواخر دوره صفویه از لحاظ سیاسی از قلمرو ایران جدا شد که رسمیت یافتن مذهب تشیع، مهم‌ترین عامل این جدایی دانسته شده است. در اوایل سلطنت نادر، در این منطقه دو استان بخارا و خوارزم حائز اهمیت بودند که به ترتیب در اختیار ابوالفیض خان و ایلبارس خان قرار داشتند. با روی کار آمدن نادر و هنگام حمله به هندوستان، وی به فرزندش رضاقلی میرزا دستور داد تا حاکم اندخود (اندخوی - شهری کوچک در شمال افغانستان بین مرو و بلخ) را که نافرمانی کرده بود، سرکوب کند.

نادر پس از فتح هندوستان، در سال ۱۱۵۲ق / ۱۷۳۹م تصمیم گرفت که برای دستیابی به سه هدف به این سرزمین لشکرکشی کند: ۱- برقراری امنیت در مرزهای شمال خراسان، ۲- جلوگیری از ورود روس‌ها به این منطقه، ۳- بازگرداندن مرزهای ایران به حد طبیعی خود؛ یعنی مرزهای دوره ساسانی. بنابر این، او ابتدا عازم فتح بخارا شد، سپس به سوی خوارزم لشکرکشید و سرانجام موفق گردید خانات آسیای مرکزی را دوباره تابع دولت ایران نماید، ولی با مرگ نادر حاکمیت ایران بر این منطقه، ضعیف شد و سرانجام در دوره قاجاریه برای همیشه از دست دولت ایران خارج گردید و تحت سلطه دولت روسیه قرار گرفت.

واژه‌های کلیدی: نادرشاه، بخارا، خوارزم، رود جیحون و اشترخانیان.

* کارشناس ارشد تاریخ از دانشگاه تهران.

مقدمه

واژه آسیای مرکزی نشان‌دهنده سرزمینی است که نام اولیه و باستانی آن توران زمین بود و از دوره اسلامی به ترکستان و ماوراءالنهر تغییر نام یافت. این سرزمین از قرن هیجدهم میلادی به علل سیاسی و استعماری، آسیای مرکزی نامیده شد.

منطقه آسیای مرکزی قرن‌های زیادی مهد فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی بوده و به دلیل مشترکات تاریخی، فرهنگی و دینی، پیوند آن با ایران ناگسستی بوده است، ولی از قرن شانزدهم میلادی این منطقه از پیکره سیاسی ایران جدا شد که عامل اصلی آن، ظهور شاه اسماعیل صفوی و رسمیت یافتن مذهب تشیع در ایران بود. در مقابل، شیبانیان از یک بر مذهب اهل سنت باقی ماندند. این مسئله به دو طرف این امکان را داد تا تحت لوای دین و مذهب، مقاصد سیاسی خود را پی گرفته و حتی برای دستیابی به سرزمین‌های حاصلخیز خراسان جنگ‌های شدید و متعدد دینی و سیاسی به راه بیندازند که در نتیجه آن، ارتباط رسمی بین دو منطقه قطع شد.

شیبانیان یا ابوالخیریان از نوادگان چنگیز هستند که از سال ۹۰۶ - ۱۰۰۶ ق / ۱۵۰۰ - ۱۵۹۷ م آسیای مرکزی را اداره کردند. قلمرو آنان سرزمین ازبک‌نشین بین دو رود اورال و چو را تشکیل می‌داد. آنها با ایجاد خان‌نشین‌های بخارا و خوارزم توانستند دامنه قدرت خود را به مجارستان برسانند.^۱ شیبانیان با پادشاهان صفویه همواره در جنگ بودند.

پس از شیبانیان امرای اشترخانی (هشترخانی) یا جانیان که ترک بودند، حکومت آسیای مرکزی را از سال ۱۰۰۶ - ۱۱۹۹ ق / ۱۵۹۷ - ۱۷۸۴ م به دست گرفتند. امرای اشترخانی به ترتیب عبارت‌اند از: ۱. باقی محمدخان ۱۰۰۷ - ۱۰۱۴ ق / ۱۵۹۸ - ۱۶۰۵ م، ۲. ولی محمدخان ۱۰۱۴ - ۱۰۲۰ ق / ۱۶۰۵ - ۱۶۱۱ م، ۳. امام قلی‌خان ۱۰۲۰ - ۱۰۵۱ ق / ۱۶۴۱ - ۱۶۴۱ م، ۴. نادر محمدخان ۱۰۵۱ - ۱۰۵۵ ق / ۱۶۴۱ - ۱۶۴۵ م، ۵. عبدالعزیزخان ۱۰۵۵ - ۱۰۹۱ ق / ۱۶۴۵ - ۱۶۸۰ م، ۶. سبجان قلی‌خان ۱۰۹۱ - ۱۱۱۴ ق / ۱۶۸۰ - ۱۷۰۰ م، ۷. عبیدالله‌خان ۱۱۱۴ - ۱۱۲۳ ق / ۱۷۰۲ - ۱۷۱۱ م، ۸. ابوالفیض‌خان ۱۱۲۳ - ۱۱۶۰ ق / ۱۷۱۱ - ۱۷۴۷ م.^۲

۱. الهه کولایی، *سیاست و حکومت در آسیای مرکزی*، ص ۱۹.
۲. میرزا شمس بخارایی، *تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر*، ص ۲۴ - ۵۶.





در دوره اشترخانین، خان‌نشین بخارا دو مرکز سیاسی داشت: ۱. شهر بخارا که خان در آنجا زندگی می‌کرد، ۲. شهر بلخ که جانشینان فرمانروا و سردارانی که به اتالیق (شاهزاده) شهرت داشتند، در آنجا فرمان می‌راندند. این دوگانگی مرکز سیاسی از یک طرف و ضعف قدرت مرکزی از طرف دیگر، زمینه درگیری بین جانشینان تخت و تاج را در پی داشت که این امر لشکرکشی نادر به این منطقه را تسهیل نمود.

این مقاله درصدد طرح و بررسی لشکرکشی نادرشاه به آسیای مرکزی است و با این هدف در پی پاسخ به این سؤال اصلی است که چه عواملی به لشکرکشی نادرشاه به آسیای مرکزی منجر شد و این امر چگونه صورت گرفت؟

فرضیه اصلی عبارت است از اینکه تاخت و تازهای ازبکان به مرزهای شمال خراسان و اهمیتی که روس‌ها پس از مرگ پطر کبیر برای تسلط بر منطقه آسیای مرکزی قائل بودند و فعالیت آنها در این منطقه، زمینه را برای پادشاه ایران (نادر) فراهم کرد که بتواند بر این منطقه که از زمان ساسانیان تا اواخر دوره صفوی جزء قلمرو ایران بود، لشکرکشی نموده و بر آنجا دست یابد.

اوضاع آسیای مرکزی قبل از لشکرکشی نادرشاه

با مرگ شاه عباس دوم، دولت صفویه کم کم در سرآشویی انحطاط افتاد، به طوری که ازبکان پس از تاج‌گذاری شاه سلیمان، دوباره به خراسان هجوم بردند. در آن زمان عبدالعزیزخان پادشاه ازبک، سلطنت را به برادرش سبحان قلی‌خان که معاصر شاه سلطان حسین صفوی بود، واگذار کرده بود.^۱ سبحان قلی‌خان از آغاز فرمانروایی خود با جنگ‌های درون مرزی روبه‌رو شد. سرچشمه این گرفتاری‌ها شهر بلخ بود که پیوسته بین فرزندان او رقابت وجود داشت. این اختلاف‌ها و کشمکش‌ها توان اقتصادی و انسانی دو شهر بخارا و بلخ را با مشکل روبه‌رو ساخت.^۲

۱. عبدالحسین نوایی و عباسقلی غفاری‌فرد، *تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه*، ص ۲۵۶.

۲. میرزا شمس بخارایی، *تاریخ بخارا، خوفند و کاشغر*، ص ۴۱.



در بخارا، محمد رحیم بیگ، سرکرده منغیت‌ها در جریان جنگ بین دو شاخه ازبک، یعنی بین مقیم‌خان پسر سبحان قلی‌خان و عبیدالله‌خان برادر سبحان قلی‌خان، جانب عبیدالله‌خان را گرفت. با پیروزی طرف محمد رحیم بیگ وی توانست قدرت زیادی را کسب نماید. تا زمانی که عبیدالله‌خان با سرکرده منغیت‌ها هم‌پیمان بود حکومت را در اختیار داشت، ولی بعد از آنکه خواست او را از سر راه بردارد نه تنها حکومت، بلکه جان خود را نیز از دست داد.^۱

با مرگ عبیدالله‌خان، ابوالفیض‌خان، آخرین فرمانروای سلسله اشترخانی، زمام امور بخارا را در دست گرفت. در این دوره، شیر غازی‌خان، حاکم خیوه به طور مداوم به خراسان حمله کرد و او در یکی از این حملات در سال ۱۱۲۸ ق / ۱۷۱۵ م نزدیک به شصت هزار اسیر با خود به خوارزم برد.^۲ از جمله شخصیت‌های مهم در اواخر دوره اشترخانی، محمد رحیم بیگ اتالیق است. او فرمانروای منغیتیان است که بعد از اشترخانیان حکومت آسیای مرکزی را در اختیار داشتند. ابوالفیض‌خان تمام امور سلطنت را در اختیار محمد رحیم‌خان و پدرش محمد حکیم بیگ اتالیق گذاشت و خود به عیش و نوش پرداخت.

در خان‌نشین بلخ نیز وضعیت به گونه‌ای بود که با روی کار آمدن ابوالفیض‌خان قدرت اشراف قبایل ازبک و ترکمن افزایش یافت و حتی شاخه دیگری از خاندان اشترخانی که رئیس آنها شخصی به نام صالح خواجه بود، ادعای استقلال کردند.^۳

از سال ۹۲۱ ق / ۱۵۵۱ م ایلبارس‌خان حکومت مستقلی در خوارزم تشکیل داد که به خانات خیوه موسوم شد.^۴ خوارزم تا زمان دولت صفوی تابع ایران بود، به طوری که در حمله شاه عباس اول به خوارزم در سال ۱۰۰۶ ق / ۱۵۹۷ م، آن استان زیر سلطه دولت ایران قرار گرفت. شاه عباس

۱. آرمینیوس وامبری، *تاریخ بخارا از کهن‌ترین روزگاران تا کنون*، ص ۳۳۶.

۲. محمد محسن مستوفی، *زبلة التواریخ*، ص ۱۲۱.

۳. آرمینیوس وامبری، همان، ص ۳۳۶.

۴. غلامرضا ورهرام، *تاریخ آسیای مرکزی در دوران اسلامی*، ص ۳۰۰. ورهرام نوشته است که امرای خیوه به ترتیب: ایلبارس‌خان، سلطان حاجی، حسن قلی، صوفیان، بوجوغه، اونک و کل بودند. بر این اساس از تشکیل خانات خیوه تا زمان حمله نادر به این منطقه که دویست و اندی سال می‌باشد، احتمالاً ایلبارس‌خان زمان نادرشاه از نوادگان ایلبارس‌خان، بنیان‌گذار خانات خیوه بوده است.



حکومت خوارزم را به اشخاص مختلفی واگذار کرد و تا زمان عوض اونیاق، حکومت خوارزم خراج‌گذار دولت صفوی بود و بعد از آن ازبک‌ها و ترکمن‌های خوارزم با استفاده از ضعف و ناتوانی حکومت ایران، به نواحی خراسان هجوم و حمله بردند.^۱

در شهر سمرقند نیز پادشاهی مستقلی تشکیل شده بود که از یک طرف، با بخارا در حال رقابت بود و از طرف دیگر، ادعای استقلال می‌کرد. حاکم سمرقند از صحرانشینان برای دستیابی به سرزمین‌های جدید کمک گرفت و آنها در طول هفت سال از سال ۱۱۳۵ - ۱۱۴۲ ق / ۱۷۳۳ - ۱۷۳۰ م منطقه اطراف رود زرافشان را به ویرانه تبدیل کردند.^۲

در واقع، با ضعف حکومت صفوی هر یک از خان‌نشین‌های آسیای مرکزی در صدد افزایش قلمرو خود بودند و تنها شخصی که می‌توانست در مقابل دست‌درازی و هجوم آنها قدم کند، نادرشاه بود. قبل از حمله نادر به آسیای مرکزی این منطقه شامل دو استان بود که اولی، بخش‌های شمالی رود جیحون، مانند بخارا، سمرقند، تاشکند، فرغانه و خوقند را در بر می‌گرفت و ابوالفیض خان حکومت این منطقه را بر عهده داشت. و دومی، استان خوارزم با مرکزیت خیوه بود که در سلطه ایلیبارس خان بود.

عوامل لشکرکشی نادرشاه به آسیای مرکزی

قبل از هر چیز باید گفت که نادرشاه بعد از فتح هندوستان تصمیم به فتح آسیای مرکزی گرفت. از جمله علل و عواملی که باعث هجوم وی به آسیای مرکزی شد، عبارت‌اند از:

۱. اوضاع ناآرام مرزهای شمال خراسان

این عامل نقش مهمی در تحریک نادر داشت، زیرا تهاجمات و حملات مکرر ترکمن‌ها و ازبک‌ها به این منطقه و غارت، چپاول و اسارت ساکنان آن، در ذهن نادر تأثیر منفی گذاشته بود. نادر چون خود در این منطقه پرورش یافته بود، از نزدیک شاهد حمله‌های ازبک‌ها و اهالی خوارزم به

۱. اداره انتشار اسناد، *اسنادی از روابط ایران با مناطقی از آسیای مرکزی*، ص ۷.

۲. باباجان غفوروف، *تاجیکان*، ج ۲، ص ۹۰۰ و

Усмонов, Ибрахим, *точикон (суруди тоърихи халк ва замин)*, Душанбе, пайванд, 2001, Сф. 168.



خراسان بود و حتی خود وی در دوران جوانی همراه با مادرش به اسارت ازبکان درآمد و با هزاران حيله و ترفند توانست نجات یابد.^۱ همچنین زمانی که نادر در مرزهای غربی ایران درگیر جنگ با عثمانی‌ها بود، ایلبارس خان (حاکم خوارزم) به سرزمین‌های اطراف خراسان حمله و هجوم برد و به قول استرآبادی: «سرحدات خراسان اکثر اوقات جولانگاه توسن اوزبکیه خوارزم و ترکمانیه بود».^۲ ایلبارس خان هنگام حمله به هندوستان نیز قصد تصرف خراسان را داشت، ولی به علت اختلاف بین فرماندهان جنگ، این امر عملی نشد.^۳ در واقع، ازبکان همواره از غیبت نادر استفاده نموده و برای غارت و چپاول به خوارزم و نواحی خراسان حمله می‌کردند و سرزمین‌های این منطقه را به آتش کشیده و بسیاری از مردم را به اسارت می‌بردند.^۴

نکته اساسی اینکه فرمانروایان آسیای مرکزی، خصوصاً شهر خیوه معتقد بودند که باید اسرای شیعه ایرانی را به بردگی بگیرند. در شهر خیوه نزدیک به دوازده هزار اسیر ایرانی زندانی بودند. بنابر این، این امری طبیعی بود که نادر برای گوشمالی دادن کسانی که همواره امنیت مرزهای شمالی ایران را به خطر انداخته و باعث آزار و اذیت ساکنان این منطقه شده بودند، دست به اقدام جدی بزند.

۲. جلوگیری از ورود روس‌ها به این منطقه

تلاش‌های دولت روسیه برای تسلط بر آسیای مرکزی به قرن شانزدهم میلادی و عصر ایوان چهارم (مخوف) بر می‌گردد. در دوران پتر کبیر نیز سیاست دولت روسیه برای دستیابی به این منطقه مورد غفلت قرار نگرفت، زیرا وی سعی داشت با استفاده از اختلاف میان خانات بخارا و خیوه، آنها را تابع قدرت دولت روسیه نماید. به همین منظور درصدد برآمد با موافقت فرمانروایان بخارا و خیوه، سپاهیان روس را در این دو خان‌نشین مستقر نماید و هزینه آنها نیز به وسیله

۲. جونس هنوی، *زندگی نادرشاه*، ص ۸ - ۹.

۳. میرزا مهدی‌خان استرآبادی، *جهانگشای نادری*، ص ۵۱.

۴. محمد شفیع طهرانی (وارد)، *تاریخ نادرشاهی (نادرنامه)*، ص ۳۴۶ و نویسنده ناشناخته، *حدیث نادرشاهی*، ص ۲۰۵ - ۲۰۶.

۱. ژان اوتر، *سفرنامه ژان اوتر (عصر نادرشاه)*، ص ۹۲.



فرمانروایان دو سرزمین تأمین گردد. این اقدام روس‌ها اگرچه خانات بخارا و خیوه را در برابر دشمنان قدرتمند می‌ساخت، ولی در هر حال آنها را به طور کامل در تابعیت دولت روس قرار می‌داد. پس از مرگ پطر در سال ۱۱۰۴ ق / ۱۷۲۵ م، بر اساس وصیت‌نامه پطر - اگرچه در صحت این وصیت‌نامه باید شک کرد - روس‌ها می‌بایست یک راه امن تجاری میان دو دولت روسیه و هندوستان از راه دریای خزر و از آنجا از طریق خیوه و بخارا یا ایران تشکیل دهند. در واقع، دستیابی به آب‌های گرم خلیج فارس و اقیانوس هند از طریق ایران جزء سیاست خارجی دولت روسیه بوده است.

نادرشاه که می‌دانست پادشاهان نیمه مستقل توران نمی‌توانند در مقابل روس‌ها مقاومت نمایند، تصمیم گرفت که قبل از آنها این منطقه را تصرف کند.^۱

دو عامل اساسی که موجب شد روس‌ها به منطقه آسیای مرکزی توجه ویژه داشته باشند، عبارت‌اند از:

- ۱- جریان رود جیحون که قبلاً به دریای خزر وارد می‌شد،^۲ کشف مخازن طلا.
- نادر که حدود یازده سال بعد از مرگ پطر زمام امور را به دست گرفت با توجه به روابط خانات خیوه و دولت روس، از این می‌ترسید که در آینده، خطری از جانب آنها حکومت او را تهدید کند. بنابر این، این مسئله، موقعیتی برای نادرشاه پیش آورد تا وی بتواند این سرزمین جداشده از خاک ایران را دوباره به قلمرو سابقش بازگرداند. پادشاه ایران اگرچه موفق شد که خانات آسیای مرکزی را تابع ایران کند، ولی این امر چندان نپایید، زیرا بعد از مرگ نادر این خانات زیر سلطه دولت روس قرار گرفتند.

۳. بازگرداندن مرزهای ایران به حد طبیعی خود، یعنی مرزهای دوره ساسانی

نادرشاه افکار دور و درازی برای توسعه خاک ایران به سوی غرب داشت. در حقیقت، وی می‌خواست از یک سو، با دولت‌های روسیه و عثمانی تسویه حساب کند و از سوی دیگر، انتقام شکست‌های ایران را در دوران مغولان و تیموریان بگیرد.

۱. جمیل قوزانلو، *قشون‌کشی به ممالک توران (ترکستان غربی، بخارا، خیوه و ترکمنستان)*، ص ۲.

۲. الهه کولایی، *سیاست و حکومت در آسیای مرکزی*، ص ۲۱.



مالکم معتقد است که هدف نادر از حمله به آسیای مرکزی گسترش مرزهای ایران نبوده،^۱ در حالی که نویسنده *حدیث نادر شاه* می‌نویسد که هدف نادر بازگرداندن مرزهای ایران به حد سابق بود.^۲ لکه‌هارت نیز اهداف نادر را در دو مورد خلاصه می‌کند: ۱- از بین بردن خان‌های آسیای مرکزی و ضمیمه کردن قلمرو آنها به خاک ایران، ۲- تحت تسلط در آوردن امپراطوری چین.^۳

نادر که اساس و شالوده حکومتش بر بنیاد ارتش بود، برای نفوذ به مرزهای خارج از ایران (افغانستان، هندوستان و آسیای مرکزی) به جنگ متوسل می‌شد. می‌توان گفت با فتح هندوستان بود که نادر درصدد برآمد تا امپراطوری خود را گسترش دهد و شاید اگر زنده بود هدف بعدی وی کشور چین بود، ولی موفق به این امر نشد.

در واقع، با توجه به عملیات دریایی در خاورمیانه، نادر نیز می‌خواست پیشرفت‌های خود را در نیروی دریایی نشان دهد، زیرا با پیروزی اخیرش در هند و به دست آوردن ثروت بی‌شمار در آنجا و همچنین کشتی‌سازان هندی که با خود آورده بود، درصدد لشکرکشی به این منطقه برآمد و از آنجا که به علت وجود رود جیحون می‌بایست با کشتی از آنجا عبور کند، دستور داد که تدارکات لازم را برای عبور با کشتی از رودخانه فراهم کنند.

بورش‌های رضاقلی میرزا به آسیای مرکزی

هنگامی که نادر قصد فتح هندوستان را کرد، حکومت خراسان را در اختیار رضاقلی میرزا پسر بزرگش گذاشت و به او دستور داد تا حاکم اندخود (علی مردان‌خان افشار) را که با نادر مخالفت کرده بود، سرکوب نماید. رضاقلی میرزا پس از آنکه در بهار سال ۱۱۴۹ ق / ۱۷۳۶ م به مشهد

۱. سرجان مالکم، *تاریخ ایران*، ج ۲، ص ۳۷۰.

۲. نویسنده ناشناخته، *حدیث نادرشاهی*، ص ۲۳۹.

۳. لکه‌هارت، *نادرشاه*، ص ۲۳۶.



رسید به علت عدم آمادگی سپاهیانش حمله به اندخود را یک سال به تأخیر انداخت.^۱ نادر پس از تصرف قندهار پیامی برای پسرش فرستاد تا بلخ را نیز از دست ازبکان خارج کند.^۲ همان طور که اشاره شد، بلخ یکی از مراکز خان نشین بخارا بود و ضعف حکومت اشترخانیان و اختلافات خانوادگی، زمینه را برای افرادی که قصد دستیابی به حکومت را داشتند، فراهم نمود تا بخواهند از آب گل آلود ماهی بگیرند. از جمله این اشخاص، ابوالحسن خان حاکم بلخ بود.^۳ رضاقلی میرزا در سال ۱۱۵۰ ق / ۱۷۳۷ م به همراه طهماسب قلی خان جلایر ابتدا عازم اندخود شده و پس از شش هفته مقاومت، مردم آن دیار تسلیم گردیدند. سپس آنها به سوی بلخ حرکت کردند. در آن زمان ابوالحسن خان پسر صالح خواجه که از بازماندگان چنگیزیان بود، حکومت بلخ را در دست داشت. او نیز مانند حاکم اندخود پرچم مخالفت برافراشته بود.^۴ ابوالحسن خان خواهان تسلیم شدن بود، ولی سعیدخان ازبک متحد وی با این امر مخالفت کرد، به طوری که برای سر او جایزه تعیین شد.^۵ سرانجام رضاقلی میرزا، ابوالحسن خان را پس از مدتی مقاومت اسیر و او را نزد نادر در قندهار فرستاد. استرآبادی می نویسد که با فتح بلخ، سرزمین های اطراف آن، ضمیمه قلمرو ایران شد و مرزهای ایران به بدخشان رسید.^۶ چون گزارش فتح بلخ به نادر رسید، برای تشویق پسرش دوازده هزار سکه طلا با سیصد دست لباس های گران قیمت و اسب هایی که زین و لگام طلایی داشتند به وی بخشید.^۷ رضاقلی میرزا پس از دریافت پاداش درصدد برآمد تا به آن سوی رود جیحون حمله کند، اگرچه نادر دستوری مبنی بر حمله به سرزمین های آن طرف جیحون صادر نکرده بود.^۸

۱. لکهارت، *نادرشاه*، ص ۲۰۷ و میرزا شمس بخارایی، *تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر*، ص ۴۸ - ۴۹.

۲. محمد کاظم مروی، *عالم آرای نادری*، ج ۲، ص ۵۷۱.

۳. میرزا شمس بخارایی، *تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر*، ص ۴۹.

۴. آرمینیوس وامبری، *تاریخ بخارا از کهن ترین روزگاران تا کنون*، ص ۳۳۶.

۵. پیتر آوری و دیگران، *تاریخ ایران دوره افشار، زند و قاجار*، ص ۵۹.

۶. میرزا مهدی خان استرآبادی، *جهانگشای نادری*، ص ۲۹۴.

۷. حسن حسینی فسائی، *فارسنامه ناصری*، ج ۱، ص ۵۴۱ و آرمینیوس وامبری، همان، ص ۳۳۷.

۸. میرزا مهدی خان استرآبادی، همان، ص ۲۹۵ و لکهارت، *نادرشاه*، ص ۲۰۹.



طهماسب قلی‌خان جلایر که از طرف نادر برای سرپرستی پسرش همراه رضاقلی میرزا بود، به او یادآوری کرد که نادر پیامی مبنی بر حمله به ساکنان آن طرف جیحون صادر نکرده است، ولی وی توجهی به سخنان طهماسب نکرد.^۱ در واقع، رضاقلی میرزا با این پیروزی که به دست آورده بود می‌خواست مانند پدرش آوازه و شهرت کسب نماید، در حالی که نادر این امر را ناشی از نافرمانی وی قلمداد کرد و این طور برداشت کرد که پسرش می‌خواهد بر او پیشی گیرد. حمله به آن سوی رود جیحون شاید نقشه خود نادر بوده باشد تا بدین وسیله توان نظامی و دفاعی خانات آسیای مرکزی را آزمایش کند و با این استراتژی، تمام امکانات و تجهیزات را در جهت سرکوب و به انقیاد درآوردن آنها فراهم نماید.

رضاقلی میرزا همراه طهماسب قلی‌خان بیشتر زمین‌های کوچک و قطعه قطعه ازبک‌نشین ساحل چپ رود جیحون را تصرف کرده و با آماده کردن سپاهی دوازده هزار نفری از رودخانه جیحون عبور نمودند.^۲ ازبکان که از حرکت سپاه ایران غافل شده بودند نتوانستند در مقابل سپاه ایران مقاومت کنند. حصار شادمان از اولین جاهایی بود که به تصرف نیروهای ایرانی درآمد، سپس عازم قارشی شدند. این شهر در آن زمان در اختیار محمد حکیم بیک اتالیق، پدر سرکرده منغیت‌ها بود. در نتیجه فشارهای ایرانیان، حکیم بیک اتالیق نامه‌ای برای ابوالفیض‌خان نوشت و از او تقاضای کمک کرد.^۳ ابوالفیض‌خان با دریافت پیام وی از ایلبارس‌خان (حاکم خوارزم) درخواست یاری نمود. به این ترتیب، خان‌نشین‌های بخارا و خوارزم در مقابل نیروهای ایرانی صف‌آرایی کردند. به گفته استرآبادی تعداد نیروهای ازبک، ده تا دوازده هزار نفر بود.^۴

رضاقلی میرزا ابتدا مجلسی ترتیب داد و گفت: ما با این تعداد نمی‌توانیم در مقابل دشمن مقاومت کنیم و بهتر است که به بلخ بازگردیم. در مقابل، طهماسب قلی‌خان گفت: هرگاه عقب‌نشینی

۱. محمدحسین قدوسی، *نادرنامه*، ص ۱۸۲ - ۱۸۳.

۲. و ک. ز. آرونووا و اشراقیان، *دولت نادرشاه افشار*، ص ۲۵۳.

۳. محمد کاظم مروی، *عالم‌آرای نادری*، ج ۲، ص ۵۸۸.

۴. میرزا مهدی‌خان استرآبادی، *جهانگشای نادری*، ص ۲۹۵.



کنیم ازبک‌ها تلفات بیشتری بر ما وارد خواهند ساخت، پس بهتر است که با آنها وارد جنگ شویم. به این ترتیب، جنگ بین دو طرف آغاز شد و بسیاری از سرکردگان و بزرگان ازبک در این جنگ کشته شدند.^۱

شکست ازبکان بیشتر به نفع ایلبارس خان بود، زیرا هدف وی کمک به ابوالفیض خان نبود، بلکه وی به این امید به جنگ آمده بود که خان بخارا به وسیله ایرانیان کشته شده و او بتواند فرمانروای بخارا گردد.

اگرچه نیروهای ایرانی توانستند ازبکان را شکست دهند، ولی نتوانستند وارد شهر شوند به همین علت، رضاقلی میرزا سعی کرد تا مانع رساندن آذوقه و کمک به داخل شهر شود. تنها جایی که می‌توانست به قارشی کمک نماید، قلعه شلوک بود که وی توانست بعد از یک ماه آنجا را تصرف نماید.^۲

نیروهای ایرانی با این تصور که می‌توانند قارشی را تصرف کنند دوباره آن شهر را محاصره کردند، ولی با مطلع شدن نادر از عملیات رضاقلی میرزا در منطقه آسیای مرکزی، دستوری مبنی بر بازگشت سپاهیان ایرانی صادر کرد. منابع خارجی معتقدند که رضاقلی میرزا توانست ازبکان خیره را مطیع کرده و در جنگ با ازبکان شکست خورد.^۳

نادر چون می‌دانست که پسرش نمی‌تواند در مقابل خانان آن سوی رود جیحون مقاومت کند، دستور بازگشت نیروهای ایرانی را صادر کرد تا از یک طرف، خود در رأس امور برای لشکرکشی به این منطقه قرار گیرد و از طرف دیگر، نشان دهد که حمله‌های پسرش در غیاب او صورت گرفته و او هیچ نقشی در این امر نداشته است. بنابر این، نادر که نخستین وظیفه خود را بازسازی مرزها قرار داده بود، آماده حمله به این سرزمین شد.

۱. محمد کاظم مروی، *عالم آرای نادری*، ج ۲، ص ۵۸۷ - ۵۸۸.

۲. میرزا مهدی خان استرآبادی، *دره نادره*، ص ۴۲۲ و لکهارت، *نادرشاه*، ص ۲۰۹.

۳. جونس هنوی، *زندگی نادرشاه*، ص ۲۴۹ و و ک. ز. آرونووا و اشراقیان، *دولت نادرشاه افشار*، ص ۲۵۳.



تدارکات نظامی نادر برای حمله به آسیای مرکزی

نادر برای حمله به آسیای مرکزی می‌بایست پایگاه‌های نظامی داشته باشد که از جمله این پایگاه‌ها شهر مرو بود. این شهر که ابتدا ناحیه‌ای کشاورزی بود، ولی با توجه نادر به این شهر، معلوم گردید که هدف اصلی آبادانی این شهر ساختن پایگاه نظامی برای حمله به آسیای مرکزی بود. مروی نیز بیان می‌کند:

خاطر بندگان صاحبقران به جهت سر حد بودن ممالک ماوراءالنهر آبادی آن عنان همت معطوف فرمود.^۱

از دیگر نقاط مهم و سوق‌الجیشی، منطقه قره تپه بود. این ناحیه از لحاظ تمرکز قوا اهمیت خاصی داشت، زیرا راه شهرهای بلخ، چهارجوی، مرو و هرات از این ناحیه می‌گذشت و نیروهایی که از این ناحیه عازم جنگ می‌شدند، می‌توانستند از راه‌های مختلف به دشمن حمله کنند.^۲ نادر از هندوستان وارد قندهار و سپس هرات شد و در این شهر، خود را برای حمله به خانات آسیای مرکزی آماده کرد.

در واقع، هدف اصلی وی خان خوارزم (ایلبارس‌خان) بود که حمل‌های گسترده وی به مرزهای شمال غرب خراسان آتش انتقام نادر را برافروخته بود. این در حالی بود که نادر از ابوالفیض‌خان حاکم بخارا، هیچ شکایتی نداشت و این فرزندش بود که بدون اطلاع نادر به قلمرو خان بخارا حمله کرده بود.^۳

فتح بلخ

نادر قبل از لشکرکشی به آسیای مرکزی دستوری این‌گونه صادر کرد:

در جمیع ممالک محروسه، اسب و اسباب و اسلحه و ملبوس آنچه میسر شود بجهت غازیان نصرت نشان و تدارک سفر ترکستان در هرات حاضر نمایند.^۴

۱. محمد کاظم مروی، *عالم‌آرای نادری*، ج ۲، ص ۵۹۴.

۲. جمیل قوزانلو، *قشون‌کشی به ممالک توران (ترکستان غربی، بخارا، خیوه و ترکمنستان)*، ص ۱۲.

۳. محمدحسین قدوسی، *نادرنامه*، ص ۱۸۶.

۴. میرزا مهدی‌خان استرآبادی، *جهانگشای نادری*، ص ۳۴۵ - ۳۴۶.



نادر پس از آنکه وارد هرات شد دستور داد تا چادر بزرگی در کهستان، واقع در شش کیلومتری هرات برای او برپا شود و با رسیدن علی قلی خان و شاهزاده شاهرخ پسر رضاقلی میرزا عازم ترکستان گردید. در بادغیس رضاقلی میرزا با آنها همراه شد.^۱

نادر چون از هرات خارج شد دستور داد تا قلعه محکمی ساخته شود. شخصی از نادر سؤال کرد شما که تمام ایران، افغانستان، گرجستان و هندوستان را در اختیار دارید ساختن قلعه چه نتیجه‌ای دارد؟ نادر پاسخ داد:

برای موردی که دشمن از داخل به من روی آورد پیش‌بینی لازم می‌کنم، زیرا دشمن داخلی به مراتب از دشمن خارجی خطرناک‌تر است.^۲

بدین ترتیب، سپاه نادر در پایان سال ۱۱۵۲ ق / ۱۷۳۹ م از راه ماروچاق، چیچکتو و اندخود راهی بلخ شدند. هدف نادر این بود که ابتدا بلخ و سپس مناطق اطراف جیحون را فتح کند تا به آسانی بر دو شهر بخارا و خیوه دست یابد.

نادر کلیه قوای خود را به سه دسته تقسیم کرد: اردوی اول، تحت فرماندهی علی قلی خان جلایر از جاده قره تپه و بلخ، اردوی دوم، تحت فرماندهی رضاقلی میرزا از جاده قره تپه، مرو و چهار جوی، و اردوی سوم که ستون اصلی سپاه را تشکیل می‌داد، در رأس آن نادر قرار داشت. نادر که از وضعیت منطقه آسیای مرکزی آگاه بود و می‌دانست که حکمرانان این منطقه با هم متحد نیستند به همین دلیل سعی کرد تا قوای اصلی را از قره تپه به طرف شهر بلخ اعزام کرده تا به آسانی بتواند وارد منطقه بخارا شود.^۳

سپاهیان نادر ابتدا عازم کلیف شدند. سپاهیان نادر در کلیف به دو دسته تقسیم شدند: دسته اول، به وسیله قایق‌ها و کشتی‌ها در سمت راست جیحون، و دسته دوم، به صورت ستونی در طرف

۱. محمدحسین قدوسی، *نادرنامه*، ص ۱۸۸.

۲. لکهارت، *نادرشاه*، ص ۲۳۸ - ۲۳۹.

۳. جمیل قوزانلو، *قشون‌کشی به ممالک توران (ترکستان غربی، بخارا، خیوه و ترکمنستان)*، ص ۱۷.



چپ جیحون حرکت می‌کردند. رضاقلی میرزا در بین راه با بعضی از طوایف و قبایل آسیای مرکزی به جنگ پرداخت و تعدادی اسیر نیز گرفت تا اینکه به چهار جوی رسید. نادر در کنار رود آمویه (چهار جوی) دستور داد تا برای عبور از رودخانه، پل محکمی ساخته شود. همچنین کشتی‌هایی که تعداد آنها ۱۱۰۰ فروند و توسط نجاران هندی برای نادر ساخته شده و پر از غله، آذوقه و توپ جنگی بودند، وارد منطقه بخارا شدند.^۱ در سمت راست جیحون بلافاصله دژهایی ایجاد کردند تا بتوانند در مقابل خطرات احتمالی از بکان مقاومت کنند. با رسیدن نیروهای ایرانی به بلخ بلافاصله این شهر به تصرف درآمد. نادر حاکم آنجا (یار محمدخان) را روانه سفر مکه نمود و بلخ را پایگاه خویش ساخت. اشپولر معتقد است که استقرار نظام نیرومند و منسجمی به وسیله نادر موجب شد که ابوالفیض‌خان، بلخ و نواحی اطراف آن را از دست بدهد.^۲

تصرف بخارا

با وارد شدن نادر به بخارا، حاکم بخارا که از روبه‌رو شدن با پادشاه ایران می‌ترسید، ناچار حکیم بیگ اتالیق را نزد نادر فرستاد. وی از نادر خواست که چند روزی در قراکول مهمان ابوالفیض‌خان باشد. نادر در پاسخ گفت که حاکم بخارا باید خودش به ملاقات من بیاید.^۳ حکیم بیگ اتالیق پس از بازگشت، پیام نادر را به ابوالفیض‌خان رساند. حاکم بخارا تصمیم گرفت که به ملاقات نادر برود، ولی با ورود گروهی از مردم میانکال به بخارا مبنی بر تشکیل سپاهی از مناطق سیحون، خجند، تاشکند، قوقان، اندیجان، نمگان و مرغیلان برای گرفتن انتقام برادرانشان که در جنگ با رضاقلی میرزا کشته شده بودند، ابوالفیض‌خان را از رفتن به دربار نادر منصرف کردند.^۴

۱. رضا شعبانی، *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه*، ج ۱، ص ۹۹ و محمدحسین قدوسی، *نادرنامه*، ص ۱۸۹ و میرزا مهدی‌خان استرآبادی، *دره نادره*، ص ۷۸۸.

۲. برتولد اشپولر و دیگران، *آسیای میانه (مجموعه مقالات تاریخی)*، ص ۳۸.

۳. لکه‌پارت، *نادرشاه*، ص ۲۳۹.

۴. محمد کاظم مروی، *عالم آرای نادری*، ج ۲، ص ۷۸۹.



در اینجا نادر از سیاست بذل و بخشش استفاده کرد تا بتواند در بین متحدان حاکم بخارا تخم نفاق را بکارد و سرانجام موفق به این امر هم شد. از جمله این اشخاص، رحیم بیگ پسر سرکرده منغیت‌ها بود. وی اگرچه مخالف جنگ بود، ولی اعمال و رفتار زشت ابوالفیض خان موجب شد تا به صف هواخواهان نادر بپیوندد.

نادر بعد از دو روز که منتظر ورود ابوالفیض خان بود، قراولانی را برای سر و گوش آب دادن از احوال منطقه، به بخارا فرستاد. قراولان پس از بازگشت به نادر خبر دادند که سپاهیان کمکی برای یاری ابوالفیض خان در بخارا جمع شده‌اند. نادر با شنیدن این خبر به سوی بخارا حرکت کرد.

در حقیقت، ورود سپاهیان کمکی به بخارا و عدم ملاقات نادر از سوی حاکم بخارا زمینه‌ساز جنگ بین طرفین شد. این جنگ که در رجب سال ۱۱۵۳ / اکتبر ۱۷۴۰ در محلی به نام چاربکر در ساحل رود زرافشان به وقوع پیوست، به شکست نیروهای ازبک منجر شد. عامل اصلی شکست نیروهای بخارا ترس و وحشت ازبکان از دیدن توپ‌های بزرگ سپاه ایران بود.^۱

ابوالفیض خان که از کرده خود پشیمان شده بود دوباره از حکیم بیک اتالیق درخواست کرد تا پیش نادر برود. نادر برای بار دیگر فرستاده خان بخارا را با مهربانی پذیرفت و در پاسخ «تحف و هدایای بسیار با یک دو نفر از قورچیان عظام و استمالت نامچه و خلعت گرانمایه‌ای به اتفاق حکیم بیک اتالیق به طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت».^۲ خان بخارا نیز با هدایای بسیاری عازم اردوی نادر شد. نادر برای نشان دادن عزت و اعتبار خود، مجلس بزرگی را برای ابوالفیض خان ترتیب داد و حتی برای وی چادری نزدیک لشکر بر پا کرد.^۳ نادر دو روز بعد از برپایی مجلس وارد بخارا شد. در آنجا نیز مانند هند دستور داد تا خطبه و سکه به نام پادشاه ایران خوانده و ضرب شود. حاکم بخارا و مردم، وظیفه تأمین غذای روزانه سپاهیان ایرانی را عهده‌دار شدند. در مقابل، نیروهای ایرانی امنیت و نظم شهر را برعهده گرفتند.^۴

۱. محمد کاظم مروی، *عالم آرای نادری*، ج ۲، ص ۷۹۱ و لکه‌هات، *نادرشاه*، ص ۲۴۰.

۲. محمد کاظم مروی، همان، ج ۲، ص ۷۹۴.

۳. نویسنده ناشناخته، *حدیث نادرشاهی*، ص ۲۳۲.

۴. لکه‌هات، همان، ص ۲۴۱.



بدین ترتیب، تمام منطقه ماوراءالنهر از شرق تا شمال شرقی بخارا تا سمرقند تحت تسلط ایرانیان قرار گرفت. در زمانی که نادر در بخارا بود حکیم بیک اتالیق به نادر یادآوری کرد که طایفه یوز همواره به بخارا حمله می‌کنند. نادر لطفعلی‌خان (برادرزاده حکیم بیک اتالیق) را با دو هزار سرباز به سمرقند فرستاد تا حملات آنها را خنثی کنند. سرانجام لطفعلی‌خان توانست آن طایفه را تحت فرمان نادر درآورد.^۱

نادر در ۱۵ رجب سال ۱۱۵۳ / ۱۶ اکتبر ۱۷۴۰ مجلس بزرگی تشکیل و لباس‌های گران‌بهای به ابوالفیض‌خان هدیه داد. همچنین تاج شاهی را بر سر ابوالفیض‌خان گذاشت و «محض دلگرمی ابوالفیض‌خان او را به خطاب پادشاهی مفتخر ساخت».^۲

باید یادآوری کرد که قرارداد صلحی نیز که «قره یورد» خوانده می‌شود، بین حاکم بخارا و ایران بسته شد که بر اساس آن رود جیحون مرز طبیعی دو دولت قرار گرفت و سرزمین‌های جنوبی رود جیحون از بلخ تا چهارجوی ضمیمه خاک ایران شد. نادر به ابوالفیض‌خان اطمینان داد که برای سرکوبی یاغیان و سرکشان می‌تواند از نیروهای ایرانی استفاده کند.^۳ همچنین گروهی از سواران ازبک و ترکمن بخارا در اختیار سپاه ایران قرار گرفتند.^۴ همین‌طور برای استحکام روابط بین دو طرف، ازدواج‌هایی صورت گرفت به طوری که نادر یکی از دختران ابوالفیض‌خان را به ازدواج خود و دیگری را به عقد برادرزاده‌اش علی‌قلی‌خان درآورد.^۵

در مجموع، این قرارداد صلح برای بخاراییان جز ننگ چیزی در بر نداشت و اگرچه نادر تاج را بر سر ابوالفیض‌خان نهاد، ولی در واقع یکی از دست‌نشانده‌های نادر، یعنی محمد حکیم بیک اتالیق زمام امور بخارا را به دست گرفت. می‌توان گفت نادر می‌دانست که انتخاب فردی از نیروهای خودی به جای ابوالفیض‌خان برای حکومت بر بخارا غیر منطقی است، زیرا مردم وی را

۱. میرزا مهدی‌خان استرآبادی، *دره نادره*، ص ۷۹۹ و میرزا شمس بخارایی، *تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر*، ص ۵۲.

۲. نویسنده ناشناخته، *حدیث نادرشاهی*، ص ۲۳۳.

۳. محمد کاظم مروی، *عالم‌آرای نادری*، ج ۲، ص ۷۹۹.

۴. پیتر آوری و دیگران، *تاریخ ایران دوره افشاره، زند و قاجار*، ص ۶۰ و جمیل قوزانلو، *قشون‌کشی به ممالک توران (ترکستان غربی، بخارا، خیوه و ترکمنستان)*، ص ۲۳.

۵. محمد کاظم مروی، همان، ج ۲، ص ۷۹۹ - ۸۰۰ و مینورسکی، *تاریخچه نادر شاه*، ص ۷۸.



بیگانه تلقی کرده و مشروعیت حکومت او را زیر سؤال خواهند برد. وی به همین علت تا آنجا که ممکن بود از عناصر بومی استفاده می‌کرد، چنان‌که در مورد هرات و فراه (در جنگ با ابدالی‌ها) نیز این امر اتفاق افتاد.

مقدمات حمله به خوارزم و نبرد دوه بویینی

نادر زمانی که در بخارا بود بر اساس پیشنهاد ابوالفیض‌خان تعدادی از بزرگان را نزد ایلبارس‌خان فرستاد و پیشنهاد کرد که از کرده خود پشیمان شده و نزد شاه ایران بیاید، ولی ایلبارس‌خان توجهی به سخنان آنها نکرد و فرستادگان نادر را به قتل رساند.^۱ این اقدام خان خوارزم زمینه لشکرکشی نادر را به خوارزم فراهم کرد.

نادر در روز ۱۳ شعبان سال ۱۱۵۳ / ۱۴ نوامبر ۱۷۴۰ وارد منطقه دوه بویینی (گردن شتر) در ابتدای خوارزم شد. نادر در این منطقه ابتدا برای سربازانش سخنانی با این مضمون نمود:

ای سربازان شجاع من، تمام شما با شجاعت، ماه‌هاست که در منطقه ترکستان فعالیت می‌کنید، باید بدانید که این آخرین جنگ شما می‌باشد. ما با دشمنی روبه‌رو هستیم که هر ساله به منطقه خراسان حمله می‌نماید و هر چیز و کسی را که بخواهد غارت و اسیر می‌نماید. ما اگر آنها را شکست ندهیم، آنها دوباره به وطن ما تجاوز خواهند کرد و بدانید که آنها قدرت و شجاعت شما را ندارند و چون حق با ماست، خداوند ما را یاری خواهد کرد.^۲

نادر دو روز در دوه بویینی منتظر ایلبارس بود، ولی خبری از آمدن او نبود.

جنگ‌های فتناک، هزار اسب و خانقاه

با نیامدن خان خوارزم به جنگ، نادر تصمیم گرفت که به ناحیه فتناک (یکی از قلعه‌های خوارزم) برود. در این ناحیه، دو سپاه ایران و خوارزم با یکدیگر روبه‌رو شدند و جنگ سختی بین

۱. رنه گروسه، *امپراطوری صحرائوردان*، ص ۸۰۰.

۲. ابوتراب سردادور، *تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه*، ص ۶۹۹.



طرفین صورت گرفت. اگرچه نیروهای ازبک رشادت خاصی از خود نشان دادند، ولی نتوانستند در مقابل نیروهای نادر پایداری کرده و سرانجام به قلعه هزار اسب که نزدیک رود جیحون بود، پناه بردند.^۱ نادر پس از آنکه به قلعه هزار اسب رسید، دید که از یک طرف، نمی‌تواند توپ‌های خود را به قلعه نزدیک کند و از طرف دیگر، آب رود جیحون قلعه را فرا گرفته است. تصمیم گرفت که «به کار قلعه نپرداخته، لوای کشورگشایی را به جانب خبوه که تختگاه ولایت خوارزم و میانه آبادی مملکت است بر افراشت».^۲ این اقدام نادر موجب شد که سپاهیان ایلبارس قلعه هزار اسب را به طرف قلعه خانقاه ترک نمایند. قلعه خانقاه که یکی از پنج قلعه مهم خوارزم بود، به وسیله نادر محاصره شد و افراد داخل قلعه توانستند سه روز مقاومت نمایند و در روز سوم، یعنی ۲۴ شعبان ۱۱۵۳ / ۲۵ نوامبر ۱۷۴۰ نیروهای ایرانی توانستند به وسیله خمپاره‌هایی که در کنار دیوارهای قلعه منفجر کردند، خان خوارزم را بترسانند و حتی بسیاری از سپاهیان و یاران ایلبارس او را ترک کردند. خان خوارزم چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشت. به همین علت، نامه‌ای برای نادر فرستاد و در آن نوشت که انسان جایز الخطاست:

از من گنه آید و من اینم از تو کرم آید و تو آنی^۳

سرانجام نادر دستور داد که از او پذیرایی کرده و برایش چادری فراهم نمایند. نادر ابتدا به وی محبت نمود، ولی نمی‌توانست اقدامات خان خوارزم، خصوصاً کشته‌شدن فرستادگانش را به دست وی فراموش کند. در نتیجه، دستور داد که او را همراه با بیست نفر از رؤسای خوارزم به قتل برسانند.^۴ منابع خارجی تعداد این افراد را سی نفر معرفی می‌کنند.^۵ نادر در اینجا نیز دستور داد که به مردم آزار نرسانند و حتی تعدادی از افسران خود را که موجب شورش و اغتشاش شده بودند، به قتل رساند.^۶

۱. محمد کاظم مروی، *عالم آرای نادری*، ج ۲، ص ۸۱۳ - ۸۱۴.

۲. حسن حسینی فسائی، *فارستانه ناصری*، ج ۱، ص ۵۵۵.

۳. محمد کاظم مروی، همان، ج ۲، ص ۸۱۳ - ۸۱۴.

۴. میرزا مهدی‌خان استرآبادی، *جهانگشای نادری*، ص ۳۵۷ و حسن حسینی فسائی، *فارستانه ناصری*، ج ۱، ص ۵۵۵.

۵. لکه‌هارت، *نادرشاه*، ص ۲۴۶ و جونس هنوی، *زندگی نادرشاه*، ص ۲۵۱.

۶. لکه‌هارت، همان، ص ۲۴۶.



تصرف خيوه

نادر با فتح قلعه خانقاه به سوی خيوه مرکز خوارزم حرکت کرد. ایلبارس خان قبل از تسلیم شدن خود از ابوالخیرخان، فرمانده قزاق‌ها کمک خواسته بود. ابوالخیرخان نیز با عده‌ای از سپاهیان مختلط از قزاق و ازبک به خيوه آمد. ابوالخیرخان پس از ورود به شهر خيوه، مهندسی روسی به نام موراوین را نزد نادر فرستاد تا به او اعلام کند با توجه به اینکه ابوالخیرخان تابع دولت روس می‌باشد، حکومت آنجا را به وی بسپارد. نادر در مقابل، واگذاری شهر را منوط به آمدن ابوالخیرخان کرد. موراوین با اطمینان‌های نادر نزد ابوالخیرخان بازگشت، ولی ابوالخیرخان از ترس اینکه مبدا نادر به قول خود وفا نکند از خيوه فرار کرد.^۱

با فرار ابوالخیرخان، مردم خيوه به تشویق فرمانده خود، عبدالرحمان بیگ، تصمیم به مقاومت نمودند و از گفت‌وگو با نمایندگان نادر خودداری کرده و حتی عده‌ای از چادرنشینان در جواب نادر این شعر را فرستادند:

دمی بازماندن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال^۲

سرانجام نادر با هیجده توپ و شانزده خمپاره، حمله خود را آغاز کرد. ازبک‌ها توانستند دو روز مقاومت نمایند و در روز سوم، عده‌ای از ریش سفیدان و رؤسای شهر برای درخواست بخشش به اردوگاه نادر رفتند. نادر درخواست آنها را پذیرفت و بدین ترتیب، شهر خيوه تسلیم گردید.^۳

نادر در شهر خيوه و سایر شهرهای خوارزم دست کم دوازده هزار نفر خراسانی را که اسیر و زندانی بودند، آزاد نمود.^۴ در میان این اسیران ده نفر از اتباع دولت روسیه نیز بودند که نادر آنها را آزاد و به کشورشان بازگرداند. در منابع روسی تعداد اسیران ایرانی سی هزار نفر نوشته شده است.^۵ نادر

۱. کستنکو، شرح آسیای مرکزی و انتشار سیولیزاسیون روسی در آن، ص ۱۴۳.

۲. محمد کاظم مروی، عالم آرای نادری، ج ۲، ص ۸۲۰ و ک. ز. آرونوا و اشرافیان، دولت نادرشاه افشار، ص ۲۵۵.

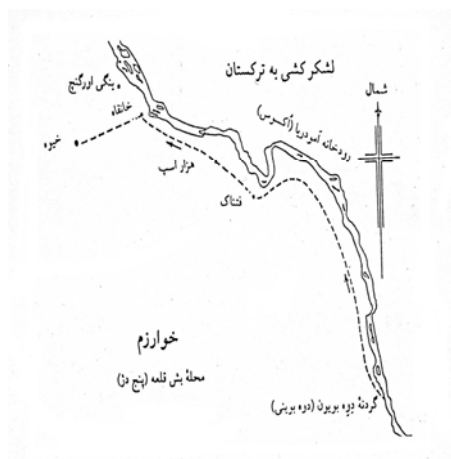
۳. رضا قلی‌خان هدایت، تاریخ روضه الصفاى ناصری، ج ۸، ص ۷۰۲۴.

۴. میرزا مهدی‌خان استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۳۵۹.

۵. پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم، ج ۲، ص ۶۳۸.



پول و آذوقه در اختیار اسیران گذاشت و در بیست کیلومتری شهر ابیورد، شهری به نام خیوه آباد ساخت و آنجا را مسکن این عده قرار داد. همچنین نام این اسیران را ثبت و در اختیار رحیم بیگ گذاشت.^۱ نادر پس از سر و سامان دادن به امور خوارزم، حکومت خوارزم را به طاهرخان، نواده محمدخان چنگیزی که با پادشاهان ترکستان پسر عمو بود، واگذار کرد. با رسیدن طاهرخان به فرمانروایی خوارزم و بازگشت نادر به مشهد، عده‌ای از سران ازبک، از جمله نورعلی‌خان که از فرمانروایی طاهرخان ناراضی بودند، قلعه خیوه را محاصره کردند. خان جدید خوارزم از نادر درخواست کمک نمود، اما نادر که در این هنگام به جنگ لزگی‌ها رفته بود نتوانست به موقع به طاهرخان کمک کند. سرانجام خان خوارزم به خدمت نورعلی‌خان درآمد و نورعلی‌خان به منظور انتقام خون ایلبارس‌خان او را به قتل رساند. وقوع خشکسالی در خوارزم موجب شد که نورعلی‌خان نتواند بیشتر از شش ماه در آنجا بماند و سرانجام بر اساس خواست مردم، ابوالغازی‌خان فرزند کوچک ایلبارس‌خان، فرمانروای خوارزم شد.^۲ در اینجا نقشه مسیر هجوم نادر به آسیای مرکزی آورده می‌شود:^۳



۱. عبدالعظیم سامی، *تاریخ سلاطین منغیته*، ص ۸.

۲. محمدکاظم مروی، *عالم آرای نادری*، ج ۲، ص ۸۶۲ - ۸۶۶.

۳. لکهارت و غلامرضا افشار نادری، *نادرشاه آخرین کشورگشای آسیا*، ص ۴۸۸ و محمدحسین قدوسی، *نادرنامه*، ص ۱۹۲.



اوضاع بخارا پس از مرگ محمد حکیم بیک اتالیق

با مرگ حکیم بیک اتالیق در سال ۱۱۵۶ ق / ۱۷۴۳ م امور بخارا از هم گسیخت. ابوالفیض خان ناچار شد که از نادر کمک بخواهد. نادر محمد رحیم پسر حکیم بیک اتالیق را به بخارا فرستاد تا در خدمت ابوالفیض خان باشد.^۱ روابط بین آنها خوب نبود و نادر تصمیم گرفت که مجلسی آماده و با مشورت بزرگان بخارا یکی از فرزندان خود را به فرمانروایی بخارا انتخاب نماید، ولی محمد رحیم خان این مسئله را قبول نکرد و گفت که فرمانروایی بخارا باید در اختیار خاندان چنگیزی قرار گیرد.^۲

نادر پیشنهاد رحیم خان را پذیرفت و در ۲۰ ربیع الثانی ۱۱۶۰ / ۲۱ مه ۱۷۴۷ حسن خان سردار را به بخارا فرستاد تا مسائل بخارا را حل کند. محمد رحیم خان با ورود سرداران ایرانی مجلسی تشکیل داد و در آن حکم نادر را مبنی بر عزل ابوالفیض خان به عرصه نمایش گذاشت:

چون در این وقت رحیم خان اتالیق ترکستان و جمعی دیگر از ایناقان و توقسه بایان و قوشبیگیان به عرض اقدس رسانیدند که شاه ابوالفیض در امورات سلطنت عاجز، و در سپاهیگری و اقلیم‌گشایی مهمل است، در وقت آن را عزل فرمودیم. عبدالمؤمن خان ولد او را به سلطنت و صاحب اختیاری ممالک ترکستان سرافراز و برقرار ساختیم.^۳

بهبودخان و دیگر سرداران ایرانی با شنیدن درخواست نادر، ابوالفیض خان را در باغ قلندر در خانه رحیم خان زندانی کردند و در دوم رجب ۱۱۶۰ / اول اوت ۱۷۴۷ عبدالمؤمن خان پسر ابوالفیض خان فرمانروای بخارا شد.

۱. محمد کاظم مروی، *عالم آرای نادری*، ج ۳، ص ۱۱۰۱ - ۱۱۰۳.
 ۲. میرزا شمس بخارایی، *تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر*، ص ۵۴.
 ۳. محمد کاظم مروی، همان، ج ۳، ص ۱۱۲۰.



با کشته شدن نادر در سال ۱۱۶۰ / ۱۷۴۷ و رسیدن خبر قتل وی به بخارا، ابوالفیض خان به مدرسه میرعرب پناه برد تا به کمک سرداران ایرانی بتواند جان خود را نجات دهد، ولی محمد رحیم خان از فرصت استفاده کرد و در آن مدرسه او را به قتل رساند.^۱

از جمله منابعی که هنوز در باره ابوالفیض خان به چاپ نرسیده اند می توان به کتابی به نام *ابوالفیض نامه* نوشته عبدالرحمان دولت طالع اشاره کرد که در آن، رویدادهایی از زمان کشته شدن عبیدالله خان تا سال نخست فرمانروایی ابوالفیض خان بیان شده است. دولت طالع، کتاب دیگری نیز دارد که در آن رویدادهای چهارده سال زمامداری ابوالفیض خان بیان شده است. نسخه های دست نویس این دو کتاب در انستیتوی شرق شناسی ابوریحان بیرونی نگهداری می شود.^۲

با کشته شدن ابوالفیض خان، سلسله دیگری از خاندان چنگیزیان با نام منغیتیان حکومت را به دست گرفتند که تا وقوع انقلاب بلشویکی در بخارا، امیر عالم خان، آخرین امیر منغیتی بخارا حکومت را در دست داشت و سپس آن را به دولت روسیه واگذار کرد.

نتیجه گیری

ناتوانی و بی لیاقتی ابوالفیض خان حاکم بخارا و وجود اختلافات و درگیری های خانوادگی بین اشترخانیان و تقسیم آنها به چند شاخه، زمینه ساز قدرت گرفتن منغیت ها و حمله نادرشاه به این منطقه بود. لشکرکشی نادر به آسیای مرکزی که نزدیک به ده ماه طول کشید، بیشتر از دو جنبه برای او اهمیت داشت: ۱- سرکوبی یاغیان مرزهای شمال خراسان و نشان دادن توان نظامی و دریایی خویش، ۲- خنثی کردن سیاست تجاوزطلبی دولت روسیه در این منطقه. با دستیابی به این دو امر مهم، هدف نهایی او که گسترش مرزهای ایران و بازگرداندن آسیای مرکزی به حوزه ایران بود، تحقق یافت و مرزهای ایران، همان مرزی شد که دولت ساسانی در اختیار داشت. سیاست

۱. عبدالعظیم سامی، *تاریخ سلاطین منغیتیه*، ص ۱۰.

۲. حسن انوشه، *دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در آسیای میانه)*، ج ۱، ص ۳۱.

نادر همواره بر این امر تأکید داشت که هر منطقه و سرزمینی را به وسیله افراد ساکن همان منطقه کنترل کند. این سیاست را در آسیای مرکزی نیز به کار برد و با نزدیک شدن به سرکرده منغیت‌ها و وعده‌هایی که به او داد، توانست بین خانات آسیای مرکزی شکاف ایجاد کند و به نوعی زمینه حکومت منغیت‌ها را فراهم کرد. همچنین با سپردن حکومت بخارا به عبدالؤمن فرزند ابوالفیض - خان و حکومت خوارزم به ابوالغازی پسر ایلبارس خان، برای خود نوعی کسب وجهه ایجاد کرد. از طرفی، این فتوحات عظیم، بر شهرت و اقتدار نادر بیش از پیش افزود و درایت و شجاعت وی را به عنوان یک نابغه نظامی باره دیگر مسجل ساخت.



فهرست منابع

۱. آوری، پیترو و دیگران، *تاریخ ایران دوره افشار، زند و قاجار*، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۸۷.
۲. آرونوا، م. ر. و ک. ز، اشرافیان، *دولت نادرشاه افشار*، ترجمه حمید مومنی، انتشارات شبگیر، ۲۵۳۶.
۳. اداره انتشار اسناد، *اسنادی از روابط ایران با مناطقی از آسیای مرکزی*، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۷.
۴. استرآبادی، میرزا مهدی خان، *جهانگشای نادری*، به کوشش سید عبدالله انوار، تهران، انجمن آثار مفاخر ملی، ۱۳۷۷.
۵. استرآبادی، میرزا مهدی خان، *دره نادره*، به کوشش سید جعفر شهیدی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱.
۶. اشپولر، برتولد و دیگران، *آسیای میانه (مجموعه مقالات تاریخی)*، ترجمه کاوه بیات، تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۷۶.
۷. انوشه، حسن، *دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در آسیای میانه)*، ج ۱، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
۸. اوتر، ژان، *سفرنامه ژان اوتر (عصر نادرشاه)*، ترجمه دکتر علی اقبالی، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳.
۹. بخارایی، میرزا شمس، *تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر*، تصحیح محمد اکبر عشیق، تهران، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۷۷.
۱۰. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم*، ج ۲، ترجمه کریم کشاورز، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۹.





۱۱. حسینی فسائی، حسن، *فارسنامه ناصری*، ج ۱، تصحیح منصور رستگار فسائی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۱۲. سامی، عبدالعظیم، *تاریخ سلاطین منغیته*، ترجمه ل. م. م. بیفانوا، مسکو، ۱۹۶۲ م.
۱۳. سردادور، ابوتراب، *تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه*، ستاد بزرگ ارتشتاران، ۱۳۵۴.
۱۴. شعبانی، رضا، *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه*، تهران، انتشارات نوین، ۱۳۶۵.
۱۵. طهرانی (وارد)، محمد شفیق، *تاریخ نادرشاهی (نادرنامه)*، به اهتمام رضا شعبانی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۱۶. غفوروف، باباجان، *تاجیکان*، ج ۲، ویراستار احرار مختاروف، دوشنبه، انتشارات عرفان، ۱۹۹۷ م.
۱۷. قدوسی، محمدحسین، *نادر نامه*، نشریه انجمن آثار ملی خراسان، ۱۳۳۹.
۱۸. قوزانلو، جمیل، *قشون کشی به ممالک توران (ترکستان غربی، بخارا، خیوه و ترکمنستان)*، تهران، ۱۳۱۰.
۱۹. کستنکو، شرح آسیای مرکزی و انتشار سیویلیزاسیون روسی در آن، ترجمه مادروس داودخانف، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳.
۲۰. کولایی، الهه، *سیاست و حکومت در آسیای مرکزی*، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۶.
۲۱. گروسه، رنه، *امپراطوری صحرانوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
۲۲. لکههارت، *نادرشاه*، ترجمه مشفق همدانی، تهران، نشریات کتابفروشی ابن سینا و بنگاه مطبوعاتی صفی علی شاه، ۱۳۳۱.
۲۳. لکههارت و غلامرضا افشار نادری، *نادرشاه آخرین کشورگشای آسیا*، ترجمه اسماعیل افشار نادری، تهران، انتشارات دستان، ۱۳۷۹.
۲۴. مالکوم، سرجان، *تاریخ ایران*، ج ۲، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران، یساولی (فرهنگسرا)، ۱۳۶۲.



۲۵. مروی، محمد کاظم، *عالم آرای نادری*، به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، تهران، جلد‌های دوّم و سوّم، علمی، ۱۳۷۴.
۲۶. مستوفی، محمد محسن، *زبدة التواریخ*، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۵.
۲۷. نویسنده ناشناخته، *حدیث نادرشاهی*، به کوشش رضا شعبانی، تهران، دانشگاه ملی ایران، ۲۵۳۶.
۲۸. مینورسکی، *تاریخچه نادرشاه*، ترجمه رشید یاسمی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۶.
۲۹. نوایی، عبدالحسین و عباسقلی غفاری فرد، *تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه*، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۱.
۳۰. وامبری، آرمینیوس، *تاریخ بخارا از کهن‌ترین روزگاران تاکنون*، ترجمه سید محمد روحانی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۰.
۳۱. ورهرام، غلامرضا، *تاریخ آسیای مرکزی در دوران اسلامی*، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.
۳۲. هدایت، رضا قلی‌خان، *تاریخ روضة الصفای ناصری*، ج ۸، تصحیح جمشید کیان فر، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰.
۳۳. هنوی، جونس، *زندگی نادرشاه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.
۳۴. عثمانف، ابراهیم، *تاجیکان (سرود تاریخ، خلق و زمین)*، دوشنبه، انتشارات پیوند، ۲۰۰۱ م.
35. Усмонов, Ибрахим, *точикон (суруди тоърихи халк ва замин)*, Душанбе, пайванд, 2001.



بررسی تطبیقی اندیشه مهدویت در نظام سیاسی - عقیدتی فاطمیان و اسماعیلیان نزاری

مریم غلامی خسروآبادی*

علی منصوری**

چکیده

در همه ادیان، ظهور منجی آخرالزمان وعده داده شده است؛ کسی که با آمدنش جهان پر از عدل می‌شود. همه این ادیان با وجود عقیده مشترک در ظهور منجی، در اینکه منجی چه کسی است اختلاف دارند. در اسلام نیز ظهور مهدی وعده داده شده است، اما فرقه‌های مختلف اسلامی در شخص وی هم عقیده نیستند. یکی از اصلی‌ترین فرقه‌های اسلامی، تشیع است. با رحلت امام صادق 7 در سال ۱۴۸ق / ۷۶۵م پیروانش به سه گروه اسماعیلیه، ناووسیه و امامیه تقسیم شدند که هر یک مهدی را از منظر خود جست‌وجو می‌کردند. برای نمونه، شیعه امامیه مهدی را از نسل امام یازدهم خود، و اسماعیلیه، مهدی را از نسل اسماعیل بن جعفر صادق 7 می‌دانستند. همچنین در فرقه اسماعیلیه نیز بارها شخص مهدی و دایره رسالت وی تغییر یافت، چنان‌که اسماعیلیان متقدم، به ظهور محمد بن

* دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی.

** کارشناسی ارشد ایران اسلامی.



اسماعیل بن جعفر صادق 7 به عنوان آخرین منجی، عقیده داشتند. خلفای فاطمی نیز خود را از نسل محمد بن اسماعیل دانستند و نظریه ظهور متوالی مهدی‌ها و تکامل تدریجی جهان را مطرح کردند. در دوره نزاریان الموت هم دوباره نقش مهدی تعریف شد و ظهور مهدی به صورت متناوب و نه متوالی، صورت گرفت. در قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی، با سقوط قلعه‌های اسماعیلیه توسط مغولان، این بار نزاریان در هیئت صوفیه به تبلیغ برای ظهور امامی پرداختند که غایب بود. از عللی که بارها شخص و رسالت مهدی آخرالزمان در نظام عقیدتی اسماعیلیان تغییر یافت، تطابق آرمان‌های فرقه اسماعیلیه با شرایط سیاسی موجود، توسط حکمرانان اسماعیلی بود. فقهای این فرقه در برابر عمل انجام شده، به تعریف قیامت، شخص و رسالت مهدی پرداخته‌اند.

این مقاله به بررسی تطبیقی اندیشه مهدویت (ظهور مهدی‌ها، آخرالزمان گرایی، قیامت، ستر و ...) در نظام سیاسی - عقیدتی فاطمیان و اسماعیلیان نزاری پرداخته است. از آنجا که اسماعیلیان نزاری در ایران زمین حضور ملموس و معناداری داشتند، تکیه اصلی مقاله بر آنان است، گرچه بررسی تطبیقی فاطمیان و اسماعیلیان نزاری را از نظر دور نداشته‌ایم.

واژه‌های کلیدی: اسماعیلیان نزاری، اندیشه، حجت، فاطمیان، قیامت و مهدویت.

مقدمه

نزاع بر سر جانشینی امام صادق 7 که سبب انشقاق تاریخی پیروانش گردید، آغاز روندی است که بعدها به نهضت اسماعیلی معروف شد. جد اسماعیلیان به اسماعیل فرزند امام جعفر صادق 7 می‌رسد. اسماعیلیان بعد از اسماعیل، فرزندش، محمد را به جانشینی انتخاب کردند. آنان محمد را آخرین امام یا مهدی موعود دانستند. تا مدت یک قرن و نیم پس از درگذشت محمد بن اسماعیل، ائمه اسماعیلی، مستور بودند و اسماعیلیان به رهبری نایبان این امامان که «حجت» نامیده می‌شدند، در انتظار ظهور محمد بن اسماعیل بودند.



در فاصله قرن‌های سوم و چهارم هجری / نهم و دهم میلادی، عبیدالله مهدی در سوریه به عنوان حجت (نماینده) محمد بن اسماعیل به رهبری نهضت اسماعیلی رسید. وی خود را نه حجت، بلکه خود امام نامید و سلسله اسماعیلیان فاطمی را در شمال افریقا تأسیس کرد. اسماعیلیان تا آن زمان منتظر ظهور محمد بن اسماعیل به عنوان «قائم منتظر» بودند، در حالی که این اقدام عبیدالله برخلاف انتظار اسماعیلیان بود. او مقام خود و اسلافش را از مقام «حجت» امام قائم به مرتبه «امامت» بالا برد. بدین ترتیب، عبیدالله، نظریه «مهدی آخرالزمان» بودن محمد بن اسماعیل را نفی کرد. این مسئله باعث شکاف بین جامعه اسماعیلی گردید. جانشینان عبیدالله برای آشتی جامعه اسماعیلی با حکومت فاطمیان اصلاحاتی در این نظریه ایجاد کرده و به تعریف مجدد نقش مهدی پرداختند.

فاطمیان در سال ۴۸۷ق / ۱۰۹۴م با مرگ المستنصر بالله، هشتمین خلیفه فاطمی به دو شاخه مستعلوی و نزاری تقسیم شدند. مستعلویان طرفدار مستعلی، فرزند کوچک مستنصر بوده و راه فاطمیان را ادامه دادند. نزاریان به رهبری حسن صباح از داعیان برجسته ایرانی، جانب نزار، فرزند ارشد و جانشین قانونی المستنصر را گرفتند و قلعه‌های الموت را در ایران کانون مبارزه با مخالفان نزار قرار دادند.

فاطمیان و اندیشه مهدویت (ظهور مهدی‌ها)

ادعای امامت عبیدالله که به عنوان «المهدی» خلیفه فاطمی مصر گردید، میان جامعه اسماعیلی که امامت او را قبول نداشتند، شکاف پدید آورد.^۱ عبیدالله خود را از نسل عبدالله بن جعفر صادق ۷ معرفی کرد. وی توضیح داد که در باره مهدویت محمد بن اسماعیل سوء تفاهم پیدا شده است. بنا بر توضیح او، همه امامان راستین بعد از عبدالله بن جعفر، نام «محمد بن اسماعیل» را به عنوان اسم رمز بر خود نهاده و از باب تقیه، مقام «حجت»، اختیار کرده‌اند. بنابراین این عبیدالله، هم امامت و هم مهدویت آن شخص خاص از آل علی ۷ را که تا این زمان

۱. حسینعلی ممتحن، نهضت قرمطیان، ص ۲۳۳.



اسماعیلیان (قرمطیان)^۱ او را قائم منتظر تلقی می‌کردند، انکار کرد. عبیدالله در تأیید این عقیده جدید، حدیثی از امام جعفر صادق ۷ نقل کرد در اثبات اینکه از اهل بیت : پیامبر بیش از یک مهدی بیرون می‌آید. عبیدالله عنوان مهدی را برای خود و عنوان القائم را برای پسرش ابوالقاسم محمد برگزید و بدین ترتیب، او را نیز مهدی بعد از خود قرار داد.^۲

طبق نظر اسماعیلیان متقدم، مهدی آخرالزمان، مأموریتی جهانی داشت که ظهورش به متحد ساختن اسلام و ایجاد حکومت عدل در جهان می‌انجامید، در حالی که با ظهور عبیدالله به عنوان مهدی، این نقش به اجرا در نیامد. اندیشه‌های عبیدالله در باره مهدویت بایستی نقش مهدی را دوباره تعریف می‌کرد. در پی این ضرورت بود که نظریه «چرخه تاریخی هفت امام» مطرح شد.^۳ طبق این نظریه، امامانی ظاهر می‌شوند تا اینکه قائم القیامه ظهور کرده و حکومتی کامل برقرار می‌کند.^۴ فاطمیان در اصطلاح، امامان نخستین دور هفت‌گانه از علی ۷ تا محمد بن اسماعیل را «ائمه»، و دومین دور را که با معز آغاز می‌گردد «خلفا» و سومین دور را که از نسل طیب شروع می‌شود، «اشهاد» می‌خوانند.^۵

المعز خلیفه فاطمی، امامت اسماعیل بن جعفر و پسرش محمد بن اسماعیل را به جای عبیدالله بن جعفر^۶ تصدیق کرد و نسب خود را به آنان رساند. المعز، محمد بن اسماعیل را قائم و ناطق^۷

۱. چون گروهی از ایشان پیرو حمدان قرمط بودند (نظام الملک طوسی، *سیاست نامه*، ص ۲۸۲).

۲. حسینعلی ممتحن، *نهضت قرمطیان*، ص ۴۴.

۳. فرهاد دفتری، *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ص ۱۸۲.

۴. آن لمبتون، *دین و دولت در میانه اسلام*، ص ۳۳۶ - ۳۳۷.

۵. جان هالیستر، *تشیع در هند*، ص ۲۸۵. در مورد ادوار امامان اسماعیلی، ر.ک: خواجه نصیر طوسی، *تصورات یا روضة التسليم*، تصور ۲۶.

۶. بنا بر نظریه استاد محمد جواد مشکور در ترجمه *فرق الشیعه*، عبیدالله المهدی امام مستودع، سعیدالخیر بن حسین بن عبدالله بن میمون قداح است. وی مانند جدش عبدالله میمون، حجت امامان مستور بود که او را به امامت مستودع تعیین کردند. اگر ما به فرق بین امام مستودع و مستقر قائل باشیم می‌توانیم بگوییم که فاطمیان علوی نسب بودند و جد ایشان محمد بن اسماعیل بود. عبیدالله المهدی اگرچه از خاندان علوی و فرزندان فاطمه نبود، ولی امام مستودع به شمار می‌رفت و وظیفه داشت که ودیعه امامت را به امام مستقر، ابوالقاسم بن حسین، ملقب به قائم که جد خلفای فاطمی است برساند (حسن نوبختی، *فرق الشیعه*، ص ۲۴۴).

۷. اسماعیلیان می‌گفتند که خداوند پس از گذشت ادوار معینی، در اشخاص حلول می‌کند و تجسم می‌یابد. تجسم عقل همانا ناطق، یعنی پیامبر است و تجسم نفس کل، نایب او و مفسر تعالیم او یا اساس است (پیگو لوسکایا، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی*، ص ۲۱۰ - ۲۱۱).



دور واپسین شمرد که وظایف وی را باید خلفای او، یعنی امامان اسماعیلی فاطمی که از اعقاب او بودند، عهده‌دار شوند. همه این امامان، مهدی بودند. هر امامی متعهد بود که ملک دنیوی را اصلاح کند و هر امامی از امام قبل از خود کامل‌تر بود و جملگی آنها تا زمان ظهور «قائم‌الزمان» در پی رستگاری جهان بودند. بنا به گفته داعی احمد حمیدالدین کرمانی (متوفای ۴۱۲ق / ۱۰۲۱م) علم دین می‌بایست تحت رهبری امام از یک دوره تا دوره دیگر افزایش می‌یافت و حکومت و دین می‌بایست مراحل بسیار بالاتری از تکامل را کسب می‌کردند تا به یک هزاره جهانی نهایی می‌رسیدند. دین‌سالاری حکومت فاطمی تحت حکومت پیاپی مهدی‌ها می‌بایست در دور هفتم، یعنی «جامع‌الادوار» به اوج خود می‌رسید. اعتقاد بر این بود که با نزدیک شدن آن هزاره، تعداد مؤمنان راستین برخلاف نامؤمنان گنهکار که تعدادشان رو به کاهش بود، رو به فزونی می‌نهاد. این حکومت با گذر از این مراحل تکامل تدریجی، به سمت دوره اصلاح اکبر در حرکت است.^۱

مهم‌ترین هدف فاطمیان دست یافتن به مناطق شرقی خلافت عباسی و برانداختن حکومت عباسیان بود. با این اصلاحات که در دوره المعز صورت پذیرفت، اسماعیلیان سیستان و خراسان و مکران تا حد زیادی پشتیبان دعوت فاطمی شدند. اما اسماعیلیان قرمطی در بخش‌هایی از ایران، به‌ویژه دیلم، آذربایجان و جنوب عراق به مخالفت خود ادامه دادند. اسماعیلیان فاطمی در جلب قرمطیان مشرق عربستان نیز با شکست روبه‌رو شدند.^۲

اسماعیلیان نزاری متقدم و حجت امام قائم (مهدی)^۳

دعوت جدیدی که حسن صباح در ایران پی‌ریزی کرد، همان دعوت قدیم فاطمی بود که در آن اصلاحاتی انجام داد. حسن صباح با طرح و تنظیم مجدد مسئله امامت، بر استقلال و اختیار بی‌حد

۱. همان، ۳۰۶ - ۳۰۷.

۲. فرهاد دفتری، *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ص ۲۰۱ - ۲۱۰.

۳. وظیفه قائم ارائه بهشت روی زمین است. زمانی که قائم ظهور کند قوانین شرع منسوخ می‌گردد و از کار و بیماری اثری نمی‌ماند. بنا بر کتاب وجه دین از ناصر خسرو، نخست، حجت قائم می‌آید و راه را برای ظهور قائم آماده می‌سازد. پیش از آنکه قائم ظهور کند باید همه اطاعت امام را گردن نهاده باشند، زیرا وقتی قائم ظهور کند دیگر توبه کسی پذیرفته نیست و همه کافران و نگرودگان به هلاکت خواهند رسید (ناصر خسرو، *وجه دین*، ص ۱۳۱ و ۱۵۳، به نقل از: هاجسن، *فرقه اسماعیلیه*، ص ۲۰۴ - ۲۰۵).



امام تأکید کرد و بر مرجعیت تعلیمی مستقل هر امام در زمان خویش تأکید نمود.^۱ حسن صباح بیش از سه دهه نواحی ایران را مورد مطالعه دقیق قرار داد و با تدوین عقاید جدید در راستای این شناخت، مشخصاً بر مسائلی تمرکز کرد که جامعه از آنها رنج می‌برد. آنگاه با هوشیاری سعی کرد همه چیز را متوجه امام کند تا وحدت یک‌پارچه‌ای را به وجود آورد. «حج» از اصول اوست که تأویل آن را در جست‌وجوی امام بودن معرفی کرد، و «لیبک گفتن» قبول دعوت داعی کردن، و «احرام گرفتن»، یعنی از ظاهر و اهل ظاهر واگشتن، و «جهاد»، یعنی در ادله باطلان (ناحقان) دقت نظر کنی و با اسناد عقلانی و ادله محکم، گفته آنان را بی‌اثر نمایی، و «طهارت» درگذشتن از آداب و سنن و پاک کردن خویش است از کردار ظاهریان.^۲

حسن صباح خویشتن را نایب و حجت نزار معرفی کرد و تا آخر عمر بر این منصب باقی ماند. وی در اواخر عمر به بزرگ امید از شاگردانش و سه فرمانده دیگر دستور داد که هماهنگ و تا موقعی که امام ظهور کند و صاحب تاج و تختش شود با هم همکاری کنند.^۳

در سال‌های نخست فرمانروایی بزرگ امید، موقعیت اسماعیلیان در رودبار استوار شد. اسماعیلیان در این زمان به شدت گرفتار حملات همسایگان خود شدند. اسپهبد شاه غازی رستم بن علی (۵۳۴ - ۵۵۸ ق / ۱۱۴۰ - ۱۱۶۳ م) با لشکرکشی به رودبار چندین کله منار از سر اسماعیلیان ساخت.^۴ اسماعیلیان، درگیر منازعات محلی شده و زندگی مستقلی را از زمان کیابزرگ به دور از جامعه سنی شروع کرده بودند. در این زمان جامعه نزاری از یک نهضت انقلابی به یک دولت پابرجا و مستقل تبدیل شده بود.

بزرگ امید ادامه دهنده راه حسن صباح، در سال ۵۳۳ ق / ۱۱۳۸ م درگذشت و فرزندش، محمد به جای وی نشست. در این زمان نزاریان به سمت منازعات محلی و مشاجره‌های کوچک

۱. محمد شهرستانی، *الملل و النحل*، ص ۳۶ - ۳۷ و خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، ص ۱۳.

۲. هالیستر، *تشیع در هند*، ص ۳۶۷.

۳. جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ص ۲۱۵.

۴. ظهیرالدین مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۳۹۵.



پیش رفتند. مشاجره‌های این عهد بیشتر با قزوینیان بوده است. شاه غازی کلیه درآمد دیلمستان را که جزء قلمرو حکومت او بود، به جنگ با ملاحده تخصیص داد:

هر کجا ملحدی در رویان و مازندران و دیلمستان بودند نیارستند سر از سوراخ بدر کنند.^۱

در دوران اسماعیلیان متقدم (حسن صباح، بزرگ امید و محمد بن بزرگ امید) که می‌توان آن را به لحاظ اندیشه مهدویت با عنوان دوران نیابت تبیین کرد، حاکمان اسماعیلی برای امام غایب دعوت نموده و نقش خویش را با عنوان «حجت» و «نایب» تبیین می‌کردند. آنان در این دوره، هیچ‌گاه برای خویش نقش «امام» قائل نشدند؛ امری که در دوره اسماعیلیان میانه اتفاق افتاد.

اسماعیلیان نزاری میان‌ه و مسئله قیامت (برافتادن تقیه)

با مرگ محمد بن بزرگ امید، فرزندش حسن که حدود ۳۵ سال داشت، جانشین وی شد. به روایت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، وی آثار کهن اسماعیلی را مطالعه کرد و دیری نگذشت که به تأویل و تعبیری روحانی از کیش اسماعیلی پرداخت.^۲ در همان زمان حکمرانی پدرش محمد بن بزرگ امید، اسماعیلیان فرمانبردار وی بودند. و چون پدرش از این معانی عاری (تهی) بود، او را در جنب پدر عالم و دانا می‌دانستند. در گمان می‌افتادند که امامی که سیدنا (حسن صباح) وعده داده است، این است.^۳

پدرش فکر امامت وی را در حضور مردم تکذیب کرد. او گفت امام باید پسر امام باشد، اما این حسن، فرزند من است و من داعی‌ام و امام نیستم. محمد ۲۵۰ نفر از پیروان حسن را که دست از عقیده خود باز نمی‌کشیدند، کشت و ۲۵۰ نفر دیگر را از الموت بیرون کرد. حسن نیز ناچار عقیده به امامت خود را تکذیب کرد.^۴

۱. ظهیرالدین مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۳۹۵.

۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، ص ۱۶۳.

۳. همان.

۴. همان.



حسن علی ذکرة السلام بعد از مرگ پدر جانشین وی شد و در الموت اعلام قیامت کرد. رشیدالدین فضل‌الله اعلام قیامت در الموت را چنین شرح می‌دهد:

در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسين و خمسانه هجرى (۵۵۹ ق / ۱۱۶۳ م) بفرمود تا اهالی ولایات خود را در آن روزها به الموت استحضار کردند ... و خداوند علی ذکرة السلام ... به آهنگی هر چه تمامتر بر منبر نشست ... گفت: امام زمان، شما را درود و ترحم فرستاده است و بندگان خواص گزیده خویش خوانده و بار تکلیف شریعت از شما برگرفته و شما را به قیامت رسانیده ... خطبه بر این منوال بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست؛ باید که شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند ... ملاحظه، هفدهم رمضان را عید قیام خواندندی و ... به لهُو و تماشا تظاهر کردندی.^۱

قیامت نزد اسماعیلیان نزاری همچون اهل تسنن مادی و جسمانی نبود، بلکه معنوی و روحانی بود. تقریباً اسماعیلیان قدیم هم بعثت ارواح و اذهان را از قلمرو ادراکات پست‌تر به قلمرو ادراکات بالاتر در حیات دنیوی، قیامت صغری نامیده و گفته بودند که قیامت آخرین برای هر فردی رهایی وی هنگام مرگ از زندگی مادی و داخل شدن در حیات روحانی محض است.^۲ فرا رسیدن قیامت به این معنا بود که اسماعیلیان مؤمن از نظر روحانی کامل شده بودند و حال آنکه سنیان، از نظر روحانی و معنوی با ناکامی و شکست روبه‌رو شدند و زمان آن است که همه بشریت مورد داوری قرار گیرد.^۳ به گفته صاحب *جامع التواریخ*:

حاصل این مذهب حسن و سرّ دعوت او سراسر بر قاعده فلاسفه است به مسلمانی آمیخته، از بهر آنکه ... معاد را روحانی، و بهشت و دوزخ و مافی‌ها همه را تأویل کرده‌اند ... گفته‌اند قیامت نیز در آن وقت است که خلق به خدای رسند.^۴

حسن دوم با لغو احکام شریعت «حکم کرد که اگر در این دور قیام، ظاهر شریعت رعایت کنند، مردم به قتال و نکال مؤاخذه شوند».^۵

۱. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، ص ۱۶۶.

۲. ابویعقوب سگزی، *کشف المحجوب*، ص ۸۳، به نقل از: هاجسن، *فرقه اسماعیلیه*، ص ۲۰۵.

۳. برنارد لوئیس، *فدائیان اسماعیلی*، ص ۳۰۶ - ۳۱۰.

۴. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، ص ۱۶۸.

۵. عبدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۵۲۳.



به علت فقدان گزارش‌های معاصر آن زمان نمی‌توان به طور قطع دانست که اعلام قیامت تا چه حدی بر رعایت رسوم و احکام شرعی مختلف در جامعه نزاری اثرگذار بوده است. اسماعیلیان همواره منتظر فرا رسیدن قیامت و پیروز شدن بر دشمنان خود بودند و شاید به همین سبب و با دانستن این آموزه‌ها بود که اعلام قیامت را در الموت پذیرفتند. به نظر می‌رسد جامعه نزاری دست کم به صورت ظاهری خود را با عقیده جدید تطبیق داده است. مستوفی در مورد برخورد اسماعیلیان با مسئله قیامت در الموت می‌نویسد:

چون مردم را بر اباحت و رفع طاعت تحریض می‌کرد، در دل جهال زود قرار گرفت و نقش الحجر گشت. چنانکه او را بعضی از ایشان به الهیت قبول کردند. چون کار بدین مرتبه رسید، جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن‌گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن کردند و به بلاد خراسان و عراق آمدند و کسانی که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند.^۱

جوینی از لجام گسیختگی اسماعیلیان نزاری بعد از اعلام قیامت خیر نمی‌دهد، با این حال، از کوچ نزاریان به‌ویژه از قهستان به خراسان گزارش می‌دهد.

سرانجام «حسن بن نامور از آل‌بویه که برادر زن حسن ملحد بود، در سادس ربیع اول سنه احدی و ستین و خمسمایه (۵۶۱ ق / ۱۱۹۵ م) او را به دوزخ رسانید».^۲ محمد پسر حسن دوم نیز که به نوشته رشیدالدین فضل‌الله در دعوت قیامت از پدرش عالی‌تر بود و اصطلاحات فلاسفه درج می‌کرد،^۳ در دوره طولانی حکومتش سعی کرد تا اصول عقاید پدرش را به صورت مدون و منظم درآورد. وی تعلیمات حسن دوم را در دو مورد صراحت بخشید. وی پدرش را به معنای واقعی کلمه امام و از نسل نزار معرفی کرد نه فقط خلیفه، و این‌گونه، شجره نسب خانواده را به کلی تغییر داد و از سویی بیان داشت که مؤمنان در بهشت، خداوند را در صورت امام خواهند دید.^۴

۱. عبدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۵۲۳.

۲. همان.

۳. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، ص ۱۶۸.

۴. هاجسن، *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ص ۳۰۸.

امام سروری است که به اراده او آنچه موجود نیست موجود شود و به امر او محال، ضروری گردد ... و قول او قول خدای و امر او امر خدای و کلمه او کلمه خدای ... او را رسد که گوید: نحن اسماء الله الحسنى و صفاته العلیاء؛ یعنی اسم بزرگ و صفات اعظم خدای معین مشخص منم. انا رافع السموات و انا باسط الارضین، و انا الاول و الاخر و انا الظاهر و الباطن و انا بكل شیء علیم؛ یعنی من آنم که افراشتم آسمانها و من آنم که گستردم زمین را و منم اول و منم آخر و منم ظاهر و منم باطن و به همه چیزها دانا ... این امامت حقیقی است هرگز بنگردد و متغیر و متبدل نباشد و همیشه در نسل مولانا (حسن علی ذکرة السلام) متناسل بود.^۱

به نظر می رسد رهبران اسماعیلیان میانه با استفاده از نظریه قیامت، خویش را از مقام حجت به مرحله قائم و امام رسانده و با اعلام قیامت، تقیه را طرد کردند.

چرایی و چگونگی وقوع قیامت در الموت

اعلام قیامت در الموت امری فی البداهه نبوده، بلکه معلول وقایعی است. از علل رخداد قیامت در الموت شکست نزاریان در مبارزاتشان بود. از ابتدای قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم، عصر سرکوب فلاسفه و اهل منطق بود.^۲ این در حالی بود که اسماعیلیان، فلسفه و دین را مکمل یکدیگر می شمردند. آنان معتقد بودند که ظواهر دین را بواطنی است که تنها امام، بر آنها واقف است و باید از او یا از کسانی که از وی تعلیم گرفته اند، آموخت. و چون این بواطن احکام را از طریق تأویل های عقلی و فلسفی پیدا می کردند طبعاً با تفکر و استدلال خو گرفته

۱. خواجه نصیرالدین طوسی، *تصورات یا روضة التسليم*، ص ۱۱۴.

۲. خاقانی، *دیوان خاقانی*، ص ۲۹۰. دسته ای از شاعران به شدت فلاسفه و حکما را در آثار خود سرزنش کرده اند:

علم تعطیل (فلسفه) مشنوب از غیر	سر توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید	وانگهی نام آن جدل منهید

غزالی در تهافت الفلاسفه، تکفیر فلاسفه را در سه مسئله حتمی دانسته است: نخست، مسئله قدم عالم و اینکه تمام جواهر قدیم اند؛ دوم، قول ایشان که خدای تعالی به جزئیاتی که از اشخاص حادث می گردد عالم نیست؛ سوم، انکار بعث اجساد و حشر آنها (ر.ک: غزالی، المنقذ من الضلال). از جمله تألیفات صوفیان علیه فلاسفه، رشف النصایح الایمانیه و کشف الفصایح الیونانیه است. «این شخص (حسن صباح) و باطنیه قدیم، کلام را به بعض کلام فلاسفه ممزوج گردانیده و تصنیف کتب خویش بر این منہاج فرمودند» (مرتضی داعی، *تبصرة العوام*، ص ۱۶ و ۸۶)



و به تحصیل علوم فلسفی، راغب و حامی حکما و علما بودند.^۱ در پی سرکوب فلاسفه، اسماعیلیان نزاری نیز که مفاهیم فلسفی ابزار کارشان بود، مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند و کتاب‌های آنان در سطح شهرها گردآوری و سوزانده شد. ابن‌اثیر (۵۵۵ - ۶۳۲ ق / ۱۱۶۰ - ۱۲۳۴ م) از مورخان اواخر قرن ششم، وضعیت اسفناک اسماعیلیان را در سال ۵۵۳ ق / ۱۱۵۸ م گزارش می‌دهد، اما از ۵۵۳ - ۵۵۹ ق / ۱۱۵۸ - ۱۱۶۳ م گزارشی از وضعیت اسماعیلیان ارائه نمی‌دهد و از اقدامات فرهنگی آنان در زمینه نشر و تألیف جزوه‌ها و رساله‌ها در سایر منابع نیز خبری نیست. این نشان می‌دهد در سال‌هایی که به اعلام قیامت در الموت نزدیک می‌شویم، اسماعیلیان نزاری در سکوت و خاموشی به سر می‌بردند. بنا به گزارش صاحب‌النقص:

در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ - ۵۶۰ ق / ۱۱۳۵ - ۱۱۶۴ م) هر ملحدی معروف که در حدود گردکوه و طیس گیلکی و دیار الموت خربها الله و قلاع طالقان ناپدید شد، چون باز جستند سرش در ساری یافتند یا در ارم بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران و تنش طعمه سگان ... و تا ملک مازندران برستم بن علی بن شهریار افتاد به بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتبار و التفاتند به تیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد.^۲

وی در ادامه می‌نویسد:

خواجه معین‌الدین کاشی وزیر سلطان سنجر، راه‌ها بر ملاحظه بست و بر ایشان باج‌های سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف می‌گرفت و می‌کشت.^۳

ساخت اجتماعی شهرها به گونه‌ای بود که قدرت در دست افراد ذی‌نفوذ محلی، نظیر قاضیان و عالمان قرار داشت که حامیان خلافت بغداد بودند. سادگی ذهن و تعصب ذاتی ترکان سلجوقی، برای اهل سنت و حدیث و فقها و مردم متعصب و عامه، فرصت نیکویی برای آزار صاحب‌نظران و

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۴۸ - ۴۹.

۲. عبدالجلیل قزوینی، النقص، ص ۷۸ - ۷۹.

۳. همان، ص ۹۷.



فیلسوفان فراهم کرد. اسماعیلیان نزاری از کلیه تلاش‌ها و مجاهدتشان از زمان حسن صباح تا زمان محمد بن کیا بزرگ امید، حاصلی به دست نیاورده بودند. آرمان اصلی نزاریان، براندازی خلافت عباسی و حکومت ترکان سلجوقی بود. در حالی که اینک قتل عام اسماعیلیان در شهرها به پناه بردن آنان به کوهستان و انزوای از دنیای اسلام منجر شد. نزاریان، درگیر منازعات محلی شدند که بیشتر با همسایگان قهستان و الموت و عمدتاً با سیستانیان و قزوین بود.

با اعلام قیامت، تعالیم اسماعیلیان متقدم در الموت اجازه ظهور یافت. حسن علی ذکره السلام و جانشین وی محمد دوم، با تعالیم اسماعیلیه متقدم و فلاسفه، آگاهی عمیق داشته و مشخصاً اعلام قیامت کاری فی‌البداهه نبود. از نگاهی دیگر بنا به نظر ایوانف، در دوره الموت به تمایلات مردمی به طور وسیع میدان داده شد و نزدیکی‌هایی با تصوف پدید آمد.^۱ نزاریه با تأثیرپذیری از افکار متصوفه به حیات روحی اهمیت بسیار دادند. «برخیزید، که صبح قیامت بر دمیده است و ... بار تکلیف شریعت از شما برگرفته شد».^۲ یک رساله اسماعیلی که تصوف محض است، چنین محتوایی دارد: «همچنانکه آفرینش، حجاب خداوند است ... شریعت نیز حجاب قیامت است».^۳

اگر چه اسماعیلیان امام را مظهر خداوند (حلول) نمی‌دانستند، ولی در عمل، تعالیم آنها به عقیده الهی بودن امام منجر شد.^۴

امام سروری است که به اراده او آنچه موجود نیست، موجود شود و به امر او محال، ضروری گردد ... و قول او قول خدای، و امر او امر خدای، و کلمه او کلمه خدای ... او را رسد که گوید نحن اسماء الله الحسنى و صفاته العلیاء، یعنی اسم بزرگ و صفات اعظم خدای معین مشخص منم. انا رافع السموات و انا باسط الارضین و انا الاول و الاخر و انا الظاهر و الباطن و انا بكل شیء علیم؛ یعنی من آنم که

۱. چنگیز بای بوردی، *زندگی و آثار نزاری*، ص ۵۸.

۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، ص ۱۶۴.

۳. جی. آ. بویل، *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، به نقل از: رساله کلام پیر، متن فارسی، ایوانف، ص ۱۱۳.

۴. خواجه نصیرالدین طوسی، *تصورات یا روضة التسلیم*، ص ۱۱۴.



افراشتم آسمان را و من آنم که گستردم زمین را و منم اول و منم آخر و منم ظاهر و منم باطن و به همه چیزها دانا . این امامت حقیقی است که هرگز نگردد و متبدل نباشد و همین در نسل مولانا (حسن علی ذکرة السلام) متناسل باشد.^۱

مشکلاتی که برای اسماعیلیان نزاری به وجود آمد آنان را در کوهستان منزوی کرد و واقعه اعلام قیامت در پی این انزوا شکل گرفت. با استفاده از آمادگی جهان اسلام برای پذیرش قیامت، حسن بن محمد بن بزرگ امید، فرمانروای الموت در سال ۵۵۹ - ۵۶۰ ق / ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴م عصر قیامت را اعلام کرد و در اعلام قیامت در جهان اسلام پیش قدم شد.

جدول ذیل، ترکیب و بافت جمعیتی اجتماعات اسماعیلیان نزاری الموت را به روشنی نشان می‌دهد. نواحی اطراف الموت در برگیرنده روستاها و قریه‌های بسیار بود. مناطق روستایی برای پذیرش سخنان عوامانه و پذیرش واقعه قیامت و سماجت در اجرای دستورات ائمه اسماعیلی زمینه بهتری داشتند. ائمه اسماعیلی با توجه به جو روستایی الموت لازم نمی‌دیدند که در مورد تفکرات و بنیادهای این واقعه با توده‌ها به بحث و مناظره بنشینند. شاید به همین دلیل، واقعه قیامت در الموت با استقبال روبه‌رو شد.

۱. خواجه نصیرالدین طوسی، *تصورات یا روضة التسلیم*، ص ۱۱۴.

قهبستان	قهبستان مشتمل است بر چند قصبه و ناحیت بزرگ ... و آن هفده شهر است. ولایات اطراف قهبستان دارای قرای بسیار بودند و باغستان‌ها و مزارع بسیار داشتند. ^۱
ترشیز	ترشیز ناحیتی بزرگ است و دیه‌های بسیار دارد. دوازده قریه و پنجاه مزرعه از توابع آن است. ^۲
بیرجند	مردم آن ناحیت، اکثر بازرگان باشند. سه قریه (و سی) و پنج مزرعه دارد. ^۳
طبس، رقه	دوازده قریه و سی و پنج مزرعه از توابع طبس و رقه است.
شاخن	هفت قریه و صد مزرعه. ^۴
فشار رود	هفت قریه و هشتاد و هشت مزرعه. ^۵
مؤمن آباد	بیست قریه و صد مزرعه. ^۶
بلاد دیلم	چون کوهی‌اند از مذاهب، اما به قوم شیعه و بواطنه نزدیک‌ترند و ... ^۷
کاشان	کاشان ... مردم شیعه مذهب‌اند و در آنجا جهال و بطل کمتر باشد.

آخرالزمان گرایی جهان اسلام؛ قران کواکب و واقعه سال ۵۸۲ ق / ۱۱۸۶م

ابتدای قرن ششم هجری تا اعلام قیامت در الموت به سال ۵۵۹ ق / ۱۱۶۳م اوج دوره آشوب در امپراتوری سلجوقی بود. حملات مکرر ترکان غز و قراختایی به شهرهای مختلف، به‌ویژه خراسان و عراق، در این دوره رخ داد. حس خستگی و ناامیدی بین مردم در این عصر باعث شایعه شدن خبر رخداد قیامت در این مناطق گردید. بسیاری از منجمان حکم کردند که در بیست و نهم

۱. حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۲۶.

۲. حمدالله مستوفی، *تزهت القلوب*، ص ۱۴۲ - ۱۴۳.

۳. حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۳۲.

۴. همان، ص ۳۲.

۵. همان.

۶. مستوفی، *تزهت القلوب*، ص ۵۹ - ۶۹.

۷. همان.





جمادی الاخر سال ۵۸۲ ق / ۱۱۸۶م کواکب سیاره در برج میزان اقتزان^۱ خواهند کرد و به سبب این اقتزان، انقلابی عظیم در احوال عالم پدید خواهد آمد و طوفان شدیدی از باد رخ خواهد داد که به منزله طوفان آب نوح خواهد بود و همه جا را زیر و زیر خواهد کرد.^۲ از بیم این واقعه، همه صاحبان دستگاه و مکتب، هر یک به گونه‌هی چاره‌ای اندیشیده و سرداب‌های بزرگ و غارها ترتیب داده و تا چند گز به زیر زمین پناهگاه‌هایی پدید آورده بودند.^۳ انوری نیز در این باره حکم داده بود و گروهی از دانشمندان نیز در این نظر تردید کرده بودند. در *مجمع التواریخ و القصص* (تألیف ۵۲۰ ق / ۱۱۲۶م) آمده است:

از وقت آدم تاکنون هفت هزار سال است و این هزاره آخرین است و چنین گویند که پسر عباس - رضی‌الله عنهما - اندر خطبه همی گفت که این دنیا آدینه است از ادین‌های آخرت و هفت هزار سال است. شش هزار و دویست بگذشت و اندر صد سال آخر کسی نباشد که خدای را به یگانگی بشناسد و بپرستد.^۴

بدین ترتیب با برابر دانستن ۶۲۰۰ به منزله قرن اول هجری و کسر ۱۰۰ سال از ۷۰۰۰ سال، حدود سال‌های ۶۰۰ - ۷۰۰ پایان جهان تلقی شده است.^۵

در روز حکم خسف، اثری از باد آشکار نشد و روزی خوش بود و همین بطلان حکم منجمان، باعث طعن و طنز چند تن از شاعران شد.^۶

اسماعیلیان از مسائل و واقعیت‌هایی که در جهان اسلام رخ می‌داد به نفع خود استفاده می‌کردند. همان طور که گفته شد، اسماعیلیان با فلاسفه در ارتباط بوده و دانشمندان آنان با نجوم آشنایی داشتند. خورشاه، آخرین فرمانروای الموت در مورد تسلیم شدن یا نشدن به مغول، از خواجه

۱. هنگامی که دو ستاره به جز خورشید در یک برج، به یک درجه، در یک دقیقه، به یک‌جا جمع شوند، قرآن کواکب رخ می‌دهد. آن هنگام که این قرآن شامل دو ستاره سعد، مانند زهره و مشتری باشد، بدان قرآن سعدین گویند و آن هنگام که دو ستاره نحس مانند مریخ و زحل باشد، قرآن نحسین نامیده می‌شود (عبدالرسول خیراندیش، «سعدی آخر الزمان»، *سعدی شناسی*، ص ۶۱ و مجتبی مینوی، *تاریخ و فرهنگ*).

۲. احمد فصیح خوافی، *مجمع فصیحی*، ص ۵۸۱ و ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ص ۵۸۲.

۳. همان، ص ۵۸.

۴. *مجمع التواریخ و القصص*، ص ۱۲.

۵. عبدالرسول خیراندیش، «سعدی آخر الزمان»، *سعدی شناسی*، ص ۶۱.

۶. ابوحامد احمد کرمانی، *عقد العلی الموقف الاعلی*، ص ۱۷.



نصیرالدین طوسی رأی ستارگان را خواستار شد. خواجه، رأی ستارگان را منحوس دانست و با این حکم، خورشاه تسلیم شد. بیست باب در اسطراب را منسوب به اسماعیلیان می‌کنند و نقل شده است که خواجه نصیر زمانی که نزد آنها بود آن را تألیف کرد.^۱ از رصدخانه و آلات نجومی که پس از فتح الموت در آنجا کشف شده است و ارتباط بین فلاسفه و اسماعیلیان، می‌توان به آگاهی نزاریان از علم نجوم و تأثیرپذیری‌شان از وقایع عصر پی برد. می‌توان احتمال داد که رهبران اسماعیلی با استفاده از وقایع عصر، خود را پیشگامان در جریان قیامت و آخرالزمان‌گرایی دنیای اسلام مطرح کردند.

جلال‌الدین حسن نومسلمان؛ بازگشت از نظریه قیامت و سلطه شریعت

پناه بردن به کوهستان و نزدیکی به توده‌ها و عوام و دور شدن از محافل بزرگان، اسماعیلیان را در انزوا قرار داد و اعلام قیامت به این انزوا کمک کرد تا آنجا که در اواخر قرن ششم هجری / دوازدهم میلادی، از مناظره، تبلیغات و نشر عقاید و اعتقادات نزاریان به دنیای بیرون اثری دیده نمی‌شود. سکوت شعرای این دوره نیز در مورد اقدامات اسماعیلیه برخلاف دوره‌های قبل می‌تواند مؤید این مطلب باشد، چنان‌که به طور نمونه در دیوان خاقانی (۵۷۳ - ۵۹۵ ق / ۱۱۷۶ - ۱۱۹۸ م) به اقدامات اسماعیلیان اشاره‌ای نشده و بیشتر به درگیری‌های خوارزمشاهیان و ایلدگزیان و سلجوقیان پرداخته است.

به نظر می‌آید نزاریان ضرورتی ندیده‌اند که به شرح و توضیح عقاید خویش در مورد قیامت برای جهان بیرون بپردازند و اطلاعات به صورت جسته و گریخته، به دست نویسندگان بیرون دنیای الموت رسیده است. مهم‌ترین سند معاصر در این مورد، *تلبیس ابلیس* ابن جوزی است. وی از وقایع اعلام قیامت خبر دارد، اما به عید آنجا و واقعه قیامت اشاره نمی‌کند:

و هیچ زمانی از وجود چنین اشخاصی به کلی خالی نبوده است، جز اینکه بحمدالله آتششان فرو نشسته و اکنون اگر باشد یا باطنی پنهانکار است یا فلسفه مشربی سر نگهدار، و اینان خوارترین و

۱. علی اصغر حلبی، تاریخ تمدن اسلام.



پربشان حال‌ترین مردمانند و ما در کتاب *تاریخ المنتظم احوال* جمعی از ایشان را آورده‌ایم و اینجا سخن دراز نمی‌کنیم.^۱

نزاریان با ایجاد استقلال معنوی، حدود نیم قرن در انزوا و گوشه‌گیری فرو رفته و عملاً از وقایع بیرون بی‌خبر ماندند و تشکیلات و سازمان منظمی که بین مردم و امامان این فرقه از لحاظ سلسله مراتب وجود داشت، از بین رفت.

مورخان از تکفیر باطنیان توسط علمای سمرقند در سال ۵۷۱ ق / ۱۱۷۵ م و از لشکرکشی اسماعیلیان به سیستانیان در سال ۵۷۴ ق / ۱۱۷۸ م گزارش می‌دهند.^۲ در سال ۵۹۵ ق / ۱۱۹۸ م سپاهیان خوارزم به تحریک قزوینیان که با اسماعیلیان دشمنی دیرینه داشتند، از قزوین به الموتیان تاختند.^۳ سیستانیان در لشکرکشی علیه قهستان با سلطان محمد خوارزمشاه همکاری کردند.^۴ مورخان از قتل عام باطنیان در بصره در آغاز قرن هفتم سخن گفته‌اند. ساکنان اسماعیلی قهستان در سال ۵۹۷ ق / ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ م به وسیله غوریان نابود شده یا به اجبار تغییر عقیده دادند.^۵ در نظریه کرمانی با نزدیک شدن هزاره نهایی قیامت، تعداد مؤمنان بر خلاف نامؤمنان بایستی رو به فزونی می‌نهاد،^۶ در حالی که با اعلام قیامت در الموت، نه تنها بر تعداد مؤمنان افزوده نشده بود، بلکه در آستانه قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی نفرت عامه مسلمانان از اسماعیلیان با نسخ شریعت توسط حسن علی ذکره السلام (۵۵۷ - ۵۶۲ ق / ۱۱۶۱ - ۱۱۶۶ م) به اوج خود رسید^۷ و اسماعیلیان در هر کجا که یافت شدند قتل عام گردیدند.

۱. عبدالرحمن ابن جوزی، *تلبیس ابلیس*، ص ۹۰.
 ۲. همان، ص ۱۸۰ و تاریخ سیستان، *ذیل وقایع*، ص ۵۷۴.
 ۳. عبدالجلیل قزوینی، *التقص*، ص ۱۹۴.
 ۴. *تاریخ سیستان*، ذیل وقایع سال‌های ۵۹۰ - ۵۹۶.
 ۵. ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ذیل وقایع سال ۵۹۶.
 ۶. لمبتون، *دین و دولت در میانه اسلام*، ص ۳۰۶ - ۳۰۷.
 ۷. هاجسن، *فرقه اسماعیلیه*، ص ۱۸۲.



جلال‌الدین حسن که در سال ۶۰۷ ق / ۱۲۱۰م به قدرت رسید، اظهار داشت که سنی شده و از شیوه اجداد خود دست برداشته است. وی دستور اجرای احکام شریعت را پس از حدود نیم قرن تعطیلی صادر کرد.^۱

نامی که امامان اسماعیلی نزاری به آن نامیده می‌شدند، می‌توانست بر اساس نگرش دنیای سنت به ائمه اسماعیلی یا برخاسته از شرایط محیط الموت باشد. جلال‌الدین حسن سوم، از جانب خلیفه بغداد، به موجب توطئه و تمهیدی که به ایام پدر کرده بود به «نومسلمان» ملقب شد و «او را طایفه اسماعیلیه، القائم بامرالله گفتندی»^۲ وی بهبود روابط خود را با امرای گیلان آغاز کرد و از دختران پادشاهان گیلان چهار زن در نکاح آورد.^۳

جلال‌الدین حسن به تشکیل حکومتی در میان حکومت‌های دنیای اسلام پرداخت. اسماعیلیان نزاری برای از بین بردن رقبایشان وارد دسته‌بندی‌های سیاسی شده و بنا به اقتضای منافعشان عمل می‌کردند، نه بر اساس عقیده و باورهایشان. آنان در قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی به اعزام سفیر و انجام گفت‌وگو و استفاده از روش‌های دیپلماسی روی آوردند. در این دوره، مناسبات سیاسی میان اسماعیلیان الموت با خوارزمشاهیان، ملوک گیلان، اتابکان آذربایجان و عباسیان برجسته است. از آنجا که عراق عجم در آغاز قرن هفتم هجری صحنه جدال میان نیروهای رقیب از خوارزم و بغداد و فارس و آذربایجان و اصفهان و الموت شده بود، جلال‌الدین حسن نیز قدم در این عرصه گذاشت. اقدام جلال‌الدین حسن نومسلمان در خارج ساختن اسماعیلیان از انزوا را باید نخست از نظر تأمین امنیت و آرامش مناطق اسماعیلی نشین دید.^۴

حسن بن محمد (نومسلمان) (۶۰۷ - ۶۱۸ ق / ۱۲۱۰ - ۱۲۲۱م) با عدول از نظریه قیامت از آموزه‌های تشیع نیز بازگشت و به قرائت سنی از اسلام روی آورد و در نبردهای

۱. هاجسن، *فرقه اسماعیلیه*، ص ۲۴۳.

۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، ص ۱۷۴ و مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۸۵.

۳. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، همان، ص ۱۷۶ و ۱۸۲.

۴. عبدالرسول خیراندیش، *ایلیخانان*، ص ۵۲۳.



خوارزمشاهیان - غوریان به نفع خوارزمشاهیان وارد میدان شد. به نظر می‌رسد این اقدام، دلایل سیاسی - اجتماعی داشته باشد. تشکیل «حرمسرا» از دوره جلال‌الدین حسن نومسلمان در نظام الموت قابل مشاهده است. به نظر می‌رسد حسن صباح یک زن داشته است. در زمان محاصره الموت گزارش می‌شود که:

چون وقت محاصره، کار بر او تنگ شد، زن خود را با دو دختر به قلعه گردکوه فرستاد و بر مظفر (محتشم قهستان) نوشت که چون این عورتان جهت دعوت (دوک) ریسند از اجرت آن مایحتاج ایشان بده.^۱

جلال‌الدین حسن از دختران پادشاهان گیلان چهار زن را به عقد خویش درآورد. داشتن حرمسرا و وجود وزیر^۲ که رشیدالدین فضل‌الله گزارش می‌دهد، ظاهراً از دوره حسن نومسلمان باب گردید. همچنین وجود خزانه که به تصرف آن توسط مغول اشاره شده است، نشان از ایجاد تغییرات اساسی در نظام حکومتی الموت دارد و آن، تبدیل نظام ساده دعوت و تبلیغ برای امام موعود به نظامی سلطنتی و بازگشت از زندگی زاهدانه به زندگی شاهانه بوده است. در دوره اسماعیلیان متأخر، امامان الموت تحت تأثیر تربیت مادران و زنان خود بودند. نمونه آن، مادر جلال‌الدین حسن بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله از وی با عنوان «زن مسلمان زاهده عابده صالحه» یاد می‌کند.^۳ با این شرایط بود که این زن در جریان سنی شدن پسرش جلال‌الدین حسن، به حج رفت. مادر علاء‌الدین از همسران جلال‌الدین حسن سوم، همشیره کیکاوس، مملک ولایت کوتم بود. با توجه به حضور مادرانی توانمند و زنانی از اصل و تبار شاهی، رسم و رسوم شاهنشاهی در نظام الموت بیش از گذشته خود را نشان داد.

اسماعیلیان متأخر با روی آوردن به واقع‌گرایی و دوری از آرمان‌گرایی، به تجارت با جهان اسلام پرداختند. در آغاز قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی و در زمان جلال‌الدین حسن

۱. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، ص ۱۷۸.

۲. همان، ص ۱۷۵.

۳. همان، ص ۱۷۶.



گزارش‌هایی از رسیدن اسماعیلیان به چین در دست است که از طریق فرستادن رسولانی به مغولستان صورت گرفته است. با حمله مغولان به ایران، جلال‌الدین حسن اولین حکمران مسلمانی بود که برای مغولان پیام «ایلی شدن» فرستاد.^۱ سیاست جلال‌الدین حسن در رویارویی با دولت‌های هم‌جوار، امنیت را برای نزاریان به همراه داشت. وی به تشکیل حکومتی در میان حکومت‌ها پرداخت.

گزارشی که صاحب **جامع التواریخ** می‌آورد به خوبی تغییرات فکری ائمه نزاری، از الهی بودن امام در «قیامت در الموت» تا پادشاه شدن امام را در دوره جلال‌الدین نشان می‌دهد:

جلال‌الدین در سنه عشره و ستمائه بر عزم مدد اتابک و حرب منگلی از الموت به آذربایجان آمد و مدت یکسال و نیم در ملک او بماند، و اتابک او را ... مال‌ها به افراط می‌داد، به غایت که بعد از انزال و اقامت علوفات جلال‌الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانبهایه که او را و لشکر او را بارها داد، هر روز هزار دینار زر پره پره به اسم حوائج بها به خزانه او فرستاد.^۲

خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب **روضه التسلیم** دوران جلال‌الدین حسن را دوره ستر می‌نامد و دوره ستر را دوره قبول و سلطه شریعت می‌داند. خط مشی جلال‌الدین حسن و پسرش بازگشت به آن دوران ستری بود که پیش از ظهور حسن دوم (علی ذکره السلام) و اظهار دعوت قیامت وجود داشت. آشکارترین نتیجه‌ای که اندیشه عوام از این وضع گرفت و عمل جلال‌الدین نیز آن را تأیید کرد، آن بود که قیامت و تقیه مطلقاً به اراده امام وقت منوط است، اما اثبات درستی این نتیجه، مستلزم تغییری در معنای کلمه قائم بود. اکنون فرق قائم با امام معمولی در این بود که قائم با قدرت بیشتری ظهور می‌کرد.^۳ هر امامی بالقوه قائم بود و قیامت، وضع و حالتی دائمی و مکرر بود که فقط گاه‌گاهی بر خلق ظاهر می‌شد و آن نه تنها وقتی بود که همه کائنات به اوج خود رسیده باشند، بلکه گاهی نیز عنوان رحمتی در دعوت قیامت بر خلق گشاده می‌شد و دوباره

۱. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، **جامع التواریخ**، ص ۱۷۶.

۲. همان.

۳. خواجه نصیرالدین طوسی، **تصورات یا روضه التسلیم**، ص ۹۴.



به خواست امام وقت بسته می‌گشت. به گفته خواجه نصیرالدین طوسی، روزگار جلال‌الدین حسن، روزگار ستر و تقیه است و امام را چنان که هست به حقیقت نتوان شناخت و باید از قوانین شرع اطاعت کرد.^۱

اسماعیلیان متأخر و بیان عقیده ستر

سرانجام حسن نومسلمان به علت اختلافات داخلی به قتل رسید. قتل وی نشانه‌ای از انحطاط آموزه‌های حسن صباح که بر محور حجت و بعدها امام مبتنی بود، می‌باشد. از اواخر قرن ششم هجری به بعد در میان اسماعیلیان مرتباً با دوره‌های کشف و ستر روبه‌رو می‌شویم.^۲ در دوره علاءالدین اسماعیلی جانشین حسن سوم، اسماعیلیان مجدداً آموزه قیامت را از سر گرفتند و در دوره جانشین وی رکن‌الدین خورشاه، آموزه قیامت کنار زده شد و بار دیگر نزاریان اسماعیلی به آشتی با دنیای بیرون روی آوردند. اعلام قیامت‌های متناوب و نه متوالی به طرح عقیده ستر منجر گردید:

دور پیغمبری، ظاهر شریعت او را دور ستر خوانند. و دور هر قائمی را که حقایق شرایع پیغمبران است آن قیامت خوانند ... ادوار ستر و ادوار کشف چون شب و روز از پی یکدیگر آیند.^۳ امامان همه یکی هستند و معنی رجعت، امام است به شکل جدید. و معنی امام و قائم هر دو یکی‌اند، اما مردم آن امام را قائم خوانند که در شریعت تصرف زیادت کند. و چون قائم ظهور شکلی کند؛ یعنی دعوت فعلی کند و نه قولی، او را مالک الرقاب خوانند، و چون ظهور معنوی کند؛ یعنی دعوت هم قولی کند و هم فعلی، او را مالک القلوب خوانند.^۴

اعلام قیامت به معنای تکامل جهان و دفاع از شریعت نبود، بلکه پایان شریعت و پایان دنیا و رستگاری اسماعیلیان نزاری بود و نیازی نبود که با شمشیر به مبارزه با دنیای بیرون پرداخت، اما این نظریه با شکست روبه‌رو شد، زیرا دنیای بیرون به قتل عام نزاریان پرداخت و اسماعیلیان

۱. خواجه نصیرالدین طوسی، *تصورات یا روضة التسلیم*، ص ۸۷.

2. Peter Willey, *The castles of the Assassians*, London: Harap, 1963, p. 77, 173.

۳. خواجه نصیرالدین طوسی، *تصورات یا روضة التسلیم*، ص ۱۱۲.

۴. همان، ص ۶۱.



نزاری به آشتی با دنیای بیرون مجبور شدند. سیاست جلال‌الدین حسن سوم در آشتی با دنیای تسنن به امنیت نزاریان کمک کرد و در توجیه این عمل جلال‌الدین و لغو قیامت توسط وی، عقیده ستر را مطرح کرده و به تعبیری دیگر از نقش مهدی پرداختند و خواجه نصیرالدین طوسی به توضیح آن پرداخت.

اسماعیلیان متقدم، اصطلاح ستر را برای بیان آن دوره‌هایی از تاریخشان که امام از انظار عموم یا حتی از انظار پیروانش پنهان بود، مانند دوره میانه محمد بن اسماعیل و عبیدالله مهدی در تاریخ قدیم اسماعیلیه و همچنین در دوره ستر میان نزار و حسن دوم (حسن علی ذکره السلام) به کار برده بودند. اما در تعالیم نزاری اواخر دوره الموت، اصطلاح ستر معنایی متفاوت و وسیع‌تر پیدا کرد. اکنون به طور اخص معنای ستر، پنهان‌بودن ذات روحانی حقیقی امام بود؛ یعنی اگر امام به صورت جسمانی حاضر می‌بود و اعلام نسخ شریعت و وقوع قیامت نمی‌کرد، این وضعیت از دیدگاه نزاریان دوره ستر شمرده می‌شد. مانند دوره جلال‌الدین حسن سوم و دوره رکن‌الدین خورشاه که با دنیای بیرون آشتی کرده و برپایی شریعت را اعلام داشتند. اسماعیلیان، این روند را تقیه ائمه اسماعیلی برای حفظ فرقه معرفی کرده و به همین دلیل، دوره علاء‌الدین، جانشین حسن سوم را که نسخ شریعت و برپایی مجدد قیامت اعلام شده بود، دوره کشف و ظهور ذات روحانی امام دانستند.^۱

در قرن هفتم و در پی سقوط بغداد توسط مغولان، تسنن و تشیع به هم نزدیک شدند. در این قرن، جاذبه فلسفه و کلام، تصوف را به حرکت درآورد که از این به بعد می‌توان آن را علم عرفان یا تصوف فلسفی نامید.^۲ سران شیعه در این دوره در پی اثبات عقاید خویش بودند و چون بازار صوفیه داغ بود، تشیع از راه عرفان وارد شد و نوعی تصوف شیعی شکل گرفت. اسماعیلیه هم که با حمله مغول قلعه‌های خود را از دست داده بودند در هیئت صوفیه درآمدند و در شهرها تبلیغ کردند.

۱. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: خواجه نصیرالدین طوسی، *تصورات یا روضة التسليم*.

۲. قاسم غنی، *بحث در آثار و احوال حافظ*، ص ۴۹۲ - ۴۹۳.



اسماعیلیان با سقوط بغداد نیاز سابق خود را به قلعه‌نشینی کمتر احساس نمودند، زیرا حکومت‌های ایران مانند گذشته در پی اعمال سیاست دینی و آزار بعضی از فرقه‌های اسلامی نبودند تا به کشتار اسماعیلیان احساس نیاز کرده و آنان را به دفاع سخت از خود ناگزیر سازند. در نتیجه، اسماعیلیان به شیوه نخستین دعوت که سیر در ولایات و تبلیغ به صورت پنهانی بود، روی آوردند که دستاورد هجوم مغول و سقوط بغداد بود و در واقعیت‌پذیری اسماعیلیان ریشه داشت. از این پس رد پای مذهب اسماعیلی به عنوان مذهب رستگاری شخصی، «مذهب قیامت» را باید در هر چیزی یافت که در ایران با نام‌های عرفان، حکمت و تصوف خوانده می‌شوند.^۱

نتیجه

اسماعیلیان تا پیش از استقرار فاطمیان، مانند شیعیان در انتظار ظهور مهدی بوده و اعتقاد داشتند که مهدی ظهور و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد. با ظهور عبیدالله به عنوان امام و مهدی، این نقش به اجرا درنیامد و همه جامعه اسماعیلی او را به عنوان امام و مهدی وعده داده شده، نپذیرفتند. عبیدالله مهدی، با طرح نظریه امامت خود و خاندانش، اسماعیلیان را در تسلط بر سرزمین‌های شرقی با مشکل روبه‌رو کرد و باعث انشقاق در جامعه اسماعیلی شد. معز در جهت جلب نظر اسماعیلیان مناطق شرقی خلافت عباسی که پیرو نظریه امامت محمد بن اسماعیل بودند، نظریه وجود مهدی‌های متوالی از نسل محمد بن اسماعیل را قوت بخشید. به همین دلیل در دوره معز به تعریفی جدید از مهدی و رسالت وی پرداختند. امام اسماعیلی مأموریتی جهانی داشت و هدف سیاسی وی متحد ساختن اسلام و جهان تحت حکومت جهانی خود بود. از مهدی، یعنی کسی که در مقام قائم باید تحولات یاد شده را به ثمر برساند، لفظ «قائم» استنتاج و به فرد امامان این دوره اطلاق شد. آنان به تکامل و بهبود وضعیت جهان با ظهور مهدی‌های متوالی که قائم نیز بودند، معتقد شدند. بر این اساس، عقیده «چرخه تاریخی هفت امام» مطرح

۱. جی. آ. بویل، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۴۵۷ و محمد فدایی، هدایت‌المؤمنین، ص ۱۱.



شد. در این چرخه، امامان، هر یک مهدی بودند و جهان را به سوی تکامل می‌برده تا اینکه قائم‌القیامه ظهور و حکومتی کامل برقرار می‌کرد.

با مرگ مستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی (۴۸۷ق / ۱۰۹۴م) و شکاف تاریخی اسماعیلیان به دو دسته نزاری و مستعلوی، در شخص مهدی و رسالت وی تغییراتی ایجاد شد. حسن صباح با ورود به ایران و با چرخشی به گذشته، خود را داعی دانست و در مقام «حجت»، برای امامی از نسل نزار تبلیغ کرد. وی با حمایت از نزار و برای مستقل شدن از نظام فاطمی و نبرد با ترکان سلجوقی که ایران را اشغال کرده و حامیان خلافت بغداد بودند، بیش از سه دهه به مطالعه نواحی مختلف ایران پرداخت و عقاید جدیدی در راستای این شناخت تدوین کرد. حسن صباح با هوشیاری سعی کرد که با شناخت علل نارضایتی همه گروه‌های مخالف علیه نظام حاکم و با طرح نظریه تعلیم، امام را محور ثقل اتحاد همه این گروه‌ها قرار دهد و سعی کرد از این راه، وحدت یک‌پارچه‌ای به وجود آورد. حسن صباح در انجام این کار، موفق شد و جانشینان وی کیابزرگ امید و محمد بن کیابزرگ امید، راه حسن صباح را پی گرفتند. در دوران اسماعیلیان متقدم (حسن صباح، کیابزرگ امید و محمد بن بزرگ امید) نقش آنان با عنوان حجت برای آماده‌سازی زمینه ظهور قائم تبیین شد. سپس حسن علی ذکرة السلام که بعد از مرگ پدر به قدرت رسید در سال ۵۵۹ ق / ۱۲۱۳م نظریه قیامت را اعلام داشت. به نظر می‌رسد اسماعیلیان نزاری عقیده قیامت را برای حفظ روحیه پیروانشان و توجیه گوشه‌گیری‌شان از دنیای اسلام مطرح کردند تا شکست نهایی خود را در مقابل دشمنانشان توجیه کنند. در واقع، شکست نزاریان در پوششی منطبق با نگرانی‌های جهان اسلام و خبر رخداد قیامت چهره نمود. با اعلام قیامت، اسماعیلیان که تحت تأثیر آیین‌های ایرانی و تعالیم صوفیانه قرار گرفته بودند، به «الهی بودن امام» معتقد شدند.

اعلام قیامت در الموت، به معنای تکامل جهان و دفاع از شریعت نبود؛ آن چنان‌که در نظام فاطمی مطرح شد، بلکه پایان شریعت و پایان دنیا و رستگاری اسماعیلیان نزاری بود و نیازی نبود که با شمشیر به مبارزه با دنیای بیرون پرداخت. با اعلام قیامت در الموت، حجت امام (حسن دوم) در مقام خلیفه امام زمان، خلق را به خدا رسانده و پایان جهان را اعلام کرده بود و در زمان



فرزندش محمد سوم، پدر و پسر به مقام الهی رسیده بودند. اما این نظریه بعد از گذشت نیم قرن، با شکست روبه‌رو شد. به نظر می‌رسد رهبران اسماعیلیان میانه با استفاده از نظریه قیامت، خویش را از مقام حجت به مرحله قائم و امام رسانده و با اعلام قیامت، تقیه را طرد کردند.

جلال‌الدین حسن سوم با رد قیامت به آشتی با دنیای تسنن روی آورد و از این راه به امنیت نزاریان کمک کرد. سران اسماعیلی در توجیه این عمل جلال‌الدین و لغو قیامت توسط وی، عقیده ستر را مطرح کرده و به تعبیری دیگر از نقش و وظیفه مهدی پرداختند. خواجه نصیرالدین طوسی عقیده ستر را چنین مطرح کرد که «امامان همه یکی هستند و معنای رجعت، امام است به شکل جدید و معنای امام و قائم هر دو یکی است، اما مردم آن امام را قائم خوانند که در شریعت تصرف زیادت کند». اسماعیلیان این روند را تقیه ائمه اسماعیلی برای حفظ فرقه معرفی کردند. امام اسماعیلی، اینک نقش خود را در هیئت حکمرانی با نظام شاهی و سلطنتی ایفا کرد و به مراد با حکمرانان جهان اسلام پرداخت و وارد دسته‌بندی‌های سیاسی شد. بدین ترتیب، دوره علاء‌الدین، جانشین حسن سوم که نسخ شریعت و برپایی مجدد قیامت اعلام شد، دوره کشف و ظهور ذات روحانی امام، و دوره رکن‌الدین خورشاه که قیامت لغو شد، دوره ستر معرفی گردید.

مهدی در نظام عقیدتی اسماعیلیه متقدم، شخص واحد و مشخص (محمد بن اسماعیل) بود که وظیفه داشت با ظهورش جهان را پر از عدل و داد کند. اما در دوره فاطمیان بر ظهور مهدی‌های متوالی تأکید شد که به صورت هم‌زمان دو نقش مهدی و قائم را ایفا می‌کردند. در دعوت جدید، حسن صباح مقام حجت را بالا برد و برای امامی از نسل نزار تبلیغ شد که قیامت و پایان جهان را اعلام خواهد کرد. حسن علی ذکرة السلام، قیامت نهایی را اعلام کرد. وی هر چند خود را مهدی معرفی نکرد، اما نایب او و خلیفه خداوند شمرده شد. محمد دوم، خود و پدرش را از نسل نزار و بنابر این نه «حجت امام»، بلکه «امام» معرفی کرد و نه تنها خود را «مهدی موعود» خواند، بلکه به الوهیت مقام خویش و پدرش قائل شد.

پس از آنکه نزاریان در برابر دنیای سنت، شکست خورده و قتل عام شدند، دوباره نقش مهدی تعریف گردید و جلال‌الدین حسن با دنیای بیرون آشتی کرد و او امامی نامیده شد که امام بود، اما

قائم‌القیامه نبود، در حالی که عملاً حکمرانی مانند سایر حکمرانان سنی گردیده بود. علاء‌الدین بار دیگر اعلام قیامت کرد. وی هم نقش امام و هم قائم‌القیامه را پذیرفت. این جریان به نظریه ستر معروف شد؛ یعنی نقش مهدی از نقش قائم‌القیامه جدا گردید. از نظر اسماعیلیان این وضعیت، تقیه برای حفظ نظام معرفی شد؛ به این معنا که امامی که قیامت را اعلام می‌کرد، هم مهدی و هم قائم‌القیامه بود. اما زمانی که به لحاظ جسمانی ظاهر بود و برپایی قیامت را اعلام نمی‌کرد، قائم نبود هر چند امام شمرده می‌شد.

سرانجام با سقوط قلعه‌های اسماعیلی الموت و سقوط بغداد توسط مغول، سران اسماعیلیان نزاری به صورت فتودال‌های عادی درآمد و عده‌ای در پوشش صوفیه به تبلیغ برای امامی از نسل رکن‌الدین خورشاه پرداختند. اسماعیلیان در انتظار ظهور مهدی نشستند و دوره ستر ائمه نزاری آغاز شد و بدین ترتیب، سران و داعیان اسماعیلی از قرن دوم تا هفتم هجری، از داعی و حجت و نایب امام غایب به مقام امامت تا مهدی آخرالزمان رسیده و سپس با سقوط قلعه‌هایشان توسط مغول، دوباره در نقش داعی شروع به تبلیغ برای امامی کردند که با ظهورش دنیا را پر از عدل خواهد کرد.





فهرست منابع

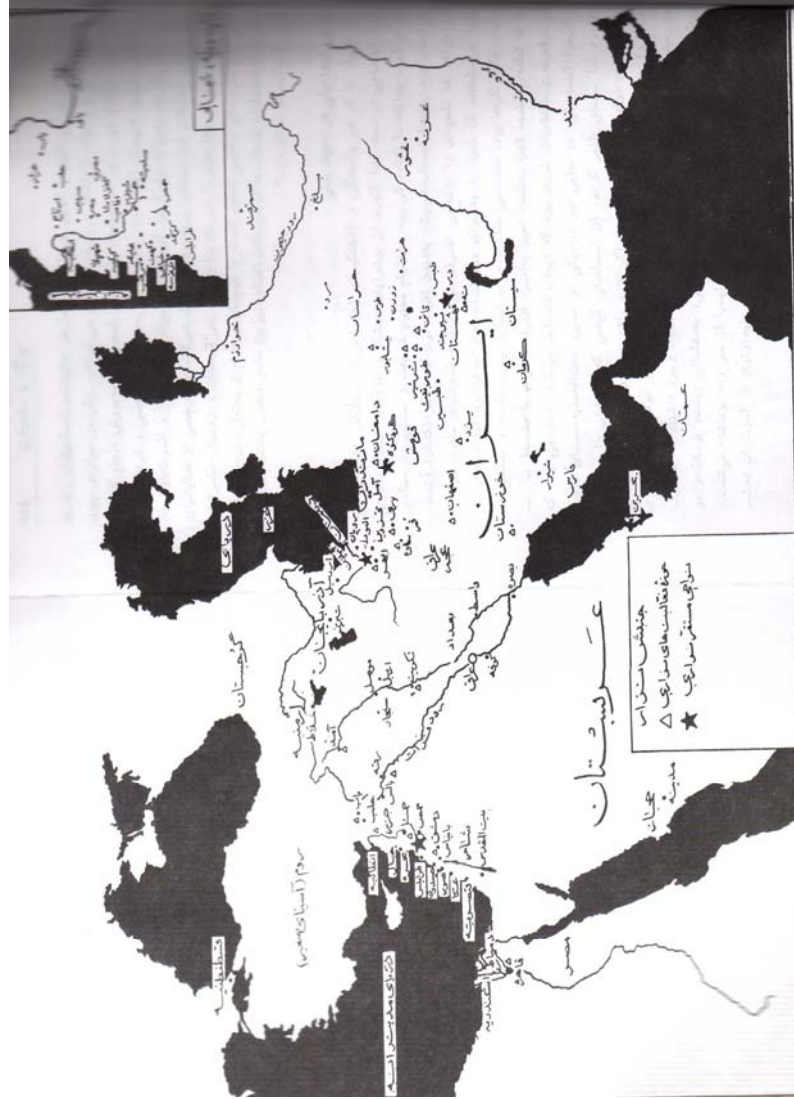
۱. ابن اثیر، عزالدین، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۸.
۲. ابن جوزی، عبدالرحمن، *تلبیس ابلیس*، ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
۳. ابوالمعالی، محمد بن حسین علوی، *تاریخ کامل ادیان*، تهران، انتشارات فراهانی، ۱۳۴۲.
۴. بای بوردی، چنگیز، *زندگی و آثار نزاری*، ترجمه مهناز صوری، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۰.
۵. بویل، جی. آ. *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ج ۵، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۶. پیگولوسکایا، ن.، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴.
۷. جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشا*، ج ۳، تهران، انتشارات مجلس، ۱۳۵۵.
۸. بویل، جی. آ. *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ج ۵، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۹. حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله خوافی، *جغرافیای تاریخی خراسان*، تصحیح غلامرضا وره‌رام، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.
۱۰. خیراندیش، عبدالرسول، *ایلیخانان*، پایانه‌نامه دکتری، تهران، انتشارات دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۴.
۱۱. خیراندیش، عبدالرسول، «سعدی آخر الزمان»، *سعدی شناسی*، دفتر پنجم، شیراز، بنیاد فارس شناسی، ۱۳۸۱.



۱۲. دفتری، فرهاد، *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، انتشارات فروزان، ۱۳۷۵.
۱۳. رازی، مرتضی بن داعی، *تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام*، تصحیح عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۴.
۱۴. شهرستانی، ابوالفتح، *توضیح الملل و النحل* ترجمه الملل و النحل، ترجمه افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، تهران، انتشارات تابان، ۱۳۷۴.
۱۵. صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات ایران*، تهران، انتشارات فروزان، ۱۳۶۷.
۱۶. طوسی، محمد بن محمد، *تصورات یا روضة التسلیم*، بمبئی، مطبع اجمل پریس، ۱۳۸۰.
۱۷. طوسی، خواجه نظام‌الملک، *سیاست‌نامه*، تهران، انتشارات گستره، ۱۳۳۴.
۱۸. غزالی، محمد، *تهافت الفلاسفه*، تحقیق و تقدیم سلیمان دنیا، چاپ پنجم: مصر، دار المعارف، ۱۹۷۲ م.
۱۹. غنی، قاسم، *بحث در آثار و احوال حافظ*، تهران، انتشارات کتابفروشی زوار، ۱۳۴۰.
۲۰. فصیح‌خوافی، احمد، *مجمل فصیحی*، تصحیح محمد فرخ، مشهد، انتشارات باستان، ۱۳۴۱.
۲۱. قزوینی، زکریا بن محمد، *آثار البلاد و اخبار العباد*، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمن، تصحیح محمد شاه‌مرادی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
۲۲. قزوینی، عبدالجلیل بن ابی‌الحسین، *النقض*، [بی‌جا، بی‌نا]، ۱۳۶۲.
۲۳. کرمانی، افضل‌الدین ابوحامد احمد، *عقد العلی للموقف الاعلی*، تصحیح علی محمد عامری نائینی، تهران، انتشارات روزبهان، ۱۳۵۵.
۲۴. لمبتون، آن. کی. اس، *دین و دولت در میانه اسلام*، تهران، انتشارات دانش، ۱۳۷۹.
۲۵. لوپس، برنارد، *فداییان اسماعیلی*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
۲۶. *مجمل التواریخ و القصص*، تألیف سال ۵۲۰ ق، تصحیح، ملک الشعراى بهار، تهران، انتشارات خاور، ۱۳۱۸.

۲۷. مرعشی، ظهیرالدین، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، تهران، نشر گسترده، ۱۳۶۳.
۲۸. مستوفی، حمدالله، *نزهت القلوب*، بمبئی، میرزا محمد شیرازی، ۱۳۱۱.
۲۹. مستوفی، عبدالله، *تاریخ گزیده*، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۹.
۳۰. ممتحن، حسینعلی، *نهضت قرمطیان*، تهران، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱.
۳۱. منهج سراج، عثمان بن محمد، *طبقات ناصری*، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۳۲. مهر، فرهنگ، *دیدنی نواز دینی کهن*، تهران، نشر جام، ۱۳۷۴.
۳۳. مینوی، مجتبی، *تاریخ و فرهنگ*، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.
۳۴. نوبختی، حسن بن موسی. *فرق الشیعه ترجمه فرق الشیعه*، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، بنگاه فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
۳۵. هاجسن، مارشال، *فرقه اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹.
۳۶. هالیستر، جان، *تشیع در هند*، ترجمه آذرمیدخت مشایخ فریدونی، تهران مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳.
۳۷. هریسچی غفار کندلی، *خاقانی حیات و زمان و محیط او*، ترجمه میر هدایت حصاری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
۳۸. همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران، نشر، ۱۳۶۶.
37. Willey, Peter, *The castles of the Assassians*, London, Harap, 1963.
38. Franzius, Enno, *History of the order of Assassians*, New York, NY, Funk & Wagnalls, 1969, First Edition.







بایجو نویان فاتح آسیای صغیر از جانب مغولان

زهرا علی محمدی*

چکیده

بایجو نویان، نخستین سردار مغولی بود که توانست دولت سلاجقه روم را در منطقه آسیای صغیر مغلوب کرده و دولت مذکور را حتی قبل از سقوط خلافت عباسی، در سال ۶۴۱ ق تحت تابعیت مغول درآورد. دومین پیروزی او در همین منطقه که به استقرار قوایش در منطقه منجر شد، در سال ۶۵۴ ق صورت گرفت. سرآغاز تهاجمات، بایجو اگرچه به شکل گسترده‌ای خود را نشان داد، اما رفتار وی با نیروهای بومی آن‌چنان سخت‌گیرانه نبود. او در حملات دوگانه خویش حاضر به صلح با دولتمردان روم شد و به سقوط کامل حکومت رضایت نداد.

مقاله حاضر درصدد پاسخ‌دهی به سؤال‌های زیر می‌باشد:

۱- انگیزه‌های تهاجم بایجو به آناتولی چه بود و چه تحولاتی را در ساختار دولت مذکور در پی داشت؟

۲- عوامل مؤثر در پیروزی بایجو چه بود و چه دستاوردهایی برای او داشت؟

واژه‌های کلیدی: بایجو نویان، هولاکو، آسیای صغیر و سلاجقه روم.

* کارشناسی ارشد تاریخ ایران، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره).

مقدمه

درست است که سقوط قلعه‌های اسماعیلیه و خلافت بغداد به اسم هولاکو تمام شد، اما قبل از وی فرماندهان مغولی بسیاری بودند که از جانب چنگیزخان و قآن‌های مغولی مأمور فتح ایران شده بودند. آنان نه تنها در ایران به فتوحاتی نایل آمده، بلکه در آسیای صغیر و قفقاز نیز به فتوحات بسیاری دست یافته بودند. در حقیقت، دولت سلاجقه روم با آن همه شکوه و جلال توسط امرای مغولی قبل از هولاکو شکست یافته و ساقط شده بود.

از نخستین امیران مغولی که پا به ایران و آسیای صغیر گذارده و به فتوحاتی دست یافتند، جورماغون و بایجو بودند. تأکید این مقاله بر اقدامات و فعالیت‌های بایجو نویان می‌باشد؛ شخصیتی مغولی که به نوعی می‌توان از او به عنوان فاتح آسیای صغیر برای مغولان نام برد، همان طور که جورماغون نزد مغولان، فاتح قفقاز و ولایات مسیحی‌نشین بود. هدف مقاله تنها بیان فعالیت‌های سیاسی بایجو نیست، بلکه بنا بر این است که اوضاع سیاسی دولت سلاجقه روم را هم‌زمان با ورود اولین نیروهای مغولی به منطقه آناتولی به نمایش گذاشته و وضع رقابت و کشمکش بین صاحبان قدرت‌های بومی را ترسیم کند. نیز عوامل شکستشان را در برابر مغولان بیان کرده و در نهایت، نیروهای برنده و بازنده را در این منطقه تفکیک کند.

یادآوری شود که نگاه نویسنده مقاله تنها به جنبه‌های منفی اعمال بایجو در آناتولی نیست، بلکه تأثیرات مثبت حضور وی نیز در نظر گرفته شده است.

بایجو^۱ و آغاز حمله او به آسیای صغیر

بایجو یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نویانان^۲ مغولی قبل از تشکیل دولت ایلخانی در ایران بود.

۱. این اسم به صورت های باجو، پایجو، تایجو و تایجو نیز در منابع آمده است.

۲. نویان به مفهوم سردار و فرمانده لشکر است. ابن بی‌بی در یک‌جا از بایجو به نام «بایجو قرچی» نام می‌برد (ناصر المله و الدین یحیی بن محمد حسینی بن بی‌بی المنجمه، *مختصر سلجوقنامه*، چاپ شده در: *اخبار سلاجقه روم*، ص ۳۹۳). قرچی همان قورچی، عنوان مقام ارشد نظامی است که صاحبان آن مجوز به سلاح‌های نظامی بودند. این منصب بیشتر در دوره حکومت صفوی معمول بود.





او از قوم «بیسوت» بود.^۱ این شعبه از پسر نهم تومینه‌خان (از خان‌های قبل از چنگیزخان) موسوم به بیسوتای پدید آمده‌اند. از این قوم، امرا و بزرگان بسیاری بودند که در اوایل ظهور چنگیز با وی مخالفت‌ها می‌کردند و بعدها بعضی از آنان مطیع شدند. یکی از مشاهیر و بزرگان این قوم، جبه نویمان بود که در کنار قوم خود وقتی در نبرد با چنگیز مغلوب شد، گریخت و بعد از مدتی چون قدرتی نداشت، ایلی چنگیزخان را پذیرفت و از جانب او فرماندهی لشکر ده نفره را عهده‌دار شد و پس از عرضه خدماتش، به مقامات بالای لشکری رسید.^۲ بایجو از خویشان جبه نویمان بود.^۳ او قبل از آنکه سردار متنفذ و قدرتمندی در عرصه سیاست شود، از فرماندهان تابع یکی دیگر از نویمان مغولی به نام جورماغون از قوم سونیت بود.^۴ جورماغون، اولین سردار مغولی بود که از جانب اکتای قآن به ایران اعزام شده بود. او با سپاه ۱۲۰ هزار نفری خویش در اثر کارزار با خلیفه از او شکست یافته بود.^۵ اما او توانسته بود سپاه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را منهزم ساخته و سپاهیان ایران را پس از مرگ او در جهت غرب و جنوب غربی متواری کند.^۶ نیز توانسته بود شهرهای آذربایجان و ارمنستان را فتح کرده و در سال ۶۲۹ ق گرجستان را تحت‌الحمایه خویش قرار دهد.^۷ او نزد مغولان فتح قفقاز و مطیع ساختن آن را (در طول شش سال) به نام خویش ثبت کرده بود. آغاز تهاجم مغول به منطقه مذکور، سال ۶۳۳ ق بوده است.^۸ گالستیان (محقق روسی) از قول مورخان ارمنی می‌گوید: جورماغون پس از فتح قفقاز با یکی از زنان چنگیزخان به نام ایلتنا خاتون ازدواج کرد و در قفقاز، قوریلتنای بزرگی مرکب از ۱۱۰ فرمانده مغولی ترتیب داد و کشور را

۱. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۱، ص ۷۳ و ۲۱۰. بناکتی نام این قوم را بیسوت نوشته است (فخرالدین ابوسلیمان داود بن تاج‌الدین ابوالفضل محمد بناکتی، *روضه اولی الألیاب فی معرفة التاریخ و الانساب*، ص ۴۱۳).
۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، همان، ج ۱، ص ۲۰۷ - ۲۰۸.
۳. همان، ص ۲۱۰.
۴. همان، ص ۷۳.
۵. محمد بن علی بن محمد شیانکاره‌ای، *مجمع الانساب*، ص ۲۵۰ و عبدالمحمد آیتی، *تحریر تاریخ و صاف*، ص ۲۵.
۶. علاء‌الدین عظامک بن بهاء‌الدین محمد جوینی، *تاریخ جهانگشای*، ج ۲، ص ۱۱۸ و برتولد اشپولر، *تاریخ مغول در ایران*، ص ۳۸.
۷. برتولد اشپولر، همان، ص ۳۹ و عباس اقبال آشتیانی، *تاریخ مغول*، ص ۱۴۵.
۸. گ. گالستیان، «فتح ارمنستان به دست اردوی مغول»، *پیمان*، ترجمه از روسی: رابرت بدروسیان، برگردان از انگلیسی: محسن جعفری مذهب، شماره‌های مسلسل ۱۵، ۱۶ و ۱۷، ۱۳۸۰، ص ۹۲.

بین آنان تقسیم کرد. از فرماندهان مغولی ساکن در قفقاز، بایجو نویان و امیرانی چون آسوتونویان، چغتای، قوتوقونویان و ... بودند.^۱ جورماغون به مدت ده سال از سال ۶۲۹ - ۶۳۹ ق / ۱۲۳۱ - ۱۲۴۱ م در رأس قوای نظامی و سپاهیان مغول که در شمال غربی ایران اردو زده بودند، ماند. اقامتگاه او در دشت‌های مغان بود.^۲ در این زمان که جورماغون امیر تومان بود، بایجو امیر هزاره بود.^۳ پس از انقیاد قفقاز، فاتحان مغول با لشکری انبوه عازم آسیای صغیر شدند.

در حالی که مغولان در پشت مرزهای شرقی آسیای صغیر بودند، حاکم قدرتمند دولت سلاجقه روم، سلطان علاءالدین کیقباد اول (۶۱۶ - ۶۳۴ ق / ۱۲۲۰ - ۱۲۳۴ م) با زیرکی برای مقابله در برابر حملات احتمالی مغولان، شهرهای تحت قلمرو خویش را با برج و باروهای بسیار مستحکم ساخته بود.^۴ او در عین حال، زمانی که مغول تابعیت او را خواستار شده بود، با دوراندیشی ایلی اُکنای (خان مغول) را پذیرفته و حکومت وی را به رسمیت شناخته بود.^۵ آوازه خشونت حملات مغولان آن چنان بود که چنین سلطان پر قدرتی را مجبور به رسمیت شناختن مغولان کرده بود. دوران شکوهمند حاکمیت علاءالدین کیقباد اول با روی کار آمدن پسرش غیاث‌الدین کیخسرو دوم (۶۳۴ - ۶۴۳ ق) به پایان رسید. به گزارش منابع، غیاث‌الدین، سطانی بی‌تدبیر در عرصه سیاست بود و نیروهای مغولی را هیچ می‌پنداشت و خطر حملات آنان را احساس نمی‌کرد، چرا که وقتی نیروهای مغول به فرماندهی جورماغون و بایجو، ارزنجان را اشغال کردند، سلطان «بر سر شراب بود» و گفته بود: «کمترین غلامانم بفرستم مغل را براند»^۶ و همین سهل‌انگاری‌ها و بی‌تدبیری‌های سلطان باعث پیروزی مغولان بر دولت سلاجقه شد. از دیگر عوامل پیروزی آنان

۱. همان، ص ۹۵.

۲. مغان (یا موغان)، ولایتی وسیع و گرمسیر از آذربایجان بوده و نزدیک اردبیل. مغولان آنجا را که علفزار بود از دست ترکمانان گرفتند تا در آنجا قشلاق نمایند (زکریا بن محمد قزوینی، *آثار البلاد و اخبار العباد*، ص ۶۴۴). مغان در این دوره، مرکز استقرار و جایگاه نیروهای جورماغون و بایجو بود.

۳. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۱، ص ۲۱۰.

۴. عثمان توران، «اناطولی در دوران سلجوقی و بیگ‌ها»، *تاریخ اسلام کمبریج*، ج ۱، ص ۳۳۳.

۵. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۰۴؛ ابن عبری، *غریب‌نویس ابوالفرج اهرن*، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۴۴.

۶. نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در اناطولی*، ص ۹۱ - ۹۲.





در ارزنجان اختلافی بود که بین سنان‌الدین سرلشکر نیروهای ارزنجان و شحنه شهر به نام «دوینی» وجود داشت، به طوری که شحنه ارزنجان با بایجو نویان تباری کرده و دروازه‌های شهر را به روی لشکر مغول گشوده بود.^۱

در پی آن، نیروهای بایجو قیصریه، پایتخت دولت سلاجقه روم را نیز متصرف شدند. او در قیصریه، سلطان غیاث‌الدین را پس از شکست در نبرد کوسه داغ (بین ارزروم و ارزنجان) در سال ۶۴۱ ق وادار به فرار به توقات کرد.^۲ گویا او ناتوانی و نابسامانی لشکر سلطان را درک کرده بود، چرا که به قول صاحب گمنام *تاریخ آل سلجوق در آناتولی* او بود که قبل از آغاز جنگ پس از مشاهده نابسامانی لشکر غیاث‌الدین رو به جورماغون گفته بود: «لشکر روم را قوت نیست، از راست کردن صف معلوم شد».^۳ یکی از عوامل این پیروزی، شاهزادگان گرجی و ارمنی حامی مغولان بودند که دسته‌های گزیده را تشکیل می‌دادند و به سرعت خود را در میان دشمن انداختند، در حالی که مغولان پس از آنان رسیدند.^۴ شکست کوسه داغ برای سلجوقیان آغاز فجایع تلقی می‌شد و مردمان، آن سال را «سال بایجو» می‌خواندند.^۵

پس از شکست سلطان غیاث‌الدین در نبرد و فرار او از پایتخت، مهذب‌الدین علی که وزارت سلطان را بر عهده داشت،^۶ با مشاهده اوضاع پیش آمده، مقدمات صلح با بایجو را فراهم کرد. مهذب‌الدین علی بن محمد، پدر معین‌الدین پروانه، تباری ایرانی داشت.^۷ زمانی که او در حضور بایجو حرف از صلح می‌زند، فرمانده، او را نزد جورماغون که در مغان، محل استقرار نیروها بود،

۱. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۳۴ - ۲۳۵.

۲. همان، ص ۲۴۰؛ نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۲، (انطاکیه) و ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۴۸ (آقره) را ذکر کرده‌اند.

۳. نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۲.

۴. گ گالستیان، «فتح ارمنستان به دست اردوی مغول»، *پیمان*، ترجمه از روسی: رابرت بدروسیان، برگردان از انگلیسی: محسن جعفری مذهب، شماره های مسلسل ۱۵، ۱۶ و ۱۷، ۱۳۸۰، ص ۹۸.

۵. عثمان توران، «آناتولی در دوران سلجوقی و بیگ‌ها»، *تاریخ اسلام کمبریج*، ج ۱، ص ۳۳۷.

۶. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۱۹.

۷. عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۸۱؛ ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۳۲۰ و حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۴۷۸.



همراهی می‌کند. مهذب‌الدین وزیر راهی آن ولایت می‌شود تا شاید به گونه‌ای از تصرف کامل قلمرو دولت سلاجقه و کشتار مردم آن توسط سپاه مغول جلوگیری کند. او پس از آنکه نزد جورماغون و بایجو در مغان حاضر می‌شود، از یک سو، نویانان مغول را به صلح با سلاجقه راضی کرده و از سوی دیگر، پس از آنکه از جنگ کوسه داغ و تعداد کشته شدگان طرفین سخن می‌گوید، از وفور و کثرت سپاهیان سلجوقی در اطراف ممالک روم به حضور نویانان خبر داده و تأکید می‌کند که روم را لشکر بسیاری است، اگر «اتفاق کنند، به لشکر روم هیچ لشکر مقاومت نمی‌تواند کردن»،^۱ زیرا سپاهیان غیاث‌الدین که در نظرشان بی‌دین بود، سلطان را حمایت نکردند^۲ و در موقع جنگ او را تنها گذاشتند.^۳ وزیر به آنان یادآور شده بود که «ملک روم جز به سلاطین سلجوق منظوم نمی‌گردد و رعایا را جز بر انقیاد ایشان اطمینان بال نمی‌شود».^۴ و این‌گونه قدرت نهفته دولت سلاجقه را به نوعی برای سرداران مغولی یادآور شده بود.

جورماغون از طریق «افهام کلام» سخنان وزیر را می‌فهمد،^۵ زیرا در این زمان، او به نوعی فلج دچار شده و فقط با ایما و اشاره مفاهیم را درک می‌کرد.^۶ به گزارش وقایع‌نویسان ارمنی، وی در یکی از جنگ‌های قفقاز دچار این حادثه شده بود.^۷ نویان مغولی پس از دریافت سخنان مهذب‌الدین بنا به دلایلی، چون عادات و اخلاق حسنه علاء‌الدین را بسیار شنیده بود و نمی‌خواست به ملک او گزند برسد،^۸ یا به دلیل ترس و توهم از کثرت لشکر سلجوقی،^۹ درخواست صلح آنها را به شرط

۱. نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۳.

۲. برتولد ایشپولر، *تاریخ مغول در ایران*، ص ۴۷.

۳. قاضی منهاج سراج جوزجانی، *طبقات ناصری*، ج ۱، ص ۲۶۵.

۴. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۴۴.

۵. همان.

۶. همان، ص ۲۳۴. او به نوعی فلج دچار شده بود که قدرت شنوایی و گفتاری‌اش را از دست داده بود.

۷. ۱. گ گالستیان، «فتح ارمنستان به دست اردوی مغول»، *پیمان*، ترجمه از روسی: رابرت بدروسیان، برگردان از انگلیسی: محسن جعفری

مذهب، شماره های مسلسل ۱۵، ۱۶ و ۱۷، ۱۳۸۰، ص ۹۷.

۸. همان.

۹. نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۳.



پرداخت خراج سالانه می‌پذیرد.^۱ مواد خراج پرداختی شامل «زر و اسب و استر و مادیان و گاو و گوسفند» بود^۲ که از جمله نیازمندی‌های مغولان شمرده می‌شد.

بدین ترتیب، از نظر ساندرز، با وجود صلح بود که بایجو دیگر از پیشتازی به سوی مغرب تا نواحی دریای اژه خودداری کرده و در نتیجه، قسمت اعظم قلمرو سلجوقیان دست‌نخورده باقی مانده بود.^۳

ملاحظه می‌شود که در این زمان جورماغون به فلج دچار شده است و در واقع بایجو بود که پس از مبتلا شدن جورماغون، قوای مغولی او را عملاً فرماندهی می‌کرد. او از سال ۶۳۹ - ۶۵۴ ق، یعنی روی کار آمدن هولاکو در ایران، فرماندهی لشکریان مغول را تحت عنوان امیر تومان عهده‌دار بود.^۴

شش سال پس از مرگ جورماغون، در سال ۶۴۵ ق امیری مغولی موسوم به ایلچیکتای برادر چنگیزخان^۵ از جانب گیوک به روم اعزام می‌شود. او نایب جورماغون به شمار می‌آمد.^۶ ایلچیکتای مأمور امورات «روم، گرج، حلب، موصل و دیاربکر» بود.^۷ به گفته ساندرز، او به جای بایجوی سرسخت و نرمش‌ناپذیر، به فرماندهی آسیای غربی گماشته شده بود.^۸ بایجو در مقایسه با جورماغون کمتر به مذهب مسیح ابراز علاقه می‌کرد.^۹ می‌دانیم که در این زمان، مغولان با مسیحیت رفتار حسنه داشته و با جامعه مسیحیان ارتباط برقرار کرده بودند. گویا بایجو در امر ملاحظت نسبت به مسیحیان کوتاهی می‌کرد. او کشیشان دومیکن را که از مغولان خواسته

۱. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۴۴ و ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۴۹.

۲. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۴۴.

۳. ج. ساندرز، *تاریخ فتوحات مغول*، ص ۸۱.

۴. عباس اقبال آشتیانی، *تاریخ مغول*، ص ۱۴۶ و رنه گروسه، *امپراطوری صحرائنوران*، ص ۴۳۱.

۵. محمد بن علی بن محمد شیانکاره‌ای، *مجمع الانساب*، ص ۲۴۸. مورخ مزبور، اسم او را اولجنتای آورده است.

۶. برتولد ایشولر، *تاریخ مغول در ایران*، ص ۴۱.

۷. عطاملک چوینی، *تاریخ جهانگشای*، ج ۱، ص ۱۳۸.

۸. ج. ساندرز، *تاریخ فتوحات مغول*، ص ۹۹.

۹. رنه گروسه، *امپراطوری صحرائنوران*، ص ۵۶۶.



بودند از خون‌ریزی و قتل و غارت دست بردارند و خود را مطیع نیروی معنوی و قدرت روحانی پاپ قرار دهند، به قتل تهدید کرده بود.^۱ در همین زمان است که ایلچیکتای از دربار خان بزرگ گیوک فرا می‌رسد. با اینکه با حضور وی، قدرت بایجو کاهش یافته بود، اما پس از چندی با مرگ ایلچیکتای توسط منکو، بایجو در امور آسیای صغیر امیری تام‌الاختیار شد. ایلچیکتای که مورد اعتقاد گیوک بود پس از انتخاب منکو، جزء آن عده از امرایی شمرده می‌شد که طرفدار شعبه خاندان اکتای قآن بود و بنابر این، منکو پس از تصرف مسند قدرت، وی را کشته بود.^۲

دومین حمله بایجو به آسیای صغیر

پس از مرگ سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دوم و مهذب‌الدین علی، وزیر باتدبیر وی که صلح را برای دولت مذکور به ارمغان آورده و آن را از افتادن در دام سقوط کامل نجات داده بود، سه پسر سلطان، یعنی عزالدین کیکاووس، رکن‌الدین قلیچ ارسلان و علاءالدین کیقباد به حکومت می‌رسند.^۳ سلطان غیاث‌الدین چون جانشین مشخصی را برای حکومت انتخاب نکرده بود، سه فرزندش به طور اشتراکی اداره حکومت را در دست می‌گیرند. به سبب کم سن و سال بودن سلاطین، در حقیقت این امرای جاه‌طلب بودند که حکومت می‌کردند و سلاطین ابزاری بیش در دست امرا نبودند. جاه‌طلبی‌های آنان، سبب اختلاف سلاطین نیز می‌شد،^۴ چنان‌که سلطان علاءالدین، قربانی جاه‌طلبی‌های آنان شده و به دست برادرش عزالدین کشته می‌شود.^۵ همچنین سلطان رکن‌الدین نیز طی نبردی از عزالدین شکست خورده و زندانی می‌شود.^۶ در اینجا منابع محدودی، از تحرکات یاران رکن‌الدین خبر

۱. همان، ص ۵۶۷. برای اطلاع بیشتر در این مورد، ر.ک: *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱۱، ص ۳۰۵ - ۳۰۶.

۲. رنه گروسه، *امپراطوری صحرائوران*، ص ۵۶۸ - ۵۶۹.

۳. ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۵۶؛ عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۷۹؛ محمود بن محمد آفسرای، *تاریخ صلاحیه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار*، ص ۳۷ و امیر رکن‌الدین بیبرس منصورى دوادار، *زبدة الفكرة فی تاریخ الهجرة*، ص ۲۲.

۴. ر.ک: نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۵ - ۹۷ و ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۷۷ - ۲۸۲.

۵. ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۶۳؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۴۷۸ و ابن بی‌بی، همان، ص ۲۹۳.

۶. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۸۱.



می‌دهند؛ بدین صورت که به گزارش صاحب *سلجوق‌نامه‌ای*، این امرای طرفدار رکن‌الدین بودند که نزد بایجو شتافته و وی را وادار کردند که به سوی قلمرو دولت سلاجقه روم لشکرکشی کند.^۱ در تأیید گزارش یاد شده، منصوری دوادار، مورخ عرب اظهار داشته است که برخی از یاران رکن‌الدین چون حسام‌الدین بیجار که از معرکه جان سالم به در برده بودند، با تقدیم هدایایی به بایجو با وی تباری کرده و او را به حمله مجدد به منطقه تحریک کردند.^۲ هدف آنان از این اعمال، بازیابی مجدد مقامشان با کمک نیروهای مغولی می‌تواند باشد، زیرا زمانی که عزالدین به تنهایی در مسند قدرت نشسته بود، مناصب این امیران را از آنان گرفته و به «غلامان خاص» خود داده و مایه رنجش آنان شده بود.^۳

از سوی دیگر، بایجو که پس از کشته شدن ایلچیکتای توسط منکو در سال ۶۵۰ ق حکومت نظامی سرحدات غربی را به تنهایی عهده‌دار شده بود،^۴ با آمدن هولاکو با لشکری برای تصرف ولایات ایران، تحت امر وی در می‌آید.^۵ جریان یاد شده در پی شکایت بایجو از مستعصم، آخرین خلیفه بغداد به منکو صورت پذیرفته بود. گویا بایجو در سرکوبی خلافت عباسی احساس ناتوانی می‌کرد و با شکایت وی، هولاکو از جانب منکو به ایران اعزام شده بود. به گزارش بناکتی «او از ملاحظه و خلیفه بغداد شکایت کرده و منکو برادرش هولاکو را به ایران فرستاد».^۶ خواندمیر نیز این امر را تأیید کرده است.^۷ در حقیقت با مرگ ایلچیکتای منطقه ایران نیاز به سرداری دیگر داشت تا آن را برای مغولان فتح کند و بایجو به تنهایی قادر به این امر نبود.

۱. نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۵ - ۹۷ و امیر رکن‌الدین بیبرس منصوری دوادار، *زبدة الفکره فی تاریخ الهجره*، ص ۲۶.
۲. همان.
۳. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۷۹ و نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۷.
۴. رنه گروسه، *امپراطوری صحرائوران*، ص ۵۶۹.
۵. عطاملک جوینی، *تاریخ جهانگشای*، ج ۳، ص ۳۶؛ بناکتی، *روضه اولی الألباب فی معرفة التاریخ و الانساب*، ص ۴۱۳؛ عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۷۹.
۶. بناکتی، *روضه اولی الألباب فی معرفة التاریخ و الانساب*، ص ۴۱۳.
۷. غیاث‌الدین همادالدین حسینی خواندمیر، *تاریخ حبیب السیر*، ج ۳، ص ۹۴.



هولاکو پس از آنکه مأمور فتح ایران شد، توانسته بود قلعه‌های اسماعیلیه را در سال ۶۵۴ ق فتح کرده^۱ و یک سال بعد در همدان مستقر شود. در این زمان بایجو موظف بود نزد هولاکو که قدرتی فراتر از بایجو داشت، شتافته و تحت امر وی درآید.^۲ او زمانی که نزد هولاکو حاضر می‌شود این چنین مورد عتاب ایلخان واقع می‌شود: «چورماغون نماند. تو به جای او در ایران زمین چه کار کرده‌ای و کدام صف شکسته‌ای؟...». خشم ایلخان به این دلیل بود که چرا بایجو نتوانسته است بغداد را فتح کند و تصرف آن را با بهانه‌هایی چون دشواری راه بغداد و کثرت و قدرت لشکر خلیفه سخت جلوه داده و لشکر مغول را به «حشمت و عظمت خلیفه» ترسانیده است.^۳

بنابر این، بایجو از این زمان، یعنی از سال ۶۵۴ ق تحت فرمان هولاکو بوده و بدیهی است که با تسلط هولاکو بر ایران، دیگر جایی برای بایجو در آنجا نمی‌ماند، از این رو راهی آسیای صغیر شده تا در آنجا برای خویش جایگاهی بیاید. نیز به امر بایجو «بلاد شام را تا کنار دریای مغرب» به تصرف مغولان درآورد.^۴ از نظر گالستیان، محقق روسی در اینکه بایجو این امر (استقرار در آسیای صغیر) را به دستور هولاکو انجام داده بود،^۵ نمی‌تواند دور از واقعیت باشد، زیرا هولاکو مغان را برای اقامت برگزیده بود که جایگاه استقرار قوای بایجو نویان بوده است. تصرف جایگاه بایجو توسط هولاکو، او را برای رهسپاری به سوی آسیای صغیر مصمم کرده بود.

بایجو ناچار «با لشکرهای بسیار و حواشی و مواشی و خواتین و اطفال» قصد روم کرد.^۶ او این بار در این حمله، قصد ماندگاری داشت. این امر را ابن‌عبری از زبان بایجو بیان کرده است. به گزارش وی بایجو در سال ۶۵۳ ق از عزالدین کیکاووس خواسته بود که جایی را برای گذراندن

۱. عظاملک چوینی، *تاریخ جهانگشای*، ج ۳، ص ۴۲ - ۴۳؛ ابن‌عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۶۵ و حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۵۸۹.

۲. محمد بن خاوندشاه بن محمود میرخواند، *تاریخ روضة الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء*، ج ۵، ص ۴۰۲۱ و بناکتی، *روضه اولی الالباب فی معرفة التاريخ و الانساب*، ص ۴۱۵.

۳. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۲، ص ۹۹۴؛ نیز ر.ک: محمد بن خاوندشاه بن محمود میرخواند، *تاریخ روضة الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء*، ج ۵، ص ۴۰۲۱ - ۴۰۲۲.

۴. همان، ص ۴۰۲۲.

۵. ا. گالستیان، «فتح ارمنستان به دست اردوی مغول»، *پیمان*، ترجمه از روسی: رابرت بدروسیان، برگردان از انگلیسی: محسن جعفری مذهب، شماره‌های مسلسل ۱۵، ۱۶ و ۱۷، ۱۳۸۰، ص ۱۰۱.

۶. ابن‌بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۸۴.



زمستان، برای وی در نظر بگیرد، زیرا ناحیه مغان را که بایجو زمستان را در آن می گذراند، اکنون جایگاه هولاکو شده بود و سلطان عزالدین می پنداشت که بایجو از برابر هولاکو گریخته است، درخواست وی را اجابت نکرده بود.^۱ این امر نیز بهانه بایجو را برای حمله دوباره، شدت بخشیده بود. اگرچه نظر اوزون چارشلی نیز مبنی بر پرداخت نکردن به موقع خراج و هدایای مقرر سالیانه توسط عزالدین نیز می تواند به عنوان یکی از عوامل حمله درست باشد.^۲ گویا در این مرحله است که بایجو طی نامه‌ای به هولاکو خان اعلام کرده بود که « ساکنان بلاد روم به جنگ او برخاسته‌اند و راه عبور او بسته‌اند».^۳ معلوم نیست که هولاکو با قوای کمکی، بایجو را یاری رسانده بود یا نه؟ رهسپاری لشکریان بایجو به منطقه مزبور حتمی بود و آن را می توان از سخنی که بایجو به صاحب فخرالدین علی از امرای عزالدین گفته بود، فهمید. صاحب فخرالدین که برای تقاضای کاهش فشارهای مالیاتی مغولان به دربار خان رفته بود، بایجو در راه بازگشت، به وی گفته بود: «آخر جهت من در ممالک روم رخنه می بایست گذاشتن. همانا که حرمان من بر شما شوم آید».^۴

در این زمان در دولت سلاجقه روم عزالدین کیکاووس طی جنگی برادرش رکن الدین قلیچ ارسلان را شکست داده و خود تنها بر مسند قدرت تکیه زده بود.^۵ البته هواداران باقی مانده رکن الدین - چنان که قبلاً ذکر شد - هنوز در جست و جوی قدرت بودند. آنان در پی این هدف از بایجو استمداد طلبیده بودند.

جریان رهسپاری بایجو همراه خانوار و سپاهیان به آناتولی، با درگیری‌های شدید بین هواداران عزالدین و رکن الدین و استمداد هواداران شکست خورده رکن الدین از بایجو، هم‌زمان می شود. در این مرحله، زمانی که لشکر بایجو قبل از تصرف پایتخت هنوز در ارزنجان بود،

۱. ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۶۳. احتمالاً ابن عبری در ذکر سالش دچار اشتباه شده است و سال ۶۵۴ ق درست باشد، زیرا هولاکو در آن موقع صاحب قدرتی نشده بود که بایجو مجبور به ترک ایران شود.
 ۲. اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، *تاریخ عثمانی*، ج ۱، ص ۱۷.
 ۳. عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۸۰.
 ۴. ابن بی بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۸۴.
 ۵. محمود بن محمد آقسرائی، *تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار*، ص ۴۰ و ابن بی بی، همان، ص ۲۸۲.



نظام‌الدین خورشید پروانه همراه معین‌الدین امیر حاجب^۱ از امرای سلطان عزالدین، طی مشورت با دیگر امرا به این نتیجه رسیده بودند که بهتر است با بایجو صلح کنند. در حالی که آن دو با تقدیم هدایا و اموال فروان به بایجو و تعیین جایگاه‌های قشلاق و ییلاق لشکر او در منطقه، سعی در دفع حمله مغولان و ایجاد شرایط صلح بودند، در داخل دربار، غلامان خاص سلطان عزالدین و وزیرش قاضی عزالدین، سلطان را به نبرد تحریک می‌کردند. سلطان نیز به اغوای آنان با مشاهده سپاه انبوهی از ترکان در اطراف خویش، گفته بود: «ما را به فضل ملک متعال، مال و رجال حاصل است باید که عزم قتال سازیم».^۲ سلطان عزالدین که به درخواست امیر بایجو جواب رد داده و مصاف را پذیرا شده بود، در حمله قوای بایجو به منطقه در رمضان سال ۶۵۴ ق (بنا به قول ابن بی‌بی) سردار سپاهش ارسال دُغمش در «صحرا رباط علائی» در حوالی شهر آقسرا هزیمت یافت. قوای تحت امر بایجو در این حمله، کشتار و خرابی بسیاری بر جای گذاشت.^۳ در پی گریز سلطان عزالدین از قونیه به انطاکیه^۴ نیروهای بایجو قونیه را به محاصره گرفتند. بایجو سوگند خورده بود که قونیه را خراب کند، ولی به گفته افلاکی، صاحب *مناقب العارفين*، بایجو به دلیل کرامات مولانا جلال‌الدین و ترس از سخن وی که «هر که قصد قونیه کند، از زخم ما خلاص نیابد» قونیه را خراب نکرد.^۵ افلاکی در این باره گزارشی را آورده است که بایجو هنگام محاصره، در خارج شهر زیر تپه‌ای اردو زده تا مقدمات حمله را فراهم سازد، به طوری که «کافه خلائق از جان خود اومید بریده، از همدیگر حاللی

۱. در این زمان معین‌الدین به مقام پروانگی نرسیده بود.

۲. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۸۵ - ۲۸۶.

۳. همان، ص ۲۸۶ - ۲۸۷ و ۲۹۳؛ عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۸۰؛ محمود بن محمد آقسرای، *تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار*، ص ۴۱؛ امیر رکن‌الدین بیبرس منصورى دودار، *زبدة الفكرة فى تاریخ الهجرة*، ص ۲۶ و ۳۱ و ابن عبّری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۶۴. آقسرای «سال ۶۵۶ ق»، ابن عبّری «سال ۶۵۳ ق» و منصورى دودار «سال ۶۵۵ ق»، سال وقوع جنگ را اشتباه گزارش داده اند. مستندترین گزارش، قول ابن بی‌بی است که با ترتیب وقوع جریانات دیگر جور در می‌آید.

۴. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۸۷؛ عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۸۰ (علایا در ساحل دریا)؛ محمود بن محمد آقسرای، *تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار*، ص ۴۲. دیار استنبول را ذکر کرده‌اند. انطاکیه، شهرست بسیار عظیم واقع در کنار دریای مدیترانه در طرف شام. آب و هوای خوش داشته و دیواری و قلعه‌هایی دور آن کشیده شده بود (محمد قزوینی، *انوارالبلاد و اخبار العباد*، ص ۲۰۵).

۵. شمس‌الدین احمد افلاکی، *مناقب العارفين*، ج ۲، ص ۷۲۲.



می‌خواستند» و در پیشگاه مولانا « فریادها کرده و استمداد می‌خواستند». مولانا درخواستشان را قبول کرده و روی تپه به « نماز اشراق» پرداخت.^۱ مولانا در حق بایجو بارها می‌گفت: « بایجو ولی بود، ولی نمی‌دانست».^۲

به گفته ابن خلدون، این همسر بایجو بود که پس از آنکه مورد اکرام خطیب شهر واقع شد، مسلمان گردید و به همین دلیل، مردم شهر را از تعرض ایمن ساخت.^۳ البته دلیل اصلی این بود که در این مرحله کسانی چون نظام‌الدین خورشید پروانه، همراه معین‌الدین سلیمان با بایجو اساس صلح نهادند^۴ و به احتمال، نظام‌الدین علی بن ایلتمش، خزانه‌دار قونیه نیز با آنان همکاری می‌کرد که به قول نویسنده ناشناخته *سلجوقنامه‌ای* با امان خواستن و بازخرید قونیه توسط او، قونیه از تخریب و کشتار نجات یافت.^۵

در تأیید گزارش آفسرایی، در مورد نظر بایجو مبنی بر صلح، هیچ شکی نیست. طبق گزارش این مورخ: «بایجو را نیز رأی بر مصالحت بود و التماس موضع قشلاق و بیلاق می‌نمود».^۶ زیرا وی شدیداً به جایگاه نیاز داشت و تداوم جنگ را مایه نابودی قوایش می‌دانست.

در این زمان نظام‌الدین خورشید پروانه و معین‌الدین سلیمان امیر حاجب، عواملان صلح با بایجو، رکن‌الدین را از حبس درآورده و با رضایت بایجو، وی را در صفر سال ۶۵۴ بر تخت سلطنت جلوس دادند.^۷ به روایت ابن‌عبری: «بایجو مردم را واداشت تا با رکن‌الدین بیعت کنند».^۸ بدین ترتیب، رکن‌الدین تنها سلطان دولت سلاجقه شد. ملاحظه می‌شود که برخی دولتمردان روم، از

۱. شمس‌الدین احمد افلاکی، *مناقب المارقین*، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. همان، ص ۲۵۹.

۳. عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۸۰.

۴. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۸۸ و محمود بن محمد آفسرایی، *تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار*، ص ۴۲.

۵. عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۸۰ و نویسنده ناشناخته *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۸.

۶. محمود بن محمد آفسرایی، *تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار*، ص ۴۲.

۷. همان؛ نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، ص ۹۸؛ ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۸۸ و ابن‌عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۶۴.

۸. ابن‌عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۶۸.



یاری بایجو بهره جسته و قدرت سلطنت را از عزالدین به برادرش رکن‌الدین انتقال دادند و خود نیز به مقامات بالا رسیدند، به طوری که نظام‌الدین خورشید پروانه، عهده‌دار مقام «نیابت» شده و معین‌الدین نیز به مقام « پروانگی»^۱ که قبلاً از آن نظام‌الدین بود، ارتقا می‌یابد.^۲ توجه و دخالت بایجو نیز در امر ترفیع مقام معین‌الدین بی‌تأثیر نبوده است.^۳ لطف بایجو قبل از آن نیز شامل حال معین‌الدین پروانه شده بود و آن زمانی بود که طی درگیری پروانه با سیف‌الدین طرنطای یکی از امرای قدیمی دولت سلاجقه و به قولی از موالی سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دوم و پدرش،^۴ بر سر تصدّی مقام سرلشکری ارزنجان، با کمک نیروهای بایجو این مقام را صاحب شده بود. معین‌الدین از راه آشنایی پدرش مهذب‌الدین علی با بایجو بهره جسته و بر رقبیش طرنطای پیروز شده بود.^۵ او یکی دیگر از امرای روم، موسوم به شمس‌الدین محمود طغرای را که در مقام وزارت مخالفانی پیدا کرده و نزدیک بود جانش را از دست بدهد، به استمداد از نیروهای بایجو سفارش کرده بود که با یاری بایجو از مرگ، نجات یافته بود. «مدتی او را در نزد بایجو نوین دیدند ... بر موجب حکم بایجو، او را از حبس انطالیه اطلاق دادند». تمایل امیر مذکور به معین‌الدین، به سبب قرابتی بود که با پدر وی مهذب‌الدین علی داشت که تربیت یافته و برافراشته وی بود.^۶

بایجو پس از فرار عزالدین، بیسوتای نبیره خود را با سوارانی در پی وی فرستاده بود تا او را حاضر گرداند که موفق به این امر نشده بود.^۷ از همین زمان، سردار مغولی حاکمیت خویش را در

۱. ابن بی‌بی، مقام پروانه را جزء پنج مقام رسمی دولت سلاجقه روم و پس از وزارت، نیابت، ملک الامرائی و اتابکی ذکر کرده است (ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۵۱).

۲. همان، ص ۲۸۸. (به گزارش آقسرائی، معین‌الدین منصب پروانگی را پس از مرگ نظام‌الدین خورشید عهده‌دار شد که اشتباه می‌باشد (تاریخ *سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار*، ص ۴۵).

3. Islam Ansiklopedisi, "Muin.ud - Din Sulayman Parvana", (J. H. Kramers), cilt 8, Istanbul, 1960. s 557; The Encyclopaedia of Islam, "Muin Al - Din Sulayman Parwana", (by Carole Hiltenbrand), Vol.7, Leiden, 1993, p. 479.

۴. امیر رکن‌الدین بیبرس منصوری دودار، *زبدة الفکره فی تاریخ الهجره*، ص ۲۷ (طرنطای در این زمان حاکم آماسیه نیز بوده است).

۵. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۷۲.

۶. همان، ص ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳.

۷. همان، ص ۲۸۹.



دولت سلاجقه به وسیله دولتمردان سلجوقی دست‌نشانده خویش شروع کرد. به گزارش آقسرای، رفتار بایجو در آنجا از روی عدالت بود. وی شحنگانی گماشت که کمتر کسی محتاج می‌شد که به تظلم، خدمت بایجو رود.

سلطنت را به تدبیر نظام‌الدین خورشید و معین‌الدین سلیمان، نسقی و رونقی ظاهر شد و فرامین و امثله در باب مصالح و تعار و مایحتاج لشکر مغول به اطراف ممالک روان کردند. ولایت‌ها به واسطه آن صلح قرار گرفت و نائره آشوب فرو نشست.^۱

گزارش آقسرای، حاکی از این امر است که تسلط بایجو بر آناتولی باعث رفع نابسامانی‌های ناشی از درگیری‌های حکومتی منطقه شده بود.

در همین زمان، خواجه نویان از فرماندهان ارشد بایجو که در کنار او در جنگ با عزالدین شرکت داشته^۲ و «کسر لشکر بر دست او بود»،^۳ توسط نظام‌الدین خورشید نایب کشته شد. او به احتمال پسر «یاکاییسور» از امرای بزرگ زمان چنگیز بود که رشیدالدین همدانی از وی نام برده است.^۴ خواجه نویان به قول آقسرای: «امیری ظالم و متعدی بود و برخلاف ارادت بایجو، التماسات فاحش می‌نمود و امرا را مکلف می‌گردانید و در هر قضیه، معارضه عنیف می‌نمود». وی توسط نظام‌الدین با مشاورت معین‌الدین پروانه در مهمانی‌ای که توسط بایجو ترتیب داده شده بود، مسموم شد و مرد. به امر بایجو، نظام‌الدین را به اتهام مرگ امیر مغولی در دو شاخ کشیده و کشتند.^۵ پس از مرگ نظام‌الدین، معین‌الدین پروانه که مورد اعتماد مغولان بود، توسط نیروهای بایجو، حکومت سلطان رکن‌الدین را چنان تنظیم نمود که «در ممالک و سلطنت خللی ظاهر نشد و کارداران کافی و سپهداران شجاع بر ولایات نصب کرد تا در سد ثلمه [شکاف] که به ملک راه یافته بود، مبالغت نمودند». و هم اوست که بعدها قدرت مطرح آناتولی می‌شود.

۱. محمود بن محمد آقسرای، *تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار*، ص ۴۳.

۲. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۸۶، امیر رکن‌الدین بیبرس منصورى دودار، *زبدة الفكرة فى تاریخ الهجرة*، ص ۳۱.

۳. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۸۹.

۴. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۱، ص ۷۴.

۵. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۸۹ و محمود بن محمد آقسرای، همان، ص ۴۳ - ۴۴.

۶. محمود بن محمد آقسرای، همان، ص ۴۶.

حضور بایجو در فتح بغداد و پایان کار وی

چندی بعد بایجو از جانب هولاکو احضار شد که به ایران برود، زیرا هولاکو پس از فتح قلعه‌های اسماعیلیه، عزم تصرف بغداد را داشت و برای تصرف آن به نیرو نیاز داشت. برای همین ایلچیان متواتر به طلب بایجو، به روم می‌فرستاد تا در تصرف بغداد او را یاری دهد.^۱ ارسال رسولان پی در پی توسط هولاکو به این سبب بود که بایجو عذر می‌آورد «کردان راه را بر او گرفته‌اند». کردانی که بر بلاد آذربایجان مستولی شده بودند، توسط نیروهای کمکی هولاکو کنار زده شدند.^۲

بایجو پس از آنکه در همدان به خدمت هولاکو رسید، فرماندهی جناح راست لشکر هولاکو را عهده‌دار شده، از طرف غرب بغداد، یعنی از طرف اربیل و موصل، حمله کرده بود.^۳ با وجود او بود که هولاکو توانست به فتح بغداد نایل آید. قبل از وی، لشکر هولاکو به فرماندهی «سوغونجاق / سونجاق»، از برابر سپاه خلیفه منهزم شده بود. به گزارش رشیدالدین فضل‌الله همدانی و بناکتی، لشکریان تحت فرماندهی بایجو بند آبی که پشت لشکر بغداد بود، باز کردند تا همه لشکرگاه‌های بغداد تحت فرماندهی «آبیک» به آب غرق شد؛^۴ بدین صورت که بایجو وانمود به عقب‌نشینی کرده و بدین قرار لشکر خلیفه را به زمینی پست و گل‌آلود کشیده و سپس بندهای فرات را در پشت سر ایشان گشوده بود.^۵ با آمدن سپاه بایجو، هولاکو توانسته بود سپاه خلیفه را شکست داده، بغداد را در محرم سال ۶۵۶ فتح کند.^۶ گویا بایجو نویان قبل از جنگ، هیئتی از فرماندهان مغول را نزد خلیفه مستعصم فرستاده بود تا از او

۱. همان، ص ۴۸ و عبدالرحمن بن خلدون، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ج ۴، ص ۲۸۰.

۲. همان.

۳. عظاملک جوینی، *تاریخ جهانگشای*، ص ۱۰۴؛ بناکتی، *روضه اولی الألیاب فی معرفة التاریخ و الانساب*، ص ۴۱۷ و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۲، ص ۲۶.

۴. همان و بناکتی، *روضه اولی الألیاب فی معرفة التاریخ و الانساب*، ص ۴۱۷.

۵. استیون رانسیمان، *تاریخ جنگهای صلیبی*، ج ۳، ص ۳۶۲.

۶. ابن فوطی، *الحوادث الجامعة*، ص ۱۹۲؛ عظاملک جوینی، *تاریخ جهانگشای*، ص ۱۰۶؛ ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۷۲ - ۳۷۳؛ آیتی، *تحریر تاریخ و صاف*، ص ۲۶؛ بناکتی، همان، ص ۴۱۷ و منهاج سراج جوزجانی، *طبقات ناصری*، ج ۲، ص ۱۹۴. به گزارش منهاج، سپاه بایجو هشتاد هزار نفر بود.





بخواهد تسلیم قوای مغول شود. خلیفه پیشنهاد وی را رد کرده، بایجو نویان را یک « سگ ترک» خوانده بود.^۱ هولاکو به پاس خدمات وی که « در استخلاص بغداد سعی تمام نموده» بود امیری تومان را مجدداً به بایجو واگذار کرد.^۲

پس از فتح بغداد، سلاطین سلاجقه روم می‌بایست برای اظهار تبعیت و عرض تهنیت به مناسبت فتح بغداد، به خدمت وی می‌رفتند. سلطان عزالدین که پس از شکست از بایجو به منطقه دیگری فرار کرده بود، در غیاب وی مجدداً بازگشته و در چهارم شعبان ۶۵۶ ق خدمت هولاکو رسید.^۳ او در حضور ایلخان از بایجو نویان شکایت داشت که او را از پادشاهی محروم کرده است.^۴ از سوی دیگر، ایلخان نیز به دلیل بی‌توجهی سلطان عزالدین به بایجو نویان و مصاف با وی رنجیده بود، وی را پذیرا نبود. سلطان تنها با به‌کارگیری حیل‌های توانست نظر وی را جلب کرده و حکم یرلیغ روم را از ایلخان بگیرد.^۵ از آنجا که بیشتر بخش مردم آناتولی طرفدار عزالدین بودند،^۶ هولاکو دستور داد حکومت روم بین او و رکن‌الدین تقسیم شود.^۷

در پی فتح بغداد، هولاکو همراه بایجو و سونجاق در سال ۶۵۷ ق عازم دیار شام شد. بایجو فرماندهی جناح راست لشکر را عهده‌دار شد. هولاکو با وجود این دو سردار توانست حلب را از دست مسلمانان بگیرد.^۸ پس از آن، دیگر خبری از بایجو نویان در منابع تاریخی نیست. تنها

۱. ا. گ. گالستیان، « فتح ارمنستان به دست اردوی مغول»، *پیمان*، ترجمه از روسی: رابرت بدروسیان، برگردان از انگلیسی: محسن جعفری مذهب، شماره‌های مسلسل ۱۵، ۱۶ و ۱۷، ۱۳۸۰، ص ۱۰۱.
۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۱، ص ۷۳.
۳. ابن بی‌بی، *مختصر سلجوقنامه*، ص ۲۹۴؛ امیر رکن‌الدین بیبرس منصورى دودار، *زبدة الفکره فی تاریخ الهجره*، ص ۴۷ و ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۸۲.
۴. ابن عبری، همان، ص ۳۶۷.
۵. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، همان، ج ۲، ص ۱۰۲۳؛ *بناکتی، روضة اولی الأکباب فی معرفة التاریخ و الانساب*، ص ۴۱۹ - ۴۲۰؛ محمد بن خاوندشاه بن محمود میرخواند، *تاریخ روضة الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک والخلفاء*، ج ۵، ص ۴۰۴۵.
۶. اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، *تاریخ عثمانی*، ج ۱، ص ۱۷.
۷. ابن بی‌بی، همان، ص ۲۹۴ و ابن عبری، *مختصر تاریخ الدول*، ص ۳۶۷.
۸. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، همان، ج ۲، ص ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶؛ بناکتی، همان، ص ۴۲۰ و استیون رانسیمان، *تاریخ جنگهای صلیبی*، ج ۳، ص ۳۶۵ - ۳۶۶.

رشیدالدین فضل‌الله و ابن‌خلدون هستند که اظهار می‌دارند بایجو توسط هولاکو به یاسا رسید.
ابن‌خلدون در این باره می‌نویسد:

چون هولاکو، بایجو را فراخواند که در فتح بغداد حاضر باشد، بایجو همچنان به راه غدر می‌رفت و از حضور سر برمی‌تافت.^۱

صاحب **جامع التواریخ** نیز می‌نویسد: بایجو پس از ایلی گردانیدن سرزمین روم (آسیای صغیر) «بدان غرور و مباهات نموده که روم من ایلی کرده‌ام. هولاکو او را طلب داشته و به یاسا رسانید».^۲
می‌بینیم که بایجو تنها پس از چندین بار فراخوانده شدن توسط هولاکو در جنگ بغداد شرکت کرده است. برای بایجو که در آسیای صغیر صاحب قدرتی شده بود، در خدمت کامل هولاکو بودن برایش سخت و گران می‌آمد. این احتمال نیز وجود دارد که فتوحات بعدی مغولان که در نواحی شامات و حلب، در همسایه جنوبی آسیای صغیر واقع بود، این امر در صورت قدرت‌یابی بیشتر بایجو به نفع او و به ضرر هولاکو تمام می‌شد، به‌ویژه که بایجو شجاعت خویش را در فتح بغداد نشان داده و نیز خانوار وی و قوای نظامی‌اش در آسیای صغیر صاحب زمین شده بودند. ایلخان از این جریان‌ها آگاه بوده و حضور بایجو را برای حکومت خویش پرخطر می‌دید که دست به کشتار سردارش بایجو زده است. رشیدالدین فضل‌الله از این امر پرده برداشته که هولاکو پس از کشتن بایجو، نصف اموال و ثروت وی را تصاحب کرده بود^۳ که این امر نشان می‌دهد بایجو از لحاظ پایگاه اقتصادی نیز ثروتمند شده بود، زیرا: «از زمانی که وی بر سرزمین روم مستولی شده بود به أخذ اموال و خراج آن مبادرت ورزیده بود».^۴

هولاکو پس از کشتن بایجو، پسرش «آداک» را امیر تومان کرد.^۵ گویا او همان کسی است که منابع عربی، پسری از بایجو با نام «آمال / اقبال» نام می‌برند که در سال ۶۷۰ ق در کنار معین‌الدین



۱. عبدالرحمن بن خلدون، **العبر (تاریخ ابن‌خلدون)**، ج ۴، ص ۲۸۰.

۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، **جامع التواریخ**، ج ۱، ص ۲۱۰.

۳. همان.

۴. امیر شهاب‌الدین قرطای عزّی خزنداری، **تاریخ مجموع النوادر**، ص ۷۲.

۵. همان، ص ۷۳.



پروانه به امر اباقا در فتح عینتاب و قسطون در اطراف حلب، فرمانده لشکر مغول بوده است.^۱ با احتساب اینکه او در زمان ارغون خان مغول از دنیا رفته^۲ و چند سالی قبل از آن زنده بوده است، حدس ما قرین به صحت می‌شود. بناکتی نیز برای بایجو پسری به نام «قودان» نام برده است^۳ که معلوم نیست او همین شخص نامبرده است یا یکی دیگر. پسر اداک نیز به نام سولامیش (نوه بایجو) در زمان غازان خان، امیر تومان (ده هزار لشکر) در آسیای صغیر بود که دست به عصیان زده و پس از کشتن دو تن از امرای دیگر، توسط غازان به یاسا رسید.^۴

نتیجه

بایجو زمانی که همراه جورماغون به عنوان نویان مغولی از جانب قآن‌ها برای فتح ایران اعزام شد، در کنار وی در تصرف برخی مناطق ایران، از جمله شمال غرب آن جنگید. جنگاوری‌های گسترده وی از زمانی شروع شد که جورماغون به فلج دچار شده و او به عنوان فرمانده سپاه برگزیده شد. او در سال ۶۴۱ ق توانست با استفاده از فرصت ضعف حاکمیت سیاسی سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دوم در دولت سلاجقه روم به آسیای صغیر حمله کرده و دولت مذکور را تحت سلطه مغولان درآورد. با صلحی که بین طرفین روی داد، دولت سلاجقه حاضر به پرداخت خراج شده و در عوض، نیروهای مغولی تحت فرماندهی بایجو دست از تخریب شهرها و کشتار مردم آسیای صغیر برداشتند. اوضاع نابسامان دولت سلاجقه روم ناشی از اختلاف و درگیری بین دولتمردان از یک سو، و وجود سه سلطان حاکم به طور هم‌زمان و رقابتشان از سوی دیگر، یک‌بار دیگر به بایجو فرصت بخشید تا تهاجم گسترده‌ای را به این منطقه، شروع کند. این تهاجم که از درون حکومت سلاجقه، توسط دولتمردانی حمایت می‌شد، با ظهور هولاکو در ایران در سال ۶۵۴ ق به عنوان

۱. قطب‌الدین ابوالفتح موسی بن محمد یونینی، *ذیل مرآة الزمان*، ج ۲، ص ۴۶۷ (اسم پسر بایجو، اقبال آمده است) و ابن تغری بردی اتابکی، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة*، ص ۱۴۰ (آمال بن بایجو).
 ۲. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۱، ص ۷۳.
 ۳. بناکتی، *روضه اولی الألباب فی معرفة التاریخ و الانساب*، ص ۳۹۸.
 ۴. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، همان، ج ۱، ص ۷۴ و ۲۱۰.

فرستاده برتر قآن مغولی هم‌زمان شده و تصرف جایگاه استقرار نیروهای بایجو در ایران توسط هولاکو، فرمانده بایجو را شدیداً مجبور به یافتن جایگاهی کرد که او نیز آسیای صغیر را انتخاب کرد. تفاوت حملات دوگانه بایجو در این بود که در حمله اولی از جانب قآن مغولی مأمور شده بود، ولی در تهاجم دومی بیشتر منافع وی مدّ نظر بود. نتیجه حمله دوم بر ساختار حکومتی، تنها انتقال قدرت از حاکمی به حاکم بومی دیگر بود.

هدف این نیست که بایجو را صرفاً به عنوان فاتح آسیای صغیر بنامیم، بلکه سعی بر آن است که بگوییم وجود او تا حدی به تحکیم قدرت برخی از دولتمردان روم، چون معین‌الدین پروانه و در جای خود باعث سامان گرفتن اوضاع سیاسی دولت سلاجقه شد. شجاعت دیگر بایجو در جریان فتح بغداد در سال ۶۵۶ ق مشاهده شد که در کنار پیروزی‌های دیگر وی، هراس هولاکو را از قدرت‌گیری او در پی داشت و توسط ایلخان کشته شد. و بدین ترتیب او نتوانست طعم پیروزی‌های خویش را بچشد.





فهرست منابع

۱. آقسرایبی، محمود بن محمد، *تاریخ سلاجقه* یا *مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار*، به اهتمام و تصحیح عثمان توران، چاپ دوم: تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲.
۲. آیتی، عبدالمحمد، *تحریر تاریخ و صاف*، چاپ دوم: تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲.
۳. ابن بی‌بی منجمه، ناصر الملّه و الدین یحیی بن محمد حسینی، *مختصر سلجوقنامه*، در کتاب: *اخبار سلاجقه روم*، به اهتمام محمد جواد مشکور، انتشارات کتابفروشی تهران، ۱۳۵۰.
۴. ابن تغری بردی اتابکی، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة*، تعلیق محمد حسین شمس‌الدین، جزء هفتم، چاپ اول: بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۳ ق / ۱۹۹۲ م.
۵. ابن خلدون، عبدالرحمن، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۴، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.
۶. ابن عبری، غریغوریوس ابوالفرج اهرن، *مختصر تاریخ الدول*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
۷. ابن فوطی، کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد شیبانی، *الحوادث الجامعة*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
۸. ابی‌الفدا، الملک المؤید عمادالدین، *المختصر فی اخبار البشر (تاریخ ابی‌الفداء)*، تصحیح محمود دیوب، ج ۲، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۷ م.



۹. اشپولر، برتولد، *تاریخ مغول در ایران*، ترجمه محمود میر آفتاب، چاپ هفتم: تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
۱۰. افلاکی، شمس‌الدین احمد، *مناقب العارفین*، به کوشش تحسین یازیچی، چاپ سوم: تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۵.
۱۱. اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، چاپ هشتم: تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۴.
۱۲. اوزون چارشی لی، اسماعیل حقی، *تاریخ عثمانی*، ج ۱، ترجمه ایرج نوبخت، چاپ دوم: تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۷۷.
۱۳. بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود بن تاج‌الدین ابوالفضل محمد، *روضه اولی الألباب فی معرفة التاريخ و الانساب*، به کوشش جعفر شعار، چاپ دوم: تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۸.
۱۴. توران، عثمان، «آناتولی در دوره سلجوقی و بیگ‌ها»، *تاریخ اسلام کمبریج*، پی. ام. هولت و دیگران، ج ۱، ترجمه تیمور قادری، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۳.
۱۵. *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱۱، ۱۳۸۱.
۱۶. نویسنده ناشناخته، *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*، مقدمه و تصحیح و تعلیقات نادره جلالی، تهران، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۷۷.
۱۷. جوینی، علاء‌الدین عطا‌الملک بن بهاء‌الدین محمد، *تاریخ جهانگشای*، از روی نسخه تصحیح شده توسط علامه قزوینی، چاپ لیدن، به همّت محمد رضانی، تهران، انتشارات کلاله خاور، ۱۳۳۷.
۱۸. خزنداری، امیر شهاب‌الدین قرطای عزّی، *تاریخ مجموع النوادر*، تحقیق هورست هاین و محمد حجیری، چاپ اول: لبنان - بیروت، مؤسسه الرّسالة، ۱۴۲۶ ق / ۲۰۰۵ م.



۱۹. خواندمیر، غیاث‌الدین همادالدین حسینی، *تاریخ حبیب السیر*، ج ۳، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، چاپ سوم: تهران، انتشارات کتابفروشی خیام، ۱۳۶۲.
۲۰. رانسیمان، استیون، *تاریخ جنگ‌های صلیبی*، ترجمه منوچهر کاشف، ج ۳، چاپ سوم: تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۲۱. رنه گروسه، *امپراطوری صحرائنوران*، ترجمه عبدالحسن میکده، چاپ چهارم: تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
۲۲. ساندرز، ج. ج.، *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابولقاسم حالت، چاپ دوم: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۳. سراج جوزجانی، منہاج، *طبقات ناصری*، تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی، چاپ اول: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۲۴. قزوینی، زکریا بن محمد، *آثار البلاد و اخبار العباد*، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، تصحیح و تکمیل میر هاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۳.
۲۵. گالستیان، ا.گ.، «فتح ارمنستان به دست اردوی مغول»، *پیمان*، ترجمه از روسی: رابرت بدروسیان، برگردان از انگلیسی: محسن جعفری مذهب، شماره‌های مسلسل ۱۵، ۱۶ و ۱۷، ۱۳۸۰.
۲۶. مستوفی، حمدالله بن ابی‌بکر احمد بن نصر قزوینی، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، چاپ دوم: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۲۷. میرخواند، محمد بن خاوندشاه بن محمود، *تاریخ روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوك والخلفاء*، تصحیح و جمشید کیانفر، ج ۴ و ۵، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰.
۲۸. منصوری دوادار، امیر رکن‌الدین بیبرس، *زبدة الفکره فی تاریخ الهجره*، تحقیق دونالد س. ریتشاردز، چاپ اول: بیروت، [بی‌نا]، ۱۴۱۹ ق / ۱۹۹۸ م.

۲۹. همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، ج ۱ و ۲، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۳.

۳۰. یونینی، قطب‌الدین ابوالفتح موسی بن محمد، *ذیل مرآة الزمان*، ج ۱، ۲ و ۳، چاپ اول: حیدرآباد دکن، مطبع دایرة المعارف العثمانیه، ۱۳۷۴ ق / ۱۹۵۴ م.

۳۱. شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد، *مجمع الانساب*، تصحیح میر هاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.

32. *Islam Ansiklopedisi*, "Muin . ud - Din Sulayman Parvana", (J.H. Kramers), cilt 8, Istanbul, 1960.

33. *The Encyclopaedia of Eslam*, "Muin Al-Din Sulayman Parwana"(by Carole Hiltenbrand), Vol. 7, Leiden, 1993.





روابط سیاسی ایران و لیبی در دوره پهلوی دوم (رویارویی شاه و قذافی)

حسن علی یاری*

چکیده

سرهنگ معمر قذافی در میان چهره‌های معاصر آخرین شاه ایران، پس از ناصر مطرح‌ترین دشمن وی شناخته می‌شد. وی که از پیروان مکتب ناصر بود به دلیل روابط حسنه دولت ایران با اسرائیل، حمایت‌هایش از انور سادات و ملک حسن پادشاه مراکش، حاکمیت مجدد ایران بر جزایر سه‌گانه خلیج فارس و قرار داد الجزایر، با شاه ایران دشمنی داشت و همواره میان آنها نزاع و کشمکش بود و دولت ایران هرگز نمی‌توانست به قذافی و حتی ناصر اعتماد کند. بنابر این، همواره سعی می‌کرد از طریق کشورهای غربی به نوعی لیبی را تحت فشار بگذارد. مجموع این عوامل باعث شد روابط ایران و لیبی در این مقطع به بدترین شکل ممکن تیره شود. شاه و قذافی به عنوان آشتی ناپذیرترین دشمنان در میان شخصیت‌های سیاسی جهان شناخته می‌شدند، به طوری که شاه همواره سعی می‌کرد از رویارویی با وی خودداری کند.

واژه‌های کلیدی: روابط سیاسی، ایران، لیبی، محمدرضا شاه و قذافی.

* عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور (کارشناس ارشد رشته علوم سیاسی و دانش آموخته حوزه علمیه قم).



لیبی پیش از قذافی

کشور لیبی در ۲۴ دسامبر ۱۹۵۱ پس از شکست متحدین از استعمار ایتالیا رهایی یافت و اداره آن به ملک ادریس اول از فرقه سنوسی سپرده شد، ولی این استقلال تنها جنبه ظاهری داشت و آن کشور تحت قیمومیت انگلیس و امریکا و نفوذ اقتصادی ایتالیا باقی ماند.

در این زمان لیبی به عنوان یک کشور فقیر، کم جمعیت و عقب مانده شناخته می شد. جمعیت آن یک میلیون و یک صد هزار نفر بود که درآمد سرانه‌ای معادل ۳۵ دلار داشتند.^۱ اما این وضعیت دیری نپایید و با کشف نفت در سال ۱۹۵۹م اقتصاد لیبی متحول شد، آن چنان که لیبی توانست در سال ۱۹۶۸م به عنوان چهارمین کشور صادر کننده نفت در دنیا، ۶۷۰ میلیون لیره درآمد داشته باشد.^۲

با وجود این درآمد بالا به علت فساد که در نتیجه بی لیاقتی و عیاشی ملک ادریس بر دستگاه حکومت غالب بود، مردم همچنان در فقر و بدبختی به سر می بردند و قسمت اعظم درآمد نفت نصیب کمپانی‌های نفتی، شرکت‌های اروپایی و رانت‌خواران حکومتی می شد. این ضعف و ناکارآمدی دستگاه حکومتی نه تنها وضعیت نامناسبی در داخل کشور به وجود آورده بود، بلکه در زمینه سیاست خارجی نیز لیبی را در موضع ضعف و دنباله روی از کشورهای غربی قرار داده بود.

روابط سیاسی ایران با لیبی و دیگر کشورهای عربی در آستانه کودتای قذافی

در این مقطع، مطرح‌ترین چهره سیاسی جهان عرب، جمال عبدالناصر رئیس جمهور قدرتمند مصر بود که سکان دار اصلی سیاست خارجی کشورهای عربی به حساب می آمد. روابط مصر با ایران تیره بود و از شهریور ۱۳۳۹ دو کشور قطع رابطه کرده بودند. این جریان دلایل متعددی داشت. مناسبات حسنه ایران با اسرائیل و عضویت ایران در پیمان بغداد که ناصر آن را ابزار دست انگلیس

۱. پل بالتا، *مغرب بزرگ*، ص ۳۸ و *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۴۸/۶/۱۱، شماره ۱۲۹۸۲، ص ۲.

۲. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۴۸/۶/۱۱، شماره ۱۲۹۸۲، ص ۲ و ۳.



می‌دانست، وی را ناراحت کرده بود. در برابر، تجلیل ناصر از مصدق به عنوان زعیم شرق و تلاش- های وی برای معمول کردن نام معمول خلیج عربی و حمایت‌هایش از جریان تجزیه‌طلبی در خوزستان باعث رنجیدگی ایران شد.

گذشته از کشور عراق که به دلایل اختلافات مرزی روابط مناسبی با دولت ایران نداشت و کشور لبنان که به علت امتناع از استرداد تیمور بختیار، دولت ایران با آن قطع رابطه کرده بود، دشمنی ناصر با شاه ایران بر روابط ایران با دیگر کشورهای عربی تأثیر زیادی داشت و بدین سبب روابط ایران با کشورهای عربی علاوه بر دو کشور پیشین در آستانه کودتای قذافی (۱۳۴۸ / ۱۹۶۹م) بدین صورت بود که سران کشورهای میانه‌رو عرب، یعنی عربستان (ملک خالد)، مراکش (ملک حسن دوم)، اردن (ملک حسین) و تونس (بورقیبه) که از تندروی‌های ناصر و برپایی کودتاهایی به سبک و حمایت وی در کشورهایشان هراس داشتند به شاه ایران نزدیک شدند و میان آنها پیمان‌های دوستی و اتحاد به وجود آمد. در مقابل کشورهایی که از ناصر تبعیت می‌کردند در مقابل ایران موضعگیری داشتند. سوریه، الجزایر، سودان و یمن جنوبی در زمره این کشورها قرار داشتند. روابط ایران با سوریه در مهرماه ۱۳۴۴ به علت اظهارات یوسف زعین، نخست وزیر آن کشور در مورد خوزستان که متأثر از ناصریسم بود، قطع شد. با سه کشور دیگر نیز اگرچه روابط سیاسی برقرار بود، ولی رویه دوستانه‌ای نداشت.^۱

در مورد روابط ایران و لیبی باید گفت اصولاً لیبی به واسطه کمی جمعیت و نداشتن دولتمردان فعال و لایق به‌رغم داشتن اسلحه نفت، در بازی‌های سیاسی منطقه و جهان نقش مؤثری نداشت و کشورهای انگلیس و آمریکا که تعیین‌کننده مبانی سیاست خارجی آن کشور به حساب می‌آمدند، همواره لیبی را از درگیر شدن در دسته‌بندی‌های سیاسی بر حذر می‌داشتند، زیرا نمی‌خواستند منافع نفتی آنها در این کشور به خطر افتد. پیرو این سیاست، لیبی نه در کشمکش با اسرائیل دخالت می‌کرد و نه علاقه‌ای به ناصر و آرمان‌های وی داشت. در نتیجه، در برخورد با ایران تحت تأثیر ناصر قرار نمی‌گرفت و روابطی عادی با ایران داشت. این روابط در دی‌ماه ۱۳۴۶ با تبادل

۱. وزارت خارجه، گزارش‌های سالیانه در مورد روابط خارجی ایران، سال ۱۳۴۸، ص ۶۸ - ۷۷.



سفیر میان دو کشور برقرار شد.^۱ در سال ۱۳۴۷ در زمینه امور نفتی که مهم‌ترین رشته پیوند دو کشور بود نیز مذاکراتی به عمل آمد و اقداماتی صورت گرفت.^۲

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا لیبی با وجود آنکه مانند مراکش، عربستان و اردن در معرض خطر بروز کودتا از نوع ناصری بود، سعی نکرد روابطی محکم‌تر با ایران برقرار کند؟ در پاسخ باید گفت که ملک ادريس بسیار به امور کشور بی‌توجه و اغلب اوقات در اروپا سرگرم عیاشی بود و هیچ‌گاه به این مسئله فکر نمی‌کرد و گذشته از آن وی تصور می‌کرد انگلیس و امریکا که علاوه بر منافع نفتی، پایگاه‌های نظامی با اهمیتی نیز در آن کشور داشتند از وی در مقابل ناصر حمایت می‌کنند. همین بی‌توجهی در نهایت وی را اغفال کرد و زمینه را برای کودتای قذافی فراهم آورد.

کودتای قذافی و عکس‌العمل دولت ایران

در اول سپتامبر ۱۹۶۹ سرهنگ معمر قذافی که در آن هنگام افسر گارد سلطنتی بود، از فرصت غیبت ملک ادريس سنوسی که برای مداوا به ترکیه رفته بود استفاده نموده، همراه یاران خود در تشکیلات سری افسران آزاد (الضباط الاحرار) کودتا کرده و قدرت را به دست گرفتند. و با تشکیل شورای فرماندهی انقلاب و اعلام نظام جمهوری، رهبری کشور را به دست گرفت. مقاومت‌های مختصر طرفداران ملک ادريس نیز نتیجه‌ای در بر نداشت. قذافی در دوم مارس سال ۱۹۷۷ شورای رهبری انقلاب و وزارتخانه‌ها را منحل و نظام جمهوری را به جماهیری تغییر داده و ساختار سیاسی جدیدی بر اساس آموزه‌های کتاب سبز ایجاد نمود.

از همان ابتدا رنگ و لعاب ناصری کودتا آشکار بود. قذافی از مریدان ناصر بود. وی در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ / خرداد ۱۳۴۶ ناصر با اسرائیل، خودسرانه در رأس واحد تحت فرماندهی‌اش از مرز لیبی گذشت تا ناصر را یاری کند. قذافی ناصر را سرمشق خود قرارداد، شعار وی «آزادی»

۱. ارت خارجه، گزارش‌های سالانه در مورد روابط خارجی ایران، سال ۱۳۴۶، ص ۴۷.

۲. همان، سال ۱۳۴۷، ص ۵۷.



سوسیالیسم و وحدت» را اخذ کرده و قانون اساسی مصر را کپی کرد. همچنین مانند ناصر تمام احزاب را منحل و حزب واحد اتحاد سوسیالیستی عرب را ایجاد کرد.^۱ مهم‌تر از همه اینکه وی مانند ناصر از همان ابتدا مبارزه با اسرائیل و کمک به فلسطین را سرلوحه شعارهای خود قرار داد و به عنوان یک مسلمان بنیادگرا و اصول‌گرا، تندروتر از ناصر ظاهر شد.

ناصر به سرعت حمایت خود را از قذافی اعلان داشت و برای سامان‌دهی به امور به یاری وی شتافت. برای خنثی کردن هرگونه خطر ضد انقلابی دو هزار نفر از نیروهای مصری وارد لیبی شدند. پلیس‌های امنیتی مصر شهرها و حتی معابر لیبی را از نظر امنیتی در اختیار گرفتند، کارشناسان مالی مصر بانک‌های خارجی ملی شده لیبی را اداره کرده و دادگاه‌های لیبی زیر نظر یک قاضی مصری درآمد.^۲ مهم‌تر از همه اینکه برای تحکیم پیوند میان دو کشور ناصر ۲۵ دسامبر ۱۹۶۹ به لیبی رفت و در آنجا با قذافی و نمیری رئیس جمهور سودان عهدنامه طرابلس را که میان آنها اتحاد و هم‌پیمانی به وجود می‌آورد، را امضا کردند. اگرچه سال بعد سودان از این پیمان خارج شد، ولی در عوض سوریه جای آن کشور را گرفت و این بار میان طرفین در ۱۷ آوریل ۱۹۷۰ فدراسیون جمهوری عرب به وجود آمد.^۳ دیگر دولت‌های تندرو عرب مانند الجزایر نیز از کودتای لیبی استقبال و حمایت کردند.^۴

در میان کشورهای غیر عرب، شوروی که حامی ناصر و هم‌پیمان وی بود و از ماهیت ضد غربی کودتا سود می‌برد نیز در صف حامیان کودتا قرار گرفت. اعلامیه‌ای از طرف سفیر آن کشور در لیبی برای حمایت از کودتا منتشر شد. در این اعلامیه آمده بود:

من به نام خود و اتحاد شوروی به ملت قهرمان لیبی درود می‌فرستم و پشتیبانی کامل خود را از اقدامات ارتش لیبی به رهبری شورای انقلابی که در جمهوری عربی لیبی رژیم سوسیالیستی برقرار کرده است، اعلام می‌دارم.^۵

۱. پل بالتا، *مغرب بزرگ*، ص ۴۰.

۲. بهرام افراسیابی، *لیبی و تاریخ*، ص ۴۱۳.

۳. همان، ص ۴۱۳ - ۴۱۷.

۴. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۴۸/۶/۱۱، شماره ۱۲۹۸۲، ص ۳.

۵. همان، ۱۳۴۸/۶/۱۶، شماره ۱۲۹۸۶، ص ۳.



برخلاف ناصر و تندروهای عرب، این کودتا در میان کشورهای طرفدار غرب در خاورمیانه و کشورهای غربی که در لیبی صاحب منافع بودند، نگرانی ایجاد کرد. قبل از همه سلطان حسن دوم به وحشت افتاد. سفیر مراکش در ایران شش روز بعد از کودتا با اسدالله علم، وزیر دربار دیدار کرد و ضمن اظهار نگرانی از اوضاع لیبی اذعان داشت این کودتا ممکن است نتایج وخیمی برای کشور او داشته باشد.^۱

امریکا به واسطه پایگاههایی که در لیبی داشت در این نگرانی سهیم بود، زیرا قذافی در اولین اقدام خود از امریکا خواست پایگاه هوایی ویلوس را تخلیه کند. وزارت دفاع امریکا اعلام کرد این پایگاه برای ادامه تمرین خلبانان امریکایی مستقر در اروپا لازم است، زیرا تنها پایگاه باقیمانده در مدیترانه غیر اروپایی است که آب و هوا و موقعیت جغرافیایی آن برای تمرین بمباران و شلیک توپخانه مناسب است، به طوری که خلبانان امریکایی مستقر در اروپا هر سال دوبار برای تمرین به این پایگاه فرستاده می‌شوند.^۲ دولت کودتا به خواسته‌های امریکا توجهی نشان نداد و به سرعت این پایگاه و پایگاههای انگلیس در طبرق و بنغازی تخلیه شدند.^۳

همانند این کشورها، ایران که تجربه جنجال آفرینی‌های ناصر و دیگر کشورهای تندروی عرب را داشت این کودتا را به فال بد گرفت. *روزنامه اطلاعات* در بیان این نگرانی می‌نویسد:

لیبی به کشورهای تندروی عرب پیوسته است و به این ترتیب، شمار کشورهای تندروی عرب به شش کشور می‌رسد که عبارت است از سودان، یمن جنوبی، عراق، سوریه و مصر.^۴ به نوشته اسدالله علم وقتی شاه از مسافرت ناصر به لیبی و استقبال گرم از وی در آن کشور خبردار گردید، بسیار ناراحت شد.^۵ علت اصلی نگرانی ایران و متحدانش از پیوستن لیبی به دولت‌های تندروی عرب علاوه بر خطر سرایت چنین کودتاهایی، این بود که به درستی

۱. امیر اسدالله علم، *گفتگوهای من با شاه*، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۴۸/۶/۱۱، شماره ۱۲۹۸۲، ص ۳.

۳. لئونارد ماسلی، نفت، *سیاست و کودتا*، ص ۲۵۶ - ۲۵۷.

۴. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۴۸/۶/۱۱، شماره ۱۲۹۸۲، ص ۳.

۵. امیر اسدالله علم، همان، ص ۱۸۰.



می‌دانستند قذافی با این آرمان‌گرایی و بذل و بخشش‌هایی که در راه آرمان عرب و فلسطین دارد، درآمد هنگفتی را که از بابت صدور نفت عاید کشورش می‌شود در اختیار مصر قرار می‌دهد؛ آنچه تا مرگ ناصر (۶ مهر ۱۳۴۹) به قوت خود باقی بود.

روابط ایران و لیبی تا مرگ ناصر

به‌رغم تمام بدبینی‌های شاه به کودتای صورت گرفته در لیبی، دولت ایران همگام با اغلب کشورهای جهان دولت کودتا را در ۱۶ شهریور سال ۱۳۴۸ مصادف با ۶ سپتامبر ۱۹۶۹ به رسمیت شناخت و از آن پس سعی کرد نه تنها باب روابط حسنه را با لیبی بگشاید، بلکه به میانجی قرارداد قذافی با ناصر، تجدید رابطه کند. در مقابل، قذافی نیز به علت آنکه اختلاف میان کشورهای مسلمان را مانع مقاومت جدی در مقابل اسرائیل می‌دانست برای تحقق خواسته‌های ایران اعلام آمادگی نمود. این فرصت در کنفرانس وزرای خارجه کشورهای اسلامی (۴ - ۵ فروردین ۱۳۴۹) در جده فراهم آمد. در این کنفرانس که یکی از شعارهای اصلی آن «تفرقه بس است» بود،^۱ اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه ایران به عنوان ناطق دوم کنفرانس، پشتیبانی ایران را از همبستگی و همکاری کشورهای اسلامی اعلام کرد.^۲ وی سپس برای تجدید رابطه با مصر که رکن اساسی این هم‌بستگی بود، با ابوسیر وزیر خارجه لیبی ملاقات و آمادگی ایران را برای این امر اعلام داشت. وزیر خارجه لیبی نیز با میانجی‌گری میان دو کشور موافقت کرد و توانست نظر موافق دولت مصر را جلب کند.^۳

در نتیجه این زمینه‌سازی‌ها، ۷ شهریورماه همان سال اعلام شد روابط ایران و مصر تجدید می‌شود. بر اساس اعلامیه مشترکی که در این رابطه انتشار یافت ایران و مصر آمادگی خود را برای تجدید روابط در سطح سفیر اعلام کردند.^۴

۱. روزنامه کیهان، ۱۳۴۹/۱/۳، شماره ۸۰۰۰، ص ۱ و ۲.

۲. همان، ۱۳۴۹/۱/۴، شماره ۸۰۰۱، ص ۱ و ۲.

۳. همان، ۱۳۴۹/۱/۸، شماره ۸۰۰۴، ص ۱ و ۲.

۴. همان، ۱۳۴۹/۶/۸، شماره ۸۱۳۵، ص ۲.



بهبود روابط ایران و مصر بر روابط ایران و لیبی نیز تأثیر مثبتی داشت و دو کشور قدم‌های اساسی برای توسعه روابط میان دو کشور برداشتند. در آذر و بهمن ۴۹ سفیر ایران در تونس که امور مربوط به لیبی را نیز عهده‌دار بود، دو نوبت به لیبی رفت و با قذافی دیدار کرد. در بهمن همان سال عزالدین مبروک، وزیر نفت لیبی نیز به ایران آمد.^۱ در نتیجه این رفت و آمدها روابطی مناسب میان دو کشور در جریان افتاد، ولی دولت ایران هرگز نمی‌توانست به قذافی و ناصر اعتماد کند و بنابر این، همواره سعی می‌کرد از طریق کشورهای غربی به نوعی لیبی را تحت فشار بگذارد. برای نمونه در ملاقاتی که روز ۱۸ آبان ۱۳۴۸ میان اسدالله علم و سفیر انگلیس انجام شد علم به او گفت:

شاه پیشنهاد کرده است انگلیسی‌ها از تولید نفت لیبی بکاهند تا درآمد دولت لیبی که اعلام کرده یک معامله ۱۵۰ میلیون لیره‌ای خرید اسلحه را با انگلستان لغو کرده است، کاهش یابد.^۲ در ملاقات دیگری که در ۳۰ فرودین ۱۳۴۹ میان آن دو انجام گرفت علم، سفیر را بدین سبب که درآمد نفتی لیبی بالا می‌رود و این درآمد در اختیار ناصر قرار می‌گیرد، مورد ملامت قرار داد.^۳ در مجموع، روابط ایران و لیبی تا مرگ ناصر مسالمت‌آمیز بود و هیچ‌گونه موضوع مناقشه‌آمیزی میان آنها پیش نیامد.

مرگ ناصر و ادعای رهبری قذافی بر جهان عرب

پس از مرگ ناصر، قذافی خویشتن را نزدیک‌ترین فرد به رهبر محبوب مصر و وارث روحانی او تلقی می‌کرد و انتظار داشت جهان عرب بر ادعاهای وی صحنه گذارد، از این رو در پی آن بود رهبری جهان عرب را به دست گیرد و آرمان‌های ناصر را تحقق بخشد. وی همواره می‌گفت: «ما در مسیر ناصر پیش می‌رویم؛ مسیری که انقلاب اعراب است».^۴

۱. وزارت خارجه، گزارش‌های سالانه در مورد روابط خارجی ایران، سال ۱۳۴۹، ص ۱۰۰.

۲. امیر اسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، ص ۱۵۶.

۳. همان، ص ۲۳۰.

۴. بهرام افراسیابی، لیبی و تاریخ، ص ۳۲۳.



قذافی برای تحقق آمال خود می‌بایست بار دیگر ناسیونالیسم عرب را زنده کند و مانع شود در نبود ناصر، شوروی که با دولت‌های تندروی عرب مناسبات حسنه داشت، و امریکا که حامی میانه‌روها محسوب می‌شد، در میان اعراب نفوذ کنند و در نتیجه، جهان عرب را به مسیر مورد نظر خود سوق دهند. خطر امریکا که خویشتن را موظف به حفظ اسرائیل می‌دانست، جدی‌تر بود، چرا که وی می‌بایست برای این امر، ناسیونالیسم عرب و ناصریسم را از بین ببرد. شوروی نیز اگرچه حامی ناصر در مقابل غرب بود، ولی از آنجا که خط و مشی ناصر در جهت جلوگیری از فرو گلتیدن اعراب به دامان شوروی بود، کاملاً با افکار ناصر موافقت نداشت و در پی آن بود که جهان عرب را پس از ناصر به یکی از اقمار خود تبدیل سازد. در صورت موفقیت هر کدام، جایی برای قذافی که ادامه‌دهنده راه ناصر بود، باقی نمی‌ماند. در نتیجه، وی شوروی و امریکا را مورد حمله قرار داد و اعراب را از اتحاد با آنها بازداشت. نطقی که به مناسب بیستمین سالروز پیروزی انقلاب مصر ایراد کرد و از رادیو قاهره پخش شد، به روشنی، این ابعاد سیاست خارجی وی را نشان می‌دهد. قذافی در این نطق، امپریالیست‌های شرق و غرب را مورد حمله قرار داد و آنها را متهم کرد که می‌کوشند دنیای عرب را به قلمروهای نفوذ خود تبدیل کنند. وی از سیاست عراق که پای شوروی را به خلیج فارس باز کرده است و به حضور امریکا در خلیج فارس اعتراض کرد و تأکید کرد باید از سیاست عدم تعهد ناصر پیروی کرده و ضعف و فتوری که ناسیونالیسم عرب را فراگرفته است، از بین برد. در پایان از عناصر طرفدار ناصر خواست برای یک‌پارچگی عرب پیش قدم شوند و برای نجات ملت عرب چاره‌ای بیندیشند.^۱

تلاش قذافی برای پیشبرد این اهدافش به زودی وی را به چهره‌ای جنجالی در عرصه سیاست جهان عرب تبدیل کرد که نتیجه آن محبوبیت وی در میان تندروهای عرب و تیرگی روابطش با غرب و متحدان آن در خاورمیانه، از جمله ایران بود.

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۱/۵/۲، شماره ۱۳۸۵۶، ص ۲.



حاکمیت مجدد ایران بر جزایر سه‌گانه خلیج و تیرگی روابط با قذافی

قذافی در مقام مدعی رهبری جهان عرب پس از ناصر، دفاع از حاکمیت و تمامیت ارضی کشورهای عربی را از وظایف خود می‌دانست. در این راستا وی نه تنها اسرائیل، بلکه ایران را به واسطه اختلافات مرزی‌ای که با کشورهای عربی داشت مورد حمله قرار می‌داد. اولین مسئله که به این قضیه دامن زد مسئله جزایر سه‌گانه بود.

ایران ۹ آذر ۱۳۵۰ سه جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی را بعد از هشتاد سال بار دیگر به سرزمین مادری‌اش برگرداند. چون این جزایر، مورد ادعای شیخ‌نشین رأس الخیمه قرار داشتند، این اقدام به حق ایران، جهان عرب را به عکس‌العمل‌هایی واداشت، در حالی که متحدان ایران (عربستان، مراکش و اردن) تنها به اظهار تأسف اکتفا کردند. عراق روابطش را با ایران قطع کرد، همچنان که کویت به شدت به این اقدام اعتراض و از قطع روابط دو کشور سخن به میان آورد. در میان تندروها عرب، الجزایر و سوریه که با ایران رابطه نداشتند، لیبی و یمن جنوبی نیز به خشم آمدند که در این میان، نقش لیبی اهمیت بیشتری دارد.

حاکم رأس الخیمه که مانند پاره‌ای دیگر از اعراب، قذافی را جانشین ناصر می‌دانست، بلافاصله پیاده‌شدن نیروهای ایران در جزایر را تلگرافی به قذافی اطلاع داد و از وی کمک خواست.^۱ قذافی به درخواست او جواب مثبت داد و برای نشان دادن جدیت خود برای کمک به وی در یک مصاحبه مطبوعاتی ضمن تهدید ایران اغراقانه گفت: «ملاقات ما در تهران».^۲

در همین زمان رویتر خبر داد: لیبی می‌خواست در جزایر سه‌گانه چتر باز پیاده کند. این خبر را حاکم رأس الخیمه به نماینده مقیم بریتانیا در خلیج فارس اطلاع داد.^۳ سرگرد عبدالسلام جلوود معاون قذافی برای رسیدگی به این قضیه بلافاصله وارد کویت شد. وی پس از ملاقات با امیر کویت در مصاحبه با خبرنگاران گفت: آخرین تحولات خلیج فارس پس از پیاده شدن نیروی

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۰/۹/۱۳، شماره ۱۳۶۶۳، ص ۳.

۲. همان، ۱۳۵۰/۹/۱۵، شماره ۱۳۶۶۵، ص ۶.

۳. همان، ۱۳۵۰/۹/۱۴، شماره ۱۳۶۶۴، ص ۱ و ۴.



ایرانی در جزایر و اقداماتی که باید برای حفظ جنبه عربی این جزایر به عمل آید در گفت‌وگوهای وی با شیخ کویت مورد بررسی قرار گرفت و لیبی مصمم است جنبه عربی خلیج را حفظ کند. وی در مورد خبر اعزام چترباز به جزایر گفت: لیبی در نظر داشت چتربازان خود را در جزایر پیاده کند، ولی بعداً بر اثر فقدان پایگاهی که برای این کار لازم است از نقشه خود چشم پوشید.^۱ پس از سفر جلود به خلیج فارس، خودِ قذافی روز ۱۷ آذر در یک اقدام ناگهانی و جنجال آفرین وارد رأس الخیمه شد تا به قول خودش اوضاع را از نزدیک زیر نظر بگیرد.^۲

خبر اعزام چترباز و دیگر هیاهوهای قذافی از سوی دولت ایران مورد تمسخر واقع شد. جعفر شریف امامی رئیس مجلس سنا با لحنی تمسخرآمیز در مجلس سنا گفت:
لیبی دو میلیون جمعیت دارد می‌خواهد چتر باز به ایران بفرستد، مردم کشور ما اگر فوت کنند چتربازهای لیبی را باد می‌برد.^۳

این سخن که در صفحه اول *روزنامه اطلاعات* درج شد، نشان داد دولت ایران این تهدیدات را جدی نمی‌گیرد. در واقع، این تهدید قابل عملی شدن نبود، زیرا لیبی توان نظامی کافی برای این کار نداشت. البته مسلم است که قذافی از مطرح کردن این خبر و سفر به خلیج فارس اهداف دیگری را تعقیب می‌کرد: اولاً، وی می‌خواست در میان اعراب به عنوان جانشین ناصر و حافظ تمامیت ارضی سرزمین‌های عربی محبوبیت کسب کند، ثانیاً: وی می‌پنداشت با این اقدامات می‌تواند اعراب را به هیجان آورده و آنها را تحت رهبری خود به جنگ و تهدید ایران وادارد. اگرچه وی در مورد هدف نخست، موفق بود، ولی هیچ‌گاه نتوانست موفقیتی در ایجاد اتحادی جدی از اعراب در مقابل ایران داشته باشد، زیرا در میان کشورهای عربی که با او هم صدا بودند؛ یعنی الجزایر، عراق، کویت، امارات و یمن جنوبی، به جز عراق هیچ کدام توان و امکان رویارویی نظامی با ایران را نداشتند. پس ناچاراً از راه قانونی وارد عمل شده و به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کردند و خواستار تخلیه جزایر شدند؛^۴ اقدامی که نتیجه‌ای برای مدعیان در برداشت.

۱. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۵۰/۹/۱۵، شماره ۱۳۶۶۵، ص ۴.

۲. همان، ۱۳۵۰/۹/۱۷، شماره ۱۳۶۶۷، ص ۱ و ۳.

۳. همان، ۱۳۵۰/۹/۲۰، شماره ۱۳۶۶۹، ص ۱.

۴. همان، ص ۶.



قذافی در اقدامی دیگر برای اینکه هم انگلیس را وادار کند که به ایران برای تخلیه جزایر فشار آورد و هم برای اینکه در صورت باقی ماندن ایران در جزایر، از انگلیس که آن را حامی ایران در این قضیه می‌دانست، انتقام بگیرد، شرکت نفت انگلیس را در آن کشور ملی و شرکتی به نام خلیج عربی ایجاد کرد.^۱ انتخاب این عنوان یکی دیگر از اقدامات قذافی برای انتقام از ایران بود که مورد حمایت دیگر کشورهای هم‌پیمان وی قرار گرفت و آنها نیز در مکاتبات و نقشه‌های خود عنوان مجعول خلیج عربی را به کار بردند. این قضایا باعث تیرگی و قطع کامل روابط سیاسی دو کشور شد. بعداً با نزدیکی شاه به انور سادات و حمایت‌های وی از ملک حسن این جریان تشدید شد.

حمایت محمدرضا شاه از انور سادات و ملک حسن دوم در مقابل قذافی

انور سادات جانشین جمال عبدالناصر هرگز نمی‌خواست راه سلف خود را ادامه دهد. بنابر این از سال ۱۳۵۱ یک‌باره تغییر سیاست داد به کشورهای غربی نزدیک، و از جهان عرب فاصله گرفت. وی برای این منظور، آرام آرام مصر را از جرگه جهان عرب خارج کرد و با تکیه به تاریخ قبل از اسلام این سرزمین و تمجید از حکومت فراعنه، برای مصر نژادی دیگر قائل شد و زمینه فکری خروج از بلوک عربی و اسلامی را مهیا کرد.^۲ در زمینه روابط با شوروی سادات در اقدامی جنجالی پس از تصفیه کابینه‌اش از وجود وزرای طرفدار شوروی، تمام بیست هزار مستشار آن کشور را اخراج کرد^۳ تا بدین وسیله بتواند راحت‌تر به غرب نزدیک شود. در بُعد روابط با اسرائیل که از همه مهم‌تر بود، وی به سیاست صبر، ممانعت و مصالحه روی آورد.

این اقدامات سادات با استقبال غرب و متحدانش، از جمله ایران روبه‌رو شد که جدایی کشور مهم مصر را تندروهای عرب برای خود موفقیت بزرگی می‌دانستند. **روزنامه اطلاعات** با تمجید از اقدامات سادات می‌نویسد:

ده‌ها هزار نفر از مردم مصر فریاد می‌زنند سادات ما با تو هستیم.^۴

۱. **روزنامه اطلاعات**، ۱۳۵۰/۹/۱۷، شماره ۱۳۶۶۷، ص ۳.

۲. علی حجتی کرمانی، **لبنان به روایت امام موسی صدر و دکتر چمران**، ص ۱۳۶.

۳. همان، ۱۳۵۰/۲/۲۵، شماره ۱۳۴۹، ص ۲۱.

۴. همان، ۱۳۵۰/۲/۲۶، شماره ۱۳۴۹۳، ص ۱.



اردشیر زاهدی وزیر خارجه برای توسعه روابط میان دو کشور در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۰ به مصر سفر کرد. وی در دیدار با سادات با تأیید سیاست مماشات مصر در مقابل اسرائیل گفت: ایران پشتیبان سیاست حکیمانه مصر در راه برقراری صلحی استوار در خاورمیانه است.^۱

روزنامه اطلاعات در بیان موضعگیری دولت ایران در این مورد می‌نویسد:

ایران از سیاست صلح مصر حمایت می‌کند.^۲

سادات در پاسخ به حمایت‌های ایران، در ۱۹ مهرماه ۱۳۵۰ به ایران آمد و در دیدار با شاه ضمن تشکر از حمایت‌های شاه برای نشان دادن عمق دوستی میان دو کشور، عالی‌ترین نشان مصر را به وی داد.^۳

برخلاف شاه ایران، قذافی اگرچه فاصله گرفتن سادات را از شوروی تأیید کرد،^۴ ولی نزدیکی او به غرب و مماشاتش با اسرائیل را هرگز نمی‌پسندید، زیرا لازمه آن، فاصله گرفتن از لیبی و زیر پا گذاشتن آرمان فلسطین و ملت عرب بود که وی برای ادامه راه ناصر بر آنها پافشاری می‌کرد. قذافی برای اینکه مانع جدایی مصر از جهان عرب گردد از سادات خواست توافقی را که میان وی و ناصر برای ادغام دو کشور انجام شد و قرار بود در اول سپتامبر ۱۹۷۳ عملی گردد، به مرحله اجرا گذارد، ولی سادات که از شیوه‌های انقلابی و آرمان‌گرایی قذافی می‌ترسید در انجام این طرح، تعلل به خرج داد. قذافی برای فشار به سادات ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۳ راهپیمایی عظیمی توسط ۷۵ هزار نفر از مردم لیبی ترتیب داد که از مرز مصر گذشته و ۷۵ کیلومتر در خاک آن کشور پیش رفتند. سادات از این جنجال خوشش نیامد و از آن پس روابط دو کشور رو به تیرگی نهاد.^۵ کمی بعد از این واقعه در مهرماه ۱۳۵۲ / اکتبر ۱۹۷۳ سادات یک‌باره سیاست مماشات با اسرائیل را رها کرد، با آن کشور وارد جنگی تمام عیار شد و توانست موفقیت‌هایی به دست آورد. برخلاف انتظار قذافی و دیگر کشورهای عرب که معتقد بودند جنگ باید تا نابودی اسرائیل ادامه یابد سادات به سرعت

۱. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۵۰/۲/۲۳، شماره، ۱۳۴۹۱، ص ۲۹.

۲. همان، ۱۳۵۰/۲/۲۱، شماره ۱۳۴۸۹، ص ۱.

۳. همان، ۱۳۵۰/۷/۱۹، شماره ۱۳۶۱۹، ص ۱ و ۴.

۴. همان، ۱۳۵۱/۴/۳۱، شماره ۱۳۸۵۴، ص ۴.

۵. پل بالتا، *مغرب بزرگ*، ص ۲۲۴ - ۲۲۵.



آتش‌بس را پذیرفت و برای مصالحه به اسرائیل نزدیک شد. این اقدام سادات خشم قذافی را برانگیخت و روابط مصر و لیبی را به شدت تیره کرد.

در مقابل این مخالفت‌ها، شاه ایران سیاست مصالحه‌آمیز سادات را در مقابل اسرائیل تأیید و سعی کرد دو کشور را به هم نزدیک کند. ۱۵ آذر ۱۳۵۲ اسحاق رابین، نخست وزیر اسرائیل به ایران آمد. شاه از او خواست با مصر مصالحه کند به نوشته اسدالله علم:
رابین قول داد همکاری از دستش برمی‌آید بکند تا به تفاهمی با مصر دست‌یابد و از شاه خواست از هرگونه ابتکار پی‌آمد آن حمایت کند.^۱

در ادامه دوستی شاه با سادات، ایران در اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۳ یک میلیارد دلار به آن کشور وام داد و دی‌ماه همان سال شاه به مصر رفت تا حمایتش را از سیاست‌های سادات نشان دهد.^۲ این اقدامات شاه و نزدیکی او به سادات، قذافی را به شدت ناراحت کرد و او شاه ایران را حامی اسرائیل و عامل تفرقه در میان اعراب می‌دانست.

کمک‌های شاه به سلطان حسن دوم، پادشاه مراکش که قذافی همواره در فکر سرنگونی وی بود، یکی دیگر از عوامل دشمنی وی با شاه ایران بود. در فاصله سال‌های ۱۳۵۱ - ۱۳۵۲ چندین بار توسط سران ارتش و دیگران، توطئه‌هایی برای سرنگونی ملک حسن ترتیب داده شد که قذافی در همه آنها از توطئه‌کنندگان حمایت می‌کرد.^۳ در مقابل وی شاه ایران از ملک حسن حمایت می‌کرد. اسدالله علم با بیان توطئه‌ای که در مرداد ماه ۱۳۵۱ علیه ملک حسن انجام شد به تلاش‌های سفیر مراکش برای کسب کمک از شاه اعتراف می‌کند و با اذعان به اهمیت کمک‌های ایران به ملک حسن می‌نویسد:

در مراکش همه معتقدند که تنها امید ملک حسن آن است که شاه ایران به دادش برسد.^۴

۱. امیر اسدالله علم، *گفتگوهای من با شاه*، ج ۲، ص ۶۴۰.

۲. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، *سیاست خارجه ایران در دوره پهلوی (۱۳۰۰ - ۱۳۵۷)*، ص ۴۴۹.

۳. پل بالتا، *مغرب بزرگ*، ص ۲۲۳.

۴. امیر اسدالله علم، همان، ج ۱، ص ۳۷۰ و ۴۰۵.



هنگامی که ادعاهای مراکش نسبت به صحرای غربی به جنگ میان آن کشور و جبهه پولیساریو منجر شد، قذافی از جبهه پولیساریو حمایت کرد.^۱ در این مورد نیز شاه ایران به یاری ملک حسن برخاست و در یک مورد از طریق ملک حسین شاه اردن تجهیزات جنگی به مراکش فرستاد.^۲

مجموع این عوامل باعث شد روابط ایران و لیبی در این مقطع به بدترین شکل ممکن تیره شود. شاه و قذافی به عنوان آشتی ناپذیرترین دشمنان در میان شخصیت‌های سیاسی جهان شناخته می‌شدند، به طوری که شاه همواره سعی می‌کرد از رویارویی با وی خودداری کند. در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در لاهور (۴ - ۵ اسفند ۱۳۵۲) شاه به علت حضور قذافی شرکت نکرد.^۳ در واقع، شاه به علت اینکه از جنجال‌آفرینی‌های قذافی که با نطق‌های آتشین همراه بود می‌ترسید، نمی‌خواست در این کنفرانس از سوی وی مورد توهین قرار گیرد. **روزنامه کیهان** در اشاره به جنجال‌آفرینی قذافی در این مواقع می‌نویسد:

همه انتظار داشتند رهبر ۳۲ ساله لیبی با مقدار زیادی دینامیت لفظی به لاهور آمده باشد، حتی تا واپسین لحظات کنفرانس معلوم نبود که قذافی چه وقت و چگونه یکی دیگر از جنجال‌های معروف خود را به راه خواهد انداخت.^۴

دشمنی شاه با قذافی چنان شدید بود که شاه هرگاه یکی از متحدینش به قذافی نزدیک می‌شد به وی هشدار می‌داد. در همین سفر قذافی به پاکستان، میان وی و رئیس‌جمهور پاکستان ذوالفقار علی بوتو که همواره مورد حمایت شاه بود، پیمان‌هایی در زمینه سیاسی، اقتصادی و نظامی به امضا رسید. شاه به شدت ناراحت شد و هنگامی که بوتو در ۲۷ اریبیهشت ۱۳۵۲ به ایران آمد، وی را ملامت کرد. بوتو که همواره از کمک‌های اقتصادی شاه بهره می‌برد سعی کرد این مسئله را برای شاه توجیه کند تا مانع رنجش وی گردد.^۵

۱. پل بالتا، *مغرب بزرگ*، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.

۲. امیر اسدالله علم، *گفتگوهای من با شاه*، ج ۲، ص ۷۷۹.

۳. همان، ص ۵۶۷ - ۵۶۸.

۴. *روزنامه کیهان*، ۱۳۵۲/۱۲/۸، شماره ۹۱۹۵، ص ۶.

۵. امیر اسدالله علم، همان، ص ۵۸۶ و ۵۶۷ - ۵۶۸.



عامل اصلی که بوتو را به قذافی نزدیک کرد داد و دهش‌های بی‌حد و حصر رهبر لیبی بود. پاکستان که همواره چشم امید به کمک‌های برادران مسلمان خود داشت، وی را با آغوش باز پذیرفت. قذافی در کنفرانس لاهور با سخاوت تمام با همراهی بوتو و بومدین (رئیس جمهور الجزایر) پیشنهاد دادند:

کشورهای مسلمان تولیدکننده نفت درآمدهای افزایش یافته خود را با کشورهای مسلمانی که نفت تولید نمی‌کنند و اقتصادشان از افزایش قیمت‌ها مختل گشته است، تسهیم کنند.^۱ در دیدار با بوتو نیز گفته بود: «منابع ما منابع شماسست و قدرت ما قدرت شماسست».^۲ در واقع، ثروت عظیم حاصل از صدور نفت یکی از ابزارهای اساسی قذافی برای پیشبرد اهدافش به حساب می‌آمد و در همه جا وی را به عنوان شخصی که برای پیشبرد آرمان عرب در سراسر جهان بذل و بخشش می‌کند، می‌شناختند. ولی با تمام این تلاش‌ها هرچه زمان می‌گذشت قذافی خودش را در راه تحقق آرمان‌هایش، به‌خصوص در مقابل شاه ایران تنهاتر و ناکام‌تر می‌یافت. قرارداد الجزایر به روشنی این انزوا، تنهایی و ناکامی وی را نشان داد.

قرارداد الجزایر و مخالفت‌های قذافی

۱۳ اسفند ۱۳۵۳ شاه برای شرکت در کنفرانس سران اوپک در الجزایر اعلان آمادگی کرد. پیش از حرکت اسدالله علم به او گفت:

قرار نیست قذافی شرکت کند، بلکه معاونش که در واقع مقام نخست وزیر را بر عهده دارد، نماینده لیبی خواهد بود. شایعات حاکی از این است که الجزایری‌ها چندان رغبتی به پذیرفتن قذافی نداشتند. شاه در جواب گفت با وجود این حتی اگر قذافی هم می‌آمد من میدان را خالی نمی‌کردم. خیال ندارم آینده مملکت را به‌خاطر هوی و هوس‌های دیوانه لیبیایی به خطر اندازم.^۳

۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۲/۱۲/۶، شماره ۹۱۹۳، ص ۳.

۲. همان، ۱۳۵۲/۱۲/۸، شماره ۹۱۹۴، ص ۴.

۳. امیر اسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، ص ۶۶۰.



حدس علم در مورد اینکه الجزایری‌ها نمی‌خواستند قذافی را در کنفرانس راه دهند درست بود زیرا در این زمان روابط ایران و الجزایر به علت آنکه دو کشور سیاست واحدی در قبال نفت اتخاذ کرده بودند. بسیار دوستانه شده بود.^۱ بنابر این الجزایری‌ها نمی‌خواستند با حضور قذافی که اکنون روابط دوستانه‌ای با وی نداشتند باعث رنجش شاه و غیبت احتمالی وی گردند. مهم‌تر از همه اینکه قرار بود بومدین میان ایران و عراق وساطت کند که در صورت حضور قذافی جنجال‌آفرین این امر به راحتی قابل تحقق نبود حاصل وساطت رئیس جمهور الجزایر ملاقات شاه با صدام معاون رئیس جمهور عراق و عقد قرارداد الجزایر (۱۵ اسفند ۱۳۵۳) بود که منافع ایران را در ارونرود تضمین کرد و به اختلافات مرزی با عراق پایان داد.

وقتی قذافی از انعقاد این قرار داد مطلع شد، برآشفته و به آن حمله کرد. *روزنامه کیهان* در صفحه اول خود نوشت: «لیبی به توافق ایران و عراق حمله کرد». *روزنامه الفجر الجدید* ارگان رسمی دولت لیبی در شماره ۱۸ اسفند خود نوشت:

«امضای توافق ایران و عراق در زمانی که اختلافات میان اعراب به اوج رسیده است و حملات ایران به خلیج فارس شدت یافته است، تعجب‌آور است». اما این هیاهوها و فریادهای قذافی تنها یمن جنوبی را به همراهی با وی برانگیخت *روزنامه کیهان* در اشاره به این مطلب نوشت: «لیبی و یمن جنوبی که مدت‌هاست اعراب را به دسته‌بندی علیه ایران تشویق می‌کنند منزوی‌تر از همیشه هستند».^۲ برخلاف این دو کشور تمام کشورهای عرب نه تنها مخالفتی از خود نشان نداند بلکه همگی به ایران تبریک گفتند.

این زمان بود که قذافی احساس سرخوردگی، شکست و تنهایی کرد و آرمان‌هایی که وی برای آنها سال‌ها جنجال‌آفرینی کرد را بی‌ارزش یافت. لذا ناچار شد در سیاستش تجدید نظر کرده و بیشتر به حفظ موقعیت خودش فکر کند. در این هنگام امریکا نیز وی را به شدت تهدید می‌کرد زیرا گذشته از اقدامات ضد امریکایی وی در بدو کودتا، ملی کردن شرکت نفت امریکایی در آن

۱. وزارت خارجه، گزارش‌های سالیانه در مورد روابط خارجی ایران، سال ۱۳۵۳، ص ۷۵.

۲. *روزنامه کیهان*، ۱۳۵۳/۱۲/۲۰، شماره ۹۵۰۹، ص ۱ و ۳۵.



کشور به شده باعث رنجش امریکا شده بود. و حتی آن کشور خرید نفت لیبی را اقدامی خصمانه علیه خود می‌دانست.^۱ چرخشی که در سیاست قذافی ایجاد شد رفتن به سوی شوروی بود که از مدت‌ها پیش آماده استقبال از وی بود. در پاسخ به تمایل قذافی، الکسی کاسیگین نخست وزیر شوروی اواخر اردیبهشت ۱۳۵۴ به لیبی رفت و از آن پس لیبی در شمار متحدان شوروی درآمد.^۲ بدین ترتیب، لیبی نیز در دامان شوروی فرو غلتید، از لحاظ جناح‌بندی سیاسی جهانی در قطب مخالف ایران قرار گرفت و همچنان به مطرح‌ترین دشمن شاه باقی ماند و در آن مقطع که انقلاب مردم ایران علیه شاه در حال اوج‌گیری بود در صف حامیان انقلاب قرار گرفت.

قذافی حامی انقلاب اسلامی ایران

رژیم شاه همواره قذافی را متهم به حمایت از گروه‌های چریکی (سازمان مجاهدین خلق و سازمان فدائیان خلق) می‌کرد. *روزنامه اطلاعات* در یکی از تیتروهای اصلی خود در شماره ۱۸ فرودین ۱۳۵۲ نوشت: «خرابکاران ایران در لیبی آموزش می‌بینند». در توضیح این مطلب آمده است:

در کشور لیبی در محلی به نام قبروق یک پایگاه وجود دارد که به هزینه دولت لیبی در آن افرادی از کشورهای ایران، هند، سودان، مراکش و بنگلادش آموزش می‌بینند ... آموزش افراد مزبور شامل انواع خرابکاری‌ها و به کاربردن سلاح‌های مختلف می‌باشد.^۳

اسدالله علم ذیل یادداشت روز ۹ تیر ۱۳۵۴ می‌نویسد:

ده تروریست دیگر کشته شدند، همراه آنها اسنادی پیدا شده که آنها را به لیبی و فلسطینی‌ها ارتباط می‌دهد.^۴

۱. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۵۲/۹/۲۸، شماره ۱۴۲۸۴، ص ۲.

۲. همان، ۱۳۵۴/۲/۲۹، شماره ۱۴۷۱۰، ص ۶.

۳. همان، ۱۳۵۲/۱/۸، شماره ۱۴۰۶۰، ص ۴.

۴. امیر اسدالله علم، *گفتگوهای من با شاه*، ص ۷۹۶.



لطف‌الله میثمی از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق نیز می‌نویسد:

قذافی می‌خواست هرچه مجاهدین پول می‌خواهند در اختیار آنها قرار دهد، ولی مجاهدین قبول نکردند.^۱

با ارزیابی مطالب فوق در مجموع باید گفت رژیم می‌خواست با مرتبط دانستن مخالفان خود با قذافی که وجهه ضد ایرانی‌اش آشکار بود، آنها را بدنام سازد. البته قذافی تمایل زیادی داشت به گروه‌های مخالف شاه یاری دهد، ولی در مورد اینکه تا چه اندازه در این کار موفق بوده است، نمی‌توان درست قضاوت کرد. همین طور مسلم است که چریک‌های مذکور با گروه‌های فلسطینی که پاره‌ای از آنها از طرف قذافی حمایت می‌شدند، ارتباط داشتند و اگر هم کمکی در یافت می‌کردند بیشتر از این گروه‌ها بوده است.

قذافی اهداف سیاست خارجی خود را بر پایه شش اصل مطرح کرد: وحدت اعراب، نابودی اسرائیل، توسعه اسلام، حمایت از فلسطین، حذف نفوذ غرب در خاورمیانه و افریقا و نیز حمایت از انقلابات. تنها اقدامات قابل توجه قذافی در خصوص انقلاب ایران حمایت‌های تبلیغاتی و پشتیبانی سیاسی وی از انقلاب، به خصوص در روزهای پایانی آن بود. اولین مورد آن اعلام آمادگی برای پذیرش امام خمینی (ره) در لیبی هنگام خروج ایشان از عراق بود،^۲ ولی امام به دلایل متعددی از جمله وجهه ضد ایرانی قذافی و دست‌داشتن او در قضیه ربودن امام موسی صدر هرگز تمایلی برای رفتن به لیبی از خود نشان ندادند. با وجود این، باز هم حمایت‌های لیبی ادامه داشت. محمد بلقاسم زاوی، وزیر اطلاعات لیبی ۱۱ بهمن ۵۷ اعلام کرد:

دولت لیبی انقلاب ایران را از نظر مادی، اخلاقی و سیاسی مورد حمایت قرار می‌دهد ... معمّر قذافی نخستین کسی بود که انقلاب ایران را پیش‌بینی کرد؛ انقلابی که قوی‌ترین و اصیل‌ترین انقلاب در دنیای اسلام است ...^۳

۱. لطف‌الله میثمی، *آنها که رفتند (خاطرات لطف‌الله میثمی)*، ج ۲، ص ۳۹۴.

۲. *روزنامه کیهان*، ۱۳۵۷/۷/۱۸، شماره ۱۰۵۸۵، ص ۲.

۳. *روزنامه اطلاعات*، ۱۳۵۷/۱۱/۱۱، شماره ۱۵۷۷۳، ص ۴.



به منظور حمایت از انقلاب ایران در ۱۲ بهمن در لیبی راهپیمایی برپا شد. راهپیمایان بازگشت امام خمینی(ره) به وطن را جشن گرفته و در پایان، اعلامیه‌ای منتشر کردند که در آن آمده بود:

خلق عرب لیبی که حاکمیت ثروت‌های ملی و اسلحه خود را در اختیار دارد، در انقلاب خلق ایران که به دوران استثمار و اختناق در ایران پایان داد در کنار مردم ایران هستند.^۱

خود قذافی در مصاحبه‌ای با تلویزیون فرانسه گفت:

تاکنون از رهبران انقلابی ایران درخواست کمکی از او نشده است، اما به مجرد رسیدن چنین درخواستی بدون اندکی درنگ هرچه را در قوه دارد کمک خواهد کرد.^۲

پس از انتصاب بازرگان به نخست وزیری، لیبی در زمره اولین کشورهایی بود که دولت جدید را به رسمیت شناخت. قذافی در پیامی که برای امام در این خصوص فرستاد، گفت:

انقلاب ایران می‌تواند سرمشقی برای همه ملت‌های اسلامی باشد.^۳

در مجموع، نقش قذافی در انقلاب ایران محدود به حمایت‌های تبلیغاتی و اخلاقی بود و مردم ایران به واسطه وجهه ضد ایرانی‌اش و دست داشتن در قضیه ربودن امام موسی صدر، هرگز به او اعتماد نکرد و نخواست از او کمک دریافت کند. به‌رغم حمایت‌های ظاهری وی از انقلابیون، وی نگرانی‌هایی نیز در این خصوص داشت:

تحلیل قذافی این بود که اگر انقلاب اسلامی ایران به پیروزی برسد تأثیرات آن تمام منطقه، از جمله منطقه «هلال خصیب» که بخشی از خاورمیانه را شامل می‌شود، فرا خواهد گرفت. جوشش جوانان انقلابی ایران برای سرنگونی رژیم شاه به اوج خود رسیده بود و احتمال می‌رفت که دامنه آن به عراق، فلسطین، اردن، سوریه، لبنان و سپس پاکستان و افغانستان و حتی جمهوری‌های مسلمان اتحاد جماهیر شوروی سابق نیز کشیده شود. در صورتی که انقلاب اسلامی ایران هم به وقوع می‌پیوست در تعامل و اتحاد لبنان و ایران، جغرافیای سیاسی منطقه کاملاً متحول می‌شد و این تحلیل بر نگرانی‌های قذافی می‌افزود.

۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۷/۱۱/۱۴، شماره ۱۰۶۲۸، ص ۸.

۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۷/۱۱/۱۴، شماره ۱۵۷۷۵، ص ۲.

۳. همان، ۱۳۵۷/۱۱/۱۹، شماره ۱۵۷۸۰، ص ۱ و ۲.

خاتمه و نتیجه

قذافی می‌خواست با جنجال آفرینی، نطق‌های آتشین و بذل و بخشش‌های بی‌حد و حصر در راه آرمان عرب، رهبری جهان عرب را بعد از ناصر به دست گرفته و آرمان‌های وی را تحقق بخشد. در مقابل وی کشورهای غربی و متحدان آنها، از جمله ایران قرار داشتند. شاه ایران اگرچه هرگز جسارت و محبوبیت قذافی را نداشت، ولی به علت آنکه رژیم‌های پادشاهی مراکش و عربستان از قذافی هراس داشتند و مصر تحت رهبری انور سادات به سوی مماشات با اسرائیل و غرب پیش رفت، توانست با کمک این کشورها و بهبود روابط با کشورهای تندرو سوریه و الجزایر و با حمایت‌های امریکا و انگلیس، قذافی را در انزوای دیپلماتیک قرار داده و به آسانی به اهدافش در خلیج فارس و اروند رود دست یابد.





فهرست منابع

۱. آگاریشف، آ، *زندگی سیاسی ناصر*، ترجمه محمد جواهر کلام، تهران، شرکت نشر و پخش ویس، ۱۳۶۸.
۲. افراسیابی، بهرام، *لیبی و تاریخ*، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۳.
۳. بالتا، پل، *مغرب بزرگ (از استقلال‌ها تا سال ۲۰۰۰)*، ترجمه عباس آگاهی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰.
۴. حجتی کرمانی، علی (گرد آورنده)، *لبنان به روایت امام موسی صدر و دکتر چمران*، تهران، انتشارات قلم، ۱۳۶۴.
۵. *روزنامه اطلاعات*، شماره‌های ۱۲۹۸۲، ۱۲۹۸۶، ۱۳۴۸۹، ۱۳۴۹۱، ۱۳۴۹۲، ۱۳۴۹۳، ۱۳۶۱۹، ۱۳۶۶۳، ۱۳۶۶۴، ۱۳۶۶۵، ۱۳۶۶۷، ۱۳۶۶۹، ۱۳۸۵۴، ۱۳۸۵۶، ۱۴۲۸۴، ۱۴۷۱۰، ۱۴۰۶۰، ۱۵۷۷۳.
۶. *روزنامه کیهان*، شماره‌های ۸۰۰۰، ۸۰۰۱، ۸۰۰۴، ۸۱۳۵، ۹۱۹۳، ۹۱۹۴، ۹۱۹۵، ۹۵۰۹، ۱۰۵۸۵، ۱۰۶۲۸، ۱۵۷۷۵ و ۱۵۷۸۰.
۷. علم، امیر اسدالله، *گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه اسدالله علم)*، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۱.
۸. ماسلی، لئونارد، *نفت، سیاست و کودتا*، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی، چاپ دوم: تهران، انتشارات رسام، ۱۳۶۶.
۹. میثمی، لطف‌الله، *آنها که رفتند (خاطرات لطف‌الله میثمی)*، تهران، نشر صمدیه، ۱۳۸۲.
۱۰. وزارت امور خارجه، *گزارش‌های سالیانه در خصوص روابط خارجی ایران (سال‌های ۱۳۳۶ - ۱۳۵۴)*.
۱۱. هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، *سیاست خارجه ایران در دوره پهلوی (۱۳۰۰ - ۱۳۵۷)*، چاپ چهارم: تهران، نشر پیکان، ۱۳۷۷.



عباسیان*

نویسنده: برنارد لوئیسی**

مترجم: علیرضا اشتری تفرشی***

چکیده

خاندان عباسی یکی از پرآوازه‌ترین خاندان‌های حکومتگر اسلامی در تاریخ اسلام شمرده می‌شوند که قرن‌ها بر مهم‌ترین سرزمین‌های اسلامی حکومت کردند. یکی از مسائلی که اهمیت ادوار حاکمیت خاندان عباسی را در مطالعات تاریخ اسلام بیشتر جلوه‌گر می‌سازد، شکل‌گیری بسیاری از جریان‌های مذهبی، فرقه‌ای، کلامی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جهان اسلام در بستر تاریخی عهد حکمرانی عباسیان است. پژوهش حاضر به عنوان مقاله‌ای دایرة المعارفی می‌کوشد تا به مختصرترین شکل ممکن، اصلی‌ترین اطلاعات و نظریه‌های مطرح در باب تاریخ خلافت عباسی را در روالی تاریخی به

* ترجمه این مقاله که در جلد اول از دایرةالمعارف اسلام (The Encyclopaedia of EI, 2: New Edition, leiden 1998) چاپ شده است، به پیشنهاد استاد ارجمند دانشکده الهیات دانشگاه تهران جناب آقای دکتر سید احمدرضا خضری صورت گرفت. اینک قدردانی از حُسن این پیشنهاد را بهانه قرار می‌دهم و از آن همه کوشش‌ها که ایشان در راه آموزش کرده‌اند، سپاسگزاری می‌نمایم. مترجم ** برنارد لوئیسی (Bernard Lewis) متولد ۱۹۱۶م در لندن، فارغ التحصیل در رشته‌های تاریخ خاورمیانه و تاریخ اسلام از دانشگاه لندن و استاد ممتاز دانشگاه پرینستون امریکا در زمینه مطالعات شرق نزدیک است. *** دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (قزوین)

اطلاع خواننده برساند. تکیه اصلی این پژوهش بر میراث پژوهش‌های صورت گرفته در حوزه تاریخ خلافت عباسی از سوی اسلام‌شناسان غربی از سده نوزدهم میلادی تا اواخر نیمه سده بیستم است و البته از برخی پژوهش‌های اسلام‌شناسان مسلمان نیز در آن بهره گرفته شده است. همین ویژگی، یعنی اشمال بر اصلی‌ترین نظریه‌های علمی مطرح شده (تا تقریباً اواخر سده بیستم) در باره تاریخ خلافت عباسی، مهم‌ترین جنبه از ارزش علمی این پژوهش شمرده می‌شود.

واژه‌های کلیدی: خاندان عباسی، دعوت عباسیان، خلافت، عراق، ایران و مصر.

عباسیان، سلسله‌ای از خلفا، از ۱۳۲ - ۶۵۶ ق / ۷۵۰ - ۱۲۵۸ م. نام این سلسله از جد اعلای آن، عباس بن عبدالمطلب بن هاشم، عمومی پیامبر گرفته شده است. یک روایت بسیار اصلاح شده که در زمان قدرت یافتن عباسیان انتشار یافته بود، مدت‌ها تنها روایت شناخته شده در باره سر منشأ و ماهیت جنبشی بود که امویان را ساقط کرد و عباسیان را به قدرت رساند. [نیز گفتنی است که] این روایت خود مایه اعتبار عباسیان بود. روایتی نقادانه‌تر ابتدا توسط جی . وان ولتن^۱ در کتاب *عباسیان در خراسان*^۲ و نیز در تحقیقات در باره سلطه اعراب، تشیع و عقاید مهدویت در عهد خلفای اموی^۳ ارائه شد و سپس جی . ولهاوزن^۴ آن را در فصل پایانی کتاب خود، یعنی *امپراتوری اعراب و سقوط آن*^۵ (ترجمه انگلیسی، کلکته ۱۹۲۷ م) تکمیل کرد و تحقیقات بعدی و اطلاعات جدیدی که در سال‌های اخیر در باره تاریخ اولیه فرقه‌های شیعه، به‌ویژه از کتاب *فرق الشیعه* نوبختی (چاپ ه . ریتتر،^۶ آستانبول ۱۹۳۱ م) به دست آمد،



1. G. Van Vloten.
2. De opkomst der abbasiden in chorasán, Leiden 1890
3. Recherches sur la domination orabe, le Chitisme dt les Croynces messianiques Sous le califat des omayyades, Amsterdam 1894
4. J . Wellhausen
5. Das Arabische Reich und sein Sturz, Berlin 1902
6. Ritter H



یافته‌های او را با اندک تغییراتی تأیید کرد. [البته] بخش قابل توجهی از این مطالب، پیشتر توسط ابن‌خلدون در تاریخ وی بیان شده بود.

عباسیان [چندی] به «هاشمیه» شهرت داشتند. بر اساس منابع متأخر، این نام به هاشم، جد مشترک عباس، علی و پیامبر باز می‌گشت. این نام مؤکد ادعایی برای جانشینی بر اساس قرابت با پیامبر بود، [اما] در واقع معنایی متفاوت [با نام دیگر، یعنی عباسیان] داشت و به روشنی اصل و نسب واقعی عباسیان را آشکار می‌ساخت. بیشتر شیعیان، فرقه‌های طرفدار شیعه و گروه‌هایی که در دوران اموی در نقاط مختلف امپراتوری ظهور و رشد کردند، به‌ویژه در جنوب عراق، به دو دسته اصلی تقسیم پذیرند: دسته نخست، از مدعیان خاندان بنی‌فاطمه پیروی می‌کردند و به طور کلی افرادی میانه‌رو بودند و [در آرای خویش] متفاوت از ایدئولوژی حاکم [در میان اکثریت فرقه‌های شیعی]، به‌ویژه به واسطه حمایتی که بر اساس ادله مشروع از ادعاهای سیاسی خاندان علی انجام می‌دادند. دسته دوم، نخستین بار در قیام مختار که در ۶۶ ق به نام محمد بن حنفیه (پسر علی از یک زن حنفی) صورت گرفت، پدیدار شدند. طی شش یا هفت دهه بعد از آن، ادعاهای محمد بن حنفیه و جانشینان او، به وسیله یک سری از فرقه‌های افراطی‌تر که بیشتر از جانب موالی سرخورده‌ای که به شکلی ناقص اسلام آورده و [همچنان] بسیاری از آرای برگرفته از ادیان سابق خویش را در تعالیم خود حفظ کرده بودند، شکلی تازه به خود گرفت. پس از مرگ محمد بن حنفیه در ۸۱ ق / ۷۰۰ م پیروان او خود سه دسته شدند که یکی از آنها از پسرش ابوهاشم عبدالله پیروی کردند و پس از او با عنوان «هاشمیه» شناخته شدند. با مرگ ابوهاشم در ۹۸ ق / ۷۱۶ م در حالی - که وی فرزندی از خود برجای نگذاشته بود، پیروان او بار دیگر چند دسته شدند که یکی از آنها اعتقاد داشتند ابوهاشم امامت را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (درست پیش از آنکه در خانه علی بن عبدالله بن عباس در فلسطین جان سپارد) تفویض کرده است. این گروه نیز همچنان «هاشمیه» نام داشتند و البته «راوندیه» نیز خوانده می‌شدند.^۱ عقیده که امامت می‌تواند از امام به شخص دیگری منتقل شود یا به ارث رسد، در تشیع اولیه هیچ بی‌سابقه نبود.^۲

1. Cf. S. Moscati, Il testamento di Abu Hashim, RSO 1952, 28 ff.

. Lewis, The origins of Ismaeilism, Cambridge 1940, 25 ff. and 44 ff. 2. See: B



داستان انتقال امامت ابوهاشم، خواه افسانه باشد یا واقعیت، بیانگر حقیقتی است و آن اینکه محمد بن علی ادعاهای ابوهاشم را اخذ کرد و با آن، هاشمیه را سازمان‌دهی تبلیغاتی و فرقه‌ای نمود و آن را ابزاری در دست عباسیان ساخت. به نظر می‌رسد که او بی‌درنگ بدین کار پرداخته باشد. گزارش‌های مورخان از نخستین دعوت‌های عباسیان، ناقص و گاه ضد و نقیض است. بر اساس این گزارش‌ها، دعوت کامل عباسیان از حدود سال ۱۰۰ ق / ۷۱۸ م آغاز شد. هاشمیه از پایگاه‌های خود در کوفه فرستادگانی را به خراسان روانه کردند و یکی از ایشان، یعنی خدّاش، ابتدا موفقیت‌های چشم‌گیری به دست آورد، اما در ۱۱۸ ق / ۷۳۶ م با افشای زود هنگام اهداف خود اعدام شد. شیعیان میانه‌رو که محمد بن علی هنوز در صدد جلب حمایت آنان بود، با نظریه‌های افراطی خدّاش بیگانه بودند و پس از مرگ او محمد عاقلانه‌تر آن دید که او را انکار کند و کار تبلیغ در خراسان را به داعی شیعی، سلیمان بن کثیر سپارد. سپس چندی رخت در کارها افتاد و طی آن محمد در ۱۲۵ ق / ۷۴۳ م درگذشت و پسرش ابراهیم جانشین او شد و از سوی سلیمان بن کثیر و دیگر پیروان خراسانی محمد پذیرفته شد و [بدین ترتیب] مرحله جدیدی از فعالیت آغاز گردید. در ۱۲۸ ق / ۷۴۵ - ۷۴۶ م ابراهیم «مولا»ی خود ابومسلم را به عنوان نماینده شخصی خود به خراسان فرستاد. منابع در خاستگاه و نسب ابومسلم اختلاف رأی دارند، اما همگی اتفاق نظر دارند که او یک ایرانی و [بنده] آزاد شده به دست ابراهیم بود. به کار بردن کنیه در آن زمان، امتیازی بود که غیر عرب‌ها به ندرت از آن بهره‌مند می‌شدند و برخورداران فرستادگان ایرانی عباسیان از آن، مثل ابومسلم، جانشین او ابوجهم و رقیب او ابوسلمه خلال، نکته‌ای کم‌اهمیت نیست. بر اساس برخی منابع، ابومسلم مدعی عضویت در خاندان عباسی شد یا به عضویت در این خاندان، مفتخر شد. این مطلب را می‌توان مثالی مناسب از سنت شیعیان تندرو در اعطای عضویت در اهل بیت پیامبر به حامیان برگزیده خویش دانست که البته به عضویت در امت عربی نیز منجر می‌شد. اما بعدها صورتی تغییر شکل یافته از همین روش فرزند خواندگی در سیاست خلفای عباسی دیده شد.^۱

1. See: «abna».



دعوت ابومسلم در خراسان موفقیت سریع و چشمگیری به دست آورد. در حالی که گرایش اصلی ابومسلم به جانب موالی ایرانی بود، وی حمایت اعراب یمنی را نیز مهم یافت و گویا نظر مساعد بسیاری از دهقانان زرتشتی و بودایی را که برخی از آنان برای اولین بار به اسلام گرویده بودند، به خود جلب کرد. [هر چند] آرا در باره ماهیت تعالیم ابومسلم متفاوت است، اما مسلم است که او عامل وفادار هاشمیه بود و نیز به جناح افراطی شیعه تعلق داشت و بدین دلیل، احتمال دارد تعالیم او همان تعالیم رایج در بین شیعیان افراطی (احتمالاً با عناصری ایرانی) بوده باشد و از این رو مقبول مخاطبان وی. برافراشتن پرچم‌های سیاه که بعدها به عنوان علامت خاندان عباس پذیرفته شد نیز در آن زمان معنای منجی داشت. پرچم سیاه در آن زمان از نشانه‌های آخرالزمان شمرده می‌شد، و در حالی که پیشتر نیز به عنوان نشانه انقلاب دینی برضد امویان به کار رفته بود، به کار بردن آن توسط ابومسلم می‌توانست نشانه گرایش وی به [باور انتظار منجی] باشد. فعالیت‌های او در بین بعضی شیعیان معتدل عرب به رهبری سلیمان بن کثیر مخالفت‌هایی را برانگیخت، اما عقب‌نشینی حساب شده ابومسلم از خراسان کافی بود تا نشان دهد که بی او و سیاست‌هایش هیچ نتوان کرد و این امر بازگشت وی و رهبری بلامنازعش را موجب شد. ابومسلم در رمضان ۱۲۹ / می - ژوئن ۷۴۷ آماده آشکار ساختن اهداف خود بود. زمان و مکان، خوش یمن بود. چندی قبل، مهم‌ترین نهضت‌های ضد اموی، یعنی شیعیان میان‌ه‌رو (در ۱۲۲ - ۱۲۶ ق / ۷۴۰ - ۷۴۴ م) و خوارج (در ۱۲۷ ق / ۷۴۵ م) نیز برضد امویان اعلام جنگ کرده بودند و ابومسلم را از آن قیام‌ها دو بهره بود: یکی، ضعف امویان و دیگری، نابودی رقبای احتمالی [یعنی خوارج و شیعیان میان‌ه‌رو]. عراق مرکز اصلی نهضت‌های ضد اموی پیشین، اینک دیگر ناتوان و البته تحت نظارت شدید امویان بود. عباسیان با متمرکز کردن توجه خود به خراسان، در ورود به عرصه جدیدی را گشودند. خراسان با جمعیتی فعال و جنگ‌جو، آکنده از سنت‌های دینی و نظامی مرزی و سخت‌خشمگین از بی‌عدالتی تحمیلی امویان، انتخابی مناسب بود. سپاهیان عرب و مهاجران

نیمه‌ایرانی شده (به واسطه اقامت طولانی) عمیقاً دچار چند دستگی بودند و حتی هنگام پیشرفت‌های پیروزمندانه ابومسلم، توان خود و والی اموی، نصر بن سیار را صرف منازعات قبیلگی کردند. ابومسلم به زودی توانست امور را در اختیار گیرد و با یاری فرمانده نیروهای خود، یعنی قحطبه (یک عرب از قبیله طی) همه خراسان را از دست امویان خارج کند. نیروهای عباسی سپس از خراسان به ری تاختند و از آن پس با سرکوبی سپاه کمکی امویان که از کرمان آمده بود، نهاوند را نیز فتح کردند و [بدین ترتیب] راه عراق را گشودند. در ۱۳۲ ق / ۷۴۹ م سپاه عباسی حدود دو فرسخی شمال کوفه از فرات گذشت و با سپاه دیگر اموی به فرماندهی ابن‌هبیره درگیر شد و آن را شکست داد. قحطبه در میدان جنگ کشته شد، اما پسرش حسن فرماندهی یافت و فتوحات را پی گرفت و کوفه را گشود. ابراهیم امام که در ۱۳۰ ق / ۷۴۸ م به چنگ خلیفه مروان افتاده بود، اندکی بعد درگذشت و از آن رو سپاهیان هاشمی در ۱۳۲ ق / ۷۴۹ م در کوفه برادر او ابوالعباس را با لقب «سَفَّاح» خلیفه خواندند. به قدرت رسیدن اولین خلیفه عباسی با ایجاد اولین شکاف در میان انقلابیون هم‌زمان گشت. ابوسلمه که گویا برای [به قدرت رساندن] علویان به جای عباسیان کوشش‌هایی کرده بود، به شکلی مبهم کشته شد و ابومسلم - شاید در عوض عدم مخالفت عباسیان با قتل سلیمان بن کثیر - عهده‌دار نابودی او شده بود. در این میان، سپاه دیگری از عباسیان به رهبری ابوعون از نهاوند به بین‌النهرین تاخت. ابوعون در ۱۳۱ ق / ۷۴۹ م به نزدیکی شهرزور در شرق رود زاب کوچک از سپاهی اموی به رهبری عبدالله پسر خلیفه مروان به سختی شکست خورد. آنگاه مروان خود فرماندهی را به دست گرفت و در مسیر دجله به سوی رود زاب بزرگ آمد تا [باز] با ابوعون در افتد. ابوعون فرماندهی را به عبدالله، عموی سفاح که با سپاهی نسبتاً بزرگ از کوفه به یاری آمده بود، سپرد. نبرد رود زاب بزرگ در ۱۳۲ ق / ۷۵۰ م روزگار خلافت اموی را به پایان رساند. مروان، شکست خورد و به شام گریخت و در آنجا بیهوده کوشید تا مقاومت کند. سپاهیان پیروز عباسی از طریق حران، پایتخت مروان وارد شام شدند و دمشق را





گرفتند و مروان را تا مصر تعقیب کردند. مروان در آنجا کشته شد و سرش را به کوفه نزد سفاح فرستادند و این چنین حاکمیت خلافت عباسی در سراسر خاورمیانه استقرار یافت.

در میان تألیفات فراوان در باره اهمیت تاریخی انقلاب عباسیان، گاه این نظر صحیح به چشم می‌آید که این انقلاب چیزی بیش از تغییر ساده یک سلسله بود. بسیاری از شرق‌شناسان قرن نوزدهم متأثر از فرضیه‌های نژادی کسانی چون گوبینو^۱ این منازعات را تضاد و جدال بین آریایی‌گرایی ایرانیان و سامی‌گرایی اعراب دیده‌اند که به پیروزی ایرانیان بر اعراب، نابودی «پادشاهی عربی» - چنان‌که ولهلوزن گفته است - می‌خواند و تأسیس یک امپراتوری ایرانی تحت لوای نوعی اسلام ایرانی منجر شد. در نگاه نخست، دلایل فراوانی برای تأیید این نظر وجود دارد، از جمله، نقش تردیدناپذیر ایرانیان در این نهضت، جایگاه مهم وزرا و درباریان ایرانی در حکومت جدید و عوامل قوی ایرانی در دولت و فرهنگ عباسی. هر چند بعضی آرا ناظر به همین سخن در منابع عربی نیز دیده می‌شود،^۲ اما نویسندگان متأخر در نظریه‌های خود، جرح و تعدیل‌های مهمی در باره شکست اعراب و پیروزی ایرانیان به وجود آورده‌اند. تشیع که دیر زمانی تجلی «هشیاری ملی ایرانی» دانسته می‌شد، اصلی عربی داشت و مرکزیتی در میان ساکنان عرب، آرامی و ایرانی جنوب عراق. تشیع به دست اعراب به ایران برده شد، به‌ویژه به مناطقی، مانند قم که اقامتگاه مهاجران عرب بود. اما قیام ابومسلم خود متوجه شام و بنی‌امیه بود و نه حاکمیت عرب. این قیام، حمایت بسیاری از اعراب، به خصوص یمنی‌ها را به دست آورد. حتی در میان سران و رهبران تشیع نیز عرب‌های فراوانی بودند، مانند قحطبه. اگر چه خصومت نژادی را بی‌شک در این جنبش نقشی مهم و ایرانیان را جایگاهی والا بود، اما به واقع، ایرانیان خادمان سلسله‌ای عرب بودند و چنان‌که سرنوشت ابومسلم، ابوسلمه و برمکیان نشان داد، در صورت سرپیچی از اطاعت اربابان خود، با کم لطفی و بی‌مهتری آنان روبه‌رو می‌شدند. [علاوه بر این]، اعراب در رسیدن به بسیاری از مناصب بالا همچنان اولویت داشتند، عربی هنوز تنها زبان رسمی بود، سرزمین‌های عربی از نظر مالیاتی متمایز بود و عقیده برتری اعراب هنوز پا برجا و اینها ایرانیان را وادار کرد تا از یک

1. Gobineau

2. Cf. al - Masudi, Murudj, viii, p. 292; al - Djahiz, al - Bayan wa I - Tabyun, iii, p. 188 and 206; etc.

سو، برای خود نسب‌نامه‌های جعلی عربی بر سازند و از سوی دیگر، جنبش ملی‌گرای شعوبیه را در میان ایشان برانگیخت. اما اعراب تنها حق انحصاری استفاده از ثمرات قدرت را از دست دادند. ایرانیان نیز به دربار عباسیان راه یافتند و امتیاز اعطایی خلیفه که اغلب پذیرفته شدن در خاندان سلطنتی [عباسیان یا ابناء الدوله] بود، جای امتیاز برخورداری از نژاد خالص عربی را گرفت و به تدریج، معیار کسب قدرت و اعتبار شد. اما پایان راستین سلطنت اعراب حذف تدریجی موجب و مستمری جنگجویان عرب و خانواده‌های آنان و به قدرت رسیدن سربازان ترک در عهد معتصم بود.

بدین‌سان، اهمیت واقعی پیروزی عباسیان را باید در حقایق تغییری جست‌وجو کرد که در پی آن به وقوع پیوست و نه در فرضیه‌هایی نه چندان مستند. نخستین و روشن‌ترین تغییر، انتقال مرکز حکومت از شام به عراق (مرکز سنتی امپراتوری‌های بین‌النهرین در خاورمیانه باستان و زادگاه تمدنی که توین‌بی^۱ عنوان Syriac به آن داده است) بود. سفاح، اولین خلیفه عباسی، شهر کوچک هاشمیه را در ساحل شرقی فرات و نزدیک کوفه بنا کرد و پایتخت خود قرار داد، اما چندی بعد پایتخت خود را به شهر انبار منتقل نمود. برادر و جانشین او منصور که به دلایل متعدد می‌توان او را بنیان‌گذار واقعی عباسیان دانست، پایتخت دائمی امپراتوری را شهری جدید در ساحل غربی دجله و نزدیک ویرانه‌های تیسفون و بر سر تقاطع چندین راه تجاری قرار داد که اسم رسمی آن «مدینه السلام» بود، اما بیشتر به نام شهر کوچکی که قبلاً در آن منطقه قرار داشت به «بغداد» شهرت یافت.

از بغداد یا اطراف آن بود که عباسیان به عنوان رهبران بخش اعظم سرزمین‌های اسلامی به مدت پنج قرن حکومت کردند. عهد عباسی را که بخش عظیمی از عصر کلاسیک تمدن اسلامی را در بردارد، می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخش نخست از ۱۳۲ - ۳۳۴ ق / ۷۵۰ - ۹۴۵ م که شاهد افول تدریجی اقتدار خلفا و ارتقای جایگاه رهبران نظامی از طریق سربازان آنان بود و بخش

1. Toynbee Syriac.





دوم، از ۳۳۴ - ۶۵۶ ق / ۹۴۵ - ۱۲۵۸ م که طی آن همه خلفا - با یک استثنا - فرمانروایی ظاهری داشتند و قدرت واقعی، حتی در خود بغداد، در دست مراجع قدرت غیر دینی بود. [در *دایرةالمعارف اسلام*] وقایع مهم این دو دوره، ذیل نام‌های خلفا، سلسله‌ها، مکان‌ها و ... بررسی شده است و در اینجا تنها عنوان کلی وقایع ارائه و ویژگی‌های اصلی هر دوره تشریح خواهد شد.

الف) ۱۳۲ - ۳۳۴ ق / ۷۵۰ - ۹۴۵ م

خلافت عباسی می‌بایست در اولین روزهای تأسیس خود بسیار نا امن و شکننده در چشم مردمان آن روزگار جلوه نموده باشد، [چرا که] در هر گوشه، شورش‌هایی علیه آن به وقوع می‌پیوست و برای مدتی طولانی، هر خلیفه پس از رسیدن به قدرت مجبور بود با قیام‌هایی، حتی در داخل و اطراف ولایت مرکزی عراق مقابله کند. در شام نیز حامیان عرب حکومت مخلوع اموی ایجاد مزاحمت می‌کردند و به تشویق افسانه رو به گسترش سفیانی [یا همان] چهره مسیحایی خاندان اموی که با مدعیان علوی در حمایت از نارضایتی‌ها در رقابت بود، می‌پرداختند. علویان که موقتاً به دلیل ناکامی در اهدافشان دچار آشفتگی شده و به شدت تحت نظر بودند، مدتی در پرده فرو شدند، اما به زودی به صورت خطرناک‌ترین و مصمم‌ترین دشمن حکومت عباسی مجدداً ظهور کردند. خوارج هم اگر چه یک اقلیت بودند، اما به صورت یک مخالف فعال، باقی ماندند. حامیان ظاهری عباسیان نیز همگی قابل اعتماد نبودند. در این جو غالب بی‌اعتمادی، تنها اعضای خاندان عباسی به بالاترین مقام‌ها منصوب می‌شدند، اما زمانی که ابوالعباس سفاح درگذشت و برادرش ابوجعفر به عنوان خلیفه و با لقب « منصور » جانشین وی شد، عمویش، عبدالله بن علی که فرمانده سپاهیان در مرز بیزانس بود، شورش کرد و ادعای خلافت نمود و هر چند این تهدید جدی، با دخالت ابومسلم بر طرف شد، اما مشکلی همچنان باقی ماند و آن، خود ابومسلم و هاشمیه بود. عباسیان همچون دیگر

حکومت‌هایی که در اوج یک جنبش انقلابی روی کار آمده‌اند، به زودی خود را با تناقضی بین اصول و اهداف جنبش از یک سو، و نیازهای حکومت و امپراتوری از سوی دیگر، مواجه یافتند. ایشان شیوه معمول را برگزیده و از آن رو مجبور شدند با خشم ناشی از سرخوردگی برخی از پیروانشان روبه‌رو شوند. ابوسلمه، پیشتر از میان برداشته شده بود. ابومسلم هم پس از آنکه منصور احساس کرد قدرت کافی برای کنار زدن حضور نامناسب وی را دارد، به قتل رسید. این مراحل و سرکوب جناح مقاوم‌تر راوندیه، پیروان افراطی عباسیان را از آنان دور کرد. از این پیروان افراطی برخی در یک رشته انقلاب‌های سیاسی - مذهبی در ایران ظاهر شده و بقیه بعدها به اسماعیلیان که جناح افراطی شیعیان فاطمی بوده و طی قرون دوم و سوم هجری رشد نمودند، پیوستند. اما هم‌زمان، این تحولات سبب اطمینان سنیان شد و از این رو ایشان منصور را در طول سلطه طولانی و درخشانش در رویارویی با خطرات شورشیان، جنگ خارجی و پی‌افکندن پایه‌های حکومت عباسی کمک کردند. منصور در انجام این مسئولیت و به‌ویژه در گسترش یک ساختار اجرایی متمرکز، از طرف خاندان برمکی که طی نیم قرن نقشی حیاتی در حکومت عباسی ایفا کردند، حمایت و پشتیبانی شد. برمکیان را معمولاً ایرانی می‌دانند، اما آنان بسیار متفاوت از خراسانیان پیرو ابومسلم بودند. مذهب آنان پیش از اسلام، نه آیین زرتشتی بود و نه هیچ یک از بدعت‌های آن؛ ایشان بودایی بودند و به طبقه روحانیون اشرافی و زمین‌دار بلخ تعلق داشتند. بلخ، پایتختی باستانی بود که سنن حکومتی و تجاری آن برای طبقه حاکم و شهروندانش، سرمایه‌ای از تجربه فراهم آورده بود. پس از تأسیس بغداد بود که خالد برمکی، همچون دست راست منصور شد و از آن زمان تا سقوط ناگهانی و معماگونه برمکیان از قدرت به عهد هارون الرشید (در ۱۸۷ ق / ۸۰۳ م)، وی و فرزندانش امپراتوری را اداره نمودند. با انتقال مرکز امپراتوری به شرق و شکستن انحصار اشرافیت عرب و تثبیت قدرت برمکیان، ایرانیان بیش از پیش صاحب نفوذ شدند. الگوهای





ساسانی در دربار و حکومت پی گرفته شد و ایرانیان نقش بسیار مهمی در زندگی سیاسی و فرهنگی ایفا نمودند. فرایند پارسی شدن در طول حکومت مهدی و هادی ادامه یافت و تبعیض علیه استخدام موالی در مناصب عالی به تدریج از بین رفت. به منظور جایگزین نمودن عنصری با پیوند رو به ضعف ملیت عرب، خلفا تأکید فزاینده‌ای بر [مبنای اعتقادی] تسنن و تعبد اسلامی نهاده و کوشیدند امپراتوری بزرگ خود را بر مبنای یک دین و شیوه زندگی مشترک، یک‌پارچه سازند. منصور ریشه‌های بدعت‌آمیز نهضت عباسی را نادیده گرفت. این سیاست را جانشینان او با هدف جلب حمایت روحانیان و نظریه‌پردازان راست‌گرا ادامه داده و بر ماهیت مذهبی حکومت خلفا تأکید بیشتری کردند. این سیاست که مقایسه آن با زندگی بی‌بندوبار بسیاری از خلفا و درباریان معمولاً ایشان را به تظاهر و ریاکاری متهم می‌کند، عمدتاً در رسیدن به اهدافش موفق بود. مکه و مدینه بازسازی شدند، اعزام حُجَّاج عراق بر مبنای منظمی سازمان‌دهی و سنی‌گرایی با سخت‌گیری و آزار تفتیشی جنبش‌های ارتدادآمیز و مانویت که در این زمان، با عنوان «زندقه» و به عنوان جنبش انقلابی طبقه ضعیف‌تر مشهور شده بود، تقویت گردید. البته چندی نیز تلاش شد تا عقیده معتزله غالب شود. اگر نظریه نایبرگ^۱ درست باشد، این تلاش، تلاش رسمی عباسیان برای مصالحه با شیعیان بوده است، اما از دوران متوکل، از چنین کوششی صرف نظر شد و از آن پس عباسیان دست کم در ظاهر طرف‌دار سنی‌گرایی در شدیدترین شکل آن بودند.

دوران حکمرانی هارون‌الرشید را عموماً اوج قدرت عباسیان می‌دانند، اما در همین زمان می‌توان نشانه‌های افول خورشید این خاندان را مشاهده کرد. در ایران سلسله‌ای از انقلاب‌های مذهبی که پس از شهادت ابومسلم رخ داده بود، شدت گرفت و حاکمیت عباسیان را در ولایات دریای خزر و ولایت خراسان با چالش روبه‌رو کرد. حاکمیت عباسیان در غرب نیز تقریباً از بین رفت. آندلس از ۱۳۸ق / ۷۵۶م تحت رهبری شاهزاده‌ای اموی مستقل شد. پس از مرگ یزید بن حاتم، آخرین

1. H. S. Nyberg (in EI1, Al-Mutazila).

حاکم با نفوذ عباسی در شمال آفریقا، در ۱۷۰ق / ۷۸۷م سلسله‌های مستقلی ابتدا در [مغرب اقصی یا] مراکش [امروزی] و سپس در [آفریقه یا] تونس [امروزی] به وجود آمدند و حاکمیت بغداد دیگر از مصر فراتر نرفت. اگلیبان آفریقه که حکومتی موروثی و مستقل تحت حاکمیت ظاهری خلیفه داشتند، برای حکومت‌های موروثی و محلی پس از خود، الگو و سرمشق شدند و تعدی‌ها و تجاوزات همین حکومت‌ها سرانجام سلطه نافذ خلافت را به جنوب و مرکز عراق محدود کرد. علایم خطر دیگری نیز ضعف قوه دفاعی امپراتوری را نمایان ساخت. مرزهای اسلام تا زمان خلفای عباسی تقریباً مستحکم و با ثبات بود، [اما از عهد عباسیان] جنگ‌های مهم خارجی به نبرد با بیزانس محدود شد و حتی این جنگ‌ها نیز بیشتر نمایشی به نظر می‌رسید تا واقعی، و شعارهای بی‌نتیجه هارون آخرین تعارضات مهم خلافت برضد بیزانس بود و از آن پس اسلام در حالت دفاعی به سر برد. هنگامی که خزرها از ارمنستان و قفقاز به قلمرو اسلامی حمله‌ور شدند، سپاهیان بیزانس [توانستند] نقاط ضعف شام و بین‌النهرین را بازشناسند. احتمالاً جدی‌ترین نقطه ضعف، تشنج داخلی نامشخصی بود که با سقوط برمکیان و قرار گرفتن زمام امور در دستان نه چندان با کفایت و توانمند هارون به اوج خود رسیده بود. گویا [برچیدن برمکیان از میدان سیاست] اتحاد بین عباسیان و جناح اشرافی ایرانیان یا همان عامل به قدرت رسیدن عباسیان را بی‌ثبات کرده بود. [و فراموش نکنیم که] این اتحاد از سوی خلفای پیشین [و حتی] پس از دور ریختن عناصر افراطی‌تر، همچنان محفوظ مانده بود. پس از مرگ هارون، منازعات پنهان به جنگ داخلی بین پسرانش، یعنی امین و مأمون تبدیل شد. قدرت امین عمده‌تاً در پایتخت و عراق و قدرت مأمون در ایران بود و جنگ داخلی به عنوان مناقشه ملی بین اعراب و ایرانیان که با پیروزی ایرانیان خاتمه یافت، تفسیر شد. اما ایرادات مطروحه بر نظریه [تأثیر مهم ملیت ایرانی در پیروزی] انقلاب عباسیان، بر این تفسیر نیز وارد است. به احتمال زیاد جنگ داخلی، ادامه نزاع اجتماعی دوره قبل بود که با اختلاف منطقه‌ای و نه ملی بین ایران و عراق [سخت] بغرنج شد. مأمون با اعتماد به حمایت دیدن از جانب شرق، چندی به انتقال پایتخت از بغداد به مرو پرداخت، اما پس از پیروزی، زیرکانه تصمیم به بازگشت به شهر امپراتوری (بغداد) گرفت. از آن پس اهداف و آرمان‌های





اشرافی و منطقه‌ای ایرانی در سلسله‌ها و خاندان‌های محلی بروز یافت. طاهر، فرمانده ایرانی مأمون در ۲۰۵ق / ۸۲۰ م در خراسان عملاً اعلام استقلال کرد و سلسله‌ای تأسیس نمود. کار وی را دیگران نیز پی گرفتند و [اینان] هر چند غالباً خلفا را حاکم می‌دانستند، اما در بیشتر نقاط ایران، حاکمیت کارا و نافذ را از آنان (خلفا) سلب می‌کردند.

زمانی که قدرت خلفا در ولایات به تدریج به اعطای خلعت به حاکمان وقت محدود شد، حاکمیت آنان حتی در خود عراق نیز رو به ضعف نهاد. دربار پر هزینه و نظام اداری بیمار و آشفته، باعث ایجاد نوعی نابسامانی مزمن اقتصادی شد که با از دست رفتن درآمدها و عواید مالیاتی ولایات و سپس هدر رفتن و اتمام معادن طلا و نقره بدتر و وخیم‌تر شد. خلفا چاره‌ای جستند و آن به اقطاع دادن عایدات مملکت بود و بدین ترتیب، حاکمان محلی، صاحبان اقطاع شده و به زودی حاکمان واقعی امپراتوری گشتند، به‌ویژه هنگامی که اقطاع و حاکمیت در فرماندهان نظامی جمع شد که خود به تنهایی نیز توانایی فرود آوردن سر تعظیم و اطاعت دیگران را در برابر خویش داشتند. از زمان معتصم و واثق، خلفا به آلت دست فرماندهان خود تبدیل شدند. این فرماندهان غالباً قادر بودند آزادانه خلفا را نصب یا خلع کنند. معمولاً استفاده از ترکان آسیای مرکزی را به عنوان سرباز و افسر، به معتصم نسبت می‌دهند. از زمان معتصم، گروه‌های نظامی عمدتاً ترک بودند. وی در ۲۲۱ق / ۸۳۶ م حدود شانزده فرسخی شمال بغداد، در سامرا اقامتگاه جدیدی ساخت. تا ۲۷۹ق / ۸۹۲ م، یعنی زمانی که معتمد به بغداد بازگشت، سامرا همچنان اقامتگاهی سلطنتی بود. تأسیس سامرا نمایانگر شکاف روز افزون بین خلیفه و حاکمان وی از یک سو، و مردم بغداد از سوی دیگر بود. هنر و معماری سامرا تصویرگر پیدایش گروه حاکمه جدید با سنت‌ها و سلیقه‌های جدید بود. در دوران حکومت واثق، قدرت ترکان روز به روز افزایش یافت، اما کوشش جدی برای بیان برتری خلافت [بلافاصله] توسط جانشین وی، یعنی متوکل انجام شد. متوکل سعی کرد تا قدرت سپاهیان ترک را در هم شکند و حمایت علما و مردم را بر ضد آنان به دست آورد. او سعی کرد با رهاکردن و منکوب نمودن آموزه‌های معتزلی [مورد حمایت خلفای] پیشین و اجرای قوانینی برضد مسیحیان و یهودیان، تعصب [مذهبی عامه مسلمانان] سنی را

تسکین دهد و با خود همراه سازد، گرچه این تلاش با ناکامی پایان یافت. یک دوره هرج و مرج پس از قتل متوکل (۲۴۷ق / ۸۶۱ م) به وقوع پیوست. در فاصله نه سال، چهار خلیفه جایگزین یکدیگر شدند، اما همگی در برابر سپاهیان ترک که تسلطشان بر دربار و پایتخت محکم‌تر شده بود، ناتوان بودند. در همین حال، ولایات در ورطه هرج و مرج فرو رفته یا در بهترین شرایط، مستقل و خود مختار شدند. در جنوب عراق شورش‌های میان بردگان سیاه، مشهور به «زنج» که روی مرداب‌های نمک نزدیک بصره کار می‌کردند، در گرفت. رهبر زنج با مهارت نظامی درخشانی چند سپاه امپراتوری را شکست داد و توانست مناطق جنوبی عراق و جنوب غرب ایران را تحت کنترل خود در آورد. خطوط ارتباطی بغداد و بصره که پیوند دهنده بغداد با خلیج فارس و راه تجاری شرق بود، قطع شد و تا ۲۶۴ق / ۸۷۷ م گروه‌هایی از زنج [حتی توانستند] تا حدود پنج فرسخی بغداد پیش آیند و به تاخت و تاز بپردازند. به‌رغم این حوادث، پایتخت را در این ایام ثبات مطلوبی بود و هر چند خلیفه معتمد خود در سال ۲۵۶ق / ۸۷۰ م حاکم مؤثری نبود، اما برادرش موفق که در عمل حکمران واقعی پایتخت بود، طی بیست سال حکومتش مجدداً به بازپس‌گیری قدرت از دست رفته خاندان عباسی پرداخت. او چند مأموریت داشت: بازگرداندن نظم و ثبات به بغداد و رفع مشکلات ناشی از شورش زنج و مقابله با تعدی‌های رهبران ولایات، خاصه صفاریان در ایران و طولونیان در مصر و شام. موفق تا ۲۶۹ق / ۸۸۲ م زنج را از تمامی مناطق تسخیر شده بیرون راند و سرانجام در ۲۷۰ق / ۸۸۳ م آنان را در هم کوبید. وی اگرچه در از بین بردن صفاریان و طولونیان ناکام ماند، اما توانست از نقشه‌های آنان آگاه شود و کار را بر جانشینان خود هموار کند. پس از درگذشت وی در ۲۷۸ق / ۸۹۱ م پسرش معتضد جانشین او شد و در سال بعد با مرگ معتمد به خلافت نیز رسید. معتضد و جانشینش مکتفی هر دو حاکمان توانا و فعالی بودند. به عهد ایشان حاکمیت خلافت در ایران و مصر برای مدتی مجدداً تثبیت شد، اما غفلت حکومت از تهدید تشیع، آن را دیگر بار فعال، مبارز و افراطی ساخت. پس از روی کار آمدن عباسیان و کنار رفتن پیروان [عقیده امامت محمد] حنفیه، امامان فاطمی توانستند حمایت بیشتر شیعیان را کسب کنند. پس از درگذشت [امام] جعفر صادق ۷ در ۱۴۸ق / ۷۶۵ م اینان به دو گروه تقسیم شدند که یکی





از آنها، یعنی اسماعیلیه، رسوم، تعالیم و پیروان از میان رفته [عقیده امامت محمد] حنفیه را به ارث بردند. تغییر خلافت در قرن هشتم و نهم [میلادی] از یک حکومت کشاورزی و نظامی به یک امپراتوری جهانی با حیات اقتصادی و صنعتی رو به رشد، [در کنار] گسترش شهرهای بزرگ و تمرکز سرمایه و کار، ساختار اجتماعی نابسامان امپراتوری را دستخوش فشار شدیدی نمود و نارضایتی فراگیری ایجاد کرد. [از طرفی] رشد سریع حیات عقلانی اسلام و برخورد فرهنگ‌ها و دیدگاه‌های ناشی از تأثیرات بیرونی و تحولات درونی، مجدداً راه را برای گسترش جنبش‌های بدعت‌گذاری هموار نمود که در آن جامعه خداسالار، تنها نمودهای ممکن تفاوت و تمایز مادی و معنوی از نظام موجود بودند. بی‌نظمی‌ها و دگرگونی‌های شدید اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم [میلادی]، این فشارها را به اوج خود رساند و خلفا را با یک رشته چالش‌ها که اشکال متفاوتی داشت، همچون خشونت‌های انقلابی قرامطیان در بحرین، شام - بین‌النهرین و جنوب جزیره العرب و انتقادهای ظریف‌تر و نافذتر اخلاق‌گرایان و عارفان در بغداد، روبه‌رو ساخت. معتضد [چندی] پس از شکست از قرامطیان درگذشت، اما مکتفی، جانشین وی، انقلاب قرامطیان در شام و بین‌النهرین را درهم کوبید. [مکتفی اندکی قبل از] مرگش در ۲۹۵ق / ۹۰۸م در برابر حمله بیزانسی‌ها که هدفشان از حمله، سوء استفاده از هرج و مرج داخلی امپراتوری اسلامی بود، دست به ضد حمله زدند. در این میان، خطر تشیع نیز همچنان باقی بود. برای قدرت، مقتدر که هنوز پسری سیزده ساله بود، پس از منازعه‌ای کوتاه جانشین برادرش مکتفی شد. در دوران خلافت ناکارا و طولانی مقتدر، گرایش‌ها و جنبش‌های مخربی که از عهد موفق، به دست وی و سپس دو جانشینش سرکوب شده بود، مجدداً پدیدار شد. قرامطیان فعالیت‌های خود را از سر گرفته و از پایگاه‌های خود در بحرین، خطوط حیاتی خلافت را تهدید قرار کردند و جناح دیگر جنبش اسماعیلی نیز در غرب، حکومت ضد عباسی «فاطمیان» را در افریقیه تأسیس نمودند. زمانی که در شمال شام سلسله حمدانی قدرت یافت، در ایران دیگر خاندان شیعی، یعنی خاندان آل‌بویه سلسله جدیدی ایجاد نمود که به سرعت حتی عراق را تهدید کردند. در پایتخت، بی‌نظمی و آشفتگی با مرگ خلیفه هنگام نبرد با مونس، امیر سپاه خود به اوج رسید. در دوران جانشینان مقتدر، یعنی قاهر و راضی، زوال

قدرت خلافت تکمیل شد. واقعه‌ای که معمولاً برای نشان دادن این فرایند بدان متوسل می‌شوند، اعطای عنوان «امیر الأمراء» به ابن‌رائق، حاکم عراق است. ظاهراً این عنوان نشانه برتری امیر نظامی بغداد بر همتایان وی در نقاط دیگر بود و هم‌زمان، حضور یک حاکمیت برتر موقتی برای اعمال قدرت نافذ سیاسی و نظامی را اعلام می‌کرد و خلیفه را تنها به عنوان رئیس تشریفاتی دین و حکومت و نمود وحدت مذهبی اسلام معرفی می‌نمود. معزالدوله بویه‌ی در ۳۴۴ق / ۹۴۵م وارد بغداد شد و عنوان امیرالامراء یافت و اختیار شهر خلفا به دست او که فرمانروایی شیعه بود، افتاد و این، سقوط و شکست نهایی [خلافت عباسی] بود.

از جلوس سفاح تا ورود معزالدوله به بغداد حدود دو سده می‌گذشت. اگرچه بیشتر این دوره نیازمند تحقیق و بررسی مناسب است، اما اینک خطوط کلی وقایع و رخدادها را می‌توان بازشناخت. در امر حکومت، اولین خلفای عباسی برخلاف آنچه مدتی تصور می‌شد، همان شیوه آخرین خلفای اموی را با کوچک‌ترین گسست و تغییری پی‌گرفتند و تغییراتی که در دوران سلسله قبلی آغاز شده بود، با سرعتی فزاینده ادامه یافت. خلیفه از یک ابر شیخ عرب که به وسیله توافق ادواری نظام اشرافی حکومت می‌کرد، به فردی خودمختار تبدیل شد که مدعی منشأ الهوی برای مرجعیت و حاکمیت [خود] بود و با تکیه بر نیروهای مسلح و اعمال حاکمیت از طریق نظام اداری و اجرایی گسترده و رو به رشد، خلافت می‌نمود. عباسیان در این زمینه از امویان قوی‌تر، اما از حاکمان شرق باستان ضعیف‌تر نشان دادند، چرا که فاقد حمایت یک طبقه پا برجای فئودال و نظام روحانیان بوده و خود از لحاظ نظری، تحت فرمان قانون مقدس [یا شریعت اسلام] بودند و مقام و منصبشان تجسم برتر مرجعیت آن [قانون مقدس] بود. با انتقال پایتخت به شرق و ورود روزافزون ایرانیان به خدمت و تشکیلات خلفا، نفوذ ایرانیان در دربار افزایش یافت و امور اداری و اجرایی به صورت مجموعه‌ای از دیوان‌ها یا وزارتخانه‌ها سازمان‌دهی شد و تحت نظارت وزیر قرار گرفت. حکومت ولایات مشترکاً به وسیله «امیر» و «عامل» (مدیر امور مالی) و تحت نظارت و مراقبت همه جانبه پایتخت که از طریق مأموران «صاحب البرید» (مدیر پست و اخبار) اعمال می‌شد، اداره می‌شد. عنصر عرب به تدریج در سپاه اهمیت خود را از دست داد و آن مستمری که





در گذشته به همه اعراب پرداخت می‌شد (= عطا) تنها به سربازان در حال خدمت محدود گردید. هسته اولیه سپاه عباسی متشکل از خراسانی‌ها - واژه‌ای که بیشتر باید به معنای منطقه‌ای آن توجه داشت تا معنای ملی آن - بود؛ چه ایرانی‌ها و چه اعرابی که از خراسان بودند. در فرصتی مناسب اینان راه را برای سربازان ترک گشودند که از زمان معتصم به بعد، عنصر اصلی سپاه شدند و در نتیجه، منشأ اصلی حاکمیت سیاسی برای بسیاری از امیران و فرماندهانی که قدرتشان جایگزین قدرت خلفا شد.

عباسیان از طریق جنبشی دینی روی کار آمدند و اساس اتحاد و حاکمیت در امپراتوری تحت سلطه خود را در مذهب می‌جستند و با اینکه به‌طور گسترده در هدف خود موفق بودند، اما همیشه مجبور بودند تا با یک رشته از جنبش‌های مخالف مذهبی و حس بی‌اعتمادی یا توداری عناصری از رهبران مذهبی تسنن که وظیفه‌شناس‌تر و با وجدان‌تر بودند، دست و پنجه نرم کنند.

فروپاشی سیاسی قرن‌های نهم و دهم [میلادی] که به تجزیه قدرت در سراسر امپراتوری و افول و سقوط نهایی حاکمیت در پایتخت منجر شد، هیچ تأثیر منفی ناگهانی بر حیات فرهنگی و اقتصادی خلافت نداشت. پس از جلوس عباسیان، دیگر بار شکوفایی عظیمی در اقتصاد بر مبنای بهره‌برداری از منابع امپراتوری از طریق صنعت و تجارت و توسعه شبکه وسیعی از روابط تجاری بین امپراتوری و جهان خارج رخ داد. این تحولات نتایج اجتماعی مهمی را در پی داشت؛ طبقه سربازان عرب کنار گذاشته شده و طبقه حاکمه‌ای متشکل از زمین‌داران، سربازان متخصص، ادیبان، بازرگانان و فرهیختگان جایگزین آنان شدند. [همچنین] شهر اسلامی، از شهری نظامی به محل تبادل، خرید و فروش و مرکزی برای یک فرهنگ شهری متنوع و شکوفا تبدیل شد. [موضوعاتی چون] ادبیات، هنر، الهیات، فلسفه و علم در این دوره طی مقاله‌های مستقلی در *دایرة المعارف اسلام* بررسی شده‌اند. در اینجا تنها لازم است یادآور شویم که این دوره، دوره کلاسیک اسلام بود؛ [یعنی] زمانی که تمدنی جدید، غنی و اصیل از آمیزش نژادها و سنت‌ها به وجود آمد و به کمال و بلوغ رسید.

ب) ۳۳۴ - ۶۵۶ ق / ۹۴۵ - ۱۲۵۸ م

خلافت طی دوره‌ای طولانی، از اشغال بغداد توسط آل‌بویه تا فتح این شهر توسط مغولان، به نهادی کاملاً صوری تبدیل شد که نماد تسنن بود و مرجع مشروعیت بخش حاکمان غیردینی متعددی که با اقتدار، هم در ولایات و هم در پایتخت، حکومت می‌کردند. خلفا جز اندک زمانی در سال‌های پایانی عمر خلافت عباسی، تحت سلطه این حاکمان غیر دینی بودند و به اراده آنان معزول یا منصوب و از ایشان تنها خلیفه، ناصر اندک تأثیری در تاریخ بر جای گذاشت. انتصاب ابن‌رائق به منصب امیر الامرای، نخستین حلقه از زنجیره‌ای طولانی بود و نشانه پذیرش رسمی قدرت مطلق حاکمیت غیر دینی. تاریخچه اصلی این دوران را می‌توان در مقالات مربوط به سلسله‌های مختلف در *دایرة المعارف اسلام* بررسی کرد.

در ربع دوم قرن دهم [میلادی] تعدادی از شاهزادگان خاندان شیعی آل‌بویه که از نواحی کوهستانی دیلم برخاسته بودند، تسلط خود را بر بیشتر نواحی غربی ایران گسترش بخشیده و خلفا را مجبور کردند که به آنها مشروعیت قانونی اعطا کنند. در ۳۳۴ ق / ۹۴۵ م معزالدوله، شاهزاده بویهی وارد بغداد شد و به جبر از خلیفه، مستکفی عنوان امیر الامرای، دریافت کرد. خلفا بیش از یک قرن مجبور بودند تا به تحقیر به پذیرش این حاکمان واقعی دربار که اینک اربابان مطلق خلفا شده بودند، تن دهند. آل‌بویه به رغم اعتقاد به تشیع، هرگز نکوشیدند تا خلافتی علوی را تأسیس کنند - غیبت امام دوازدهم شیعه اثناعشری حدود هفتاد سال قبل آغاز شده بود - بلکه با توسل به تمکین ظاهری عباسیان کوشیدند تا آنان را به مثابه پوششی متعارف و سنتی برای قدرت و ابزاری برای انجام سیاست‌های خود در جهان تسنن حفظ کنند. اما تهدید واقعی عباسیان از جانب شیعیان افراطی بود. در ۳۵۶ ق / ۹۶۹ م فاطمیان اسماعیلی از طریق افریقیه، مصر را فتح کرده و به زودی توانستند حاکمیت خود را تا شام و عربستان گسترش دهند و اینک برای اولین بار سلسله‌ای مستقل و قدرتمند در خاورمیانه حکومت می‌کرد که حتی مرجعیت ظاهری عباسیان را





نیز نمی‌پذیرفت و نوعی خلافت خاص خویش را بنیاد نهاده بود که بر سر ریاست کل جهان اسلام با عباسیان کشمکش داشت. یک نظام دینی دقیق، قدرت سیاسی و نظامی فاطمیان را حمایت می‌کرد. این نهاد در قلمرو عباسیان عوامل زیادی شامل مبلغان و داعیان داشت و با سیاست زیرکانه اقتصادی بر آن بود تا جریان تجارت شرقی را از خلیج فارس به سوی دریای احمر منحرف سازد و بدین وسیله، هم‌زمان با تحکیم جایگاه مصر به تضعیف عراق پردازد.^۱ در واقع، این مطلب قابل بررسی است که انشعاب نیروهای شیعی در این زمان خود (به واسطه غلبه آل‌بویه در شرق) از عوامل نجات خلافت عباسی از انقراض بود.^۲

در این زمان امپراتوری آل‌بویه به تعدادی حکومت کوچک‌تر که تحت تسلط آل‌بویه و دیگر حاکمان بودند، تجزیه شد و این در شرایطی بود که در ایران، نیروی سلسله‌ای جدید، یعنی سلاجقه به آهستگی رو به فزونی می‌نهاد. تا نیمه قرن یازدهم [میلادی]، آل‌بویه از بین رفتند و فرمانده‌ای ترک به نام بساسیری توانست بغداد را اشغال کند و به نام خلیفه فاطمی خطبه بخواند. همین اتفاق کوچک اما مهم، قدرت فاطمیان را فزونی بخشید. در ۴۴۷ق / ۱۰۵۵م طغرل‌بیگ سلجوقی وارد بغداد شد و خود را «سلطان» خواند. وقایع‌نگاران اغلب این عنوان را به حاکمان پیشین که قدرتی بیش از سلاجقه نداشتند نیز داده بودند، اما به نظر می‌رسد سلاطین سلجوقی بغداد این عنوان را رسماً به کار برده و روی سکه‌های خود حک کردند. از نتایج سلطنت سلاجقه بزرگ که حدود یک قرن به طول انجامید، اهمیت یافتن منصب امیر الامرای بود و اختصاص آن به صاحبان قدرت غیر دینی. سلاجقه تغییرات مهمی به وجود آوردند. آنان برخلاف اسلاف خود، سنی و ترک بودند و با پیشرفت ایشان قدرت ترکان که تناوباً از زمان معتصم رو به فزونی نهاده بود، سرانجام استقرار یافت. از آن زمان ترک‌ها، دیگر برده یا بندگان آزاد شده‌ای نبودند که از آسیای مرکزی آورده می‌شدند. طوایف بزرگی از ترک‌های آزاد چادر نشین شروع به مهاجرت به سمت غرب کردند و در حالی که دائماً نقش مهم‌تری در تحولات ایفا می‌کردند، ترکیب نژادی

1 See: B. Lewis, *The Fatimids and the Rout to India*, Istanbul Iktisal Fak. Mecm., 1950, p. 355 – 360.

2. H. A. R. Gibb, *The Caliphate and the Arab States*, in History of the Crusades, Univ. of Pennsylvania Press, Vol. i

خاورمیانه را تغییر دادند. جانشینی یک حکومت سنی به جای حکومتی شیعی اگرچه در قدرت خلفا تأثیری نداشت، اما وجاهت و احترام آنان را افزایش داد و دامنه حاکمیت دولت مرکزی را توسعه بخشید و در نتیجه بر سیطره ظاهری خلفا بر سرزمین‌های بسیاری که تا آن زمان مستقل شده بودند، افزود. در دوران سلاجقه [بزرگ] و سپس سلسله‌های سلجوقی و اتابکان (که در پی تجزیه سلطنت [سلاجقه] بزرگ) بودند، دو تغییر عمده به وجود آمد: یکی، تنظیم و اصلاح تغییرات اقتصادی و اجتماعی دوره قبل و گسترش ساختار اجتماعی و مالی دقیقی با ماهیت نیمه فئودالی و دیگری، اجرای عملیاتی وسیع علیه تهدید شیعی که در سطوح سیاسی و نظامی از راه سرکوبی جنبش‌ها و سلسله‌های شیعی، و در سطوح فکری از طریق ایجاد شبکه‌ای از مدارس پیگیری شد. این مدارس، مراکزی بودند برای قانونمند کردن و دفاع از عقاید تسنن در برابر مبلغان شیعی. این تغییرات با واکنش‌های شدیدی در قالب جنبش حشاشین روبه‌رو شد که نهضتی انقلابی و قدرتمند بود و پدید آمده از بقایای دعوت فاطمی؛ نهضتی که چالشی سخت و پایدار را در برابر حکومت سلجوقی و عقاید تسنن به‌وجود آورد. حشاشین عاقبت شکست خوردند و از آن زمان تا ظهور صفویان، تشیع هرگز به عامل سیاسی مهمی تبدیل نشد.

پس از تجزیه خلافت بزرگ عباسی، عراق تحت تسلط سلسله‌ای محلی از شاهزادگان سلجوقی قرار گرفت که آخرین آنها طغرل دوم (۵۳۷ - ۵۹۰ ق / ۱۱۷۷ - ۱۱۹۴ م) بود. افول قدرت او و فقدان نیرویی جایگزین، ناصر، خلیفه عباسی را قادر ساخت تا باز برای احیای اقتدار از دست رفته خلافت تلاش کند. لحظه مناسب فرا رسیده بود. دو سلسله اصلی خاورمیانه هر دو سرگرم مشکلات خود بودند؛ ایوبیان در مصر و شام درگیر جنگ‌های صلیبی بودند، و خوارزمشاهیان در شرق مشغول جنگ برضد دیگر سلسله‌های ترک و پس از آن برضد مغولان. در این خلأ قدرت، ناصر برای خلافت در بغداد و عراق کوشید تا نوعی «دولت کلیسا» که از نظر دینی مرجعیت داشته باشد، به وجود آورد و اقتدار خود را با کسب حمایت‌های مردمی از طریق سازمان‌های فتوت تقویت نماید و از احساسات علویان با زیرکی سود جوید، اما تنها تحلیل قوای خوارزمشاهیان به واسطه جنگ با مغول بود که او را از نابودی توسط آنان نجات داد. جانشینان ناصر،





ضعیف و بی‌لیاقت بودند و هنگامی که هلاکو، فرمانده مغول، پس از فتح ایران و در ۶۵۶ ق / ۱۲۵۸ م به دروازه‌های بغداد رسید، مُسْتَعَصِم آخرین خلیفه عباسی قادر نبود مقاومتی جدی را سامان دهد. فتح بغداد توسط مغولان و نابودی خلافت، اغلب به عنوان فجایعی مهم در تاریخ اسلام تلقی می‌شوند. بی‌شک، این حوادث نشانه پایان یک دوره است، از آن پس نه تنها در شکل ظاهری حکومت و حاکمیت تغییر حاصل شد، بلکه تمدن اسلامی نیز در مجاری جدیدی، متفاوت از مجاری پیشین خود، جریان یافت. اما در مورد پیامدهای اخلاقی نابودی خلافت، به اغراق سخن گفته شده است. خلافت به مثابه نهادهای مؤثر برای مدت‌های طولانی از بین رفت و مغولان در واقع، شیخ چیزی را که قبلاً از بین رفته بودند، نابود کردند. در مورد ارگان‌های واقعی نیروی موقت، حمله‌های مغولان تغییر اندکی به وجود آورد؛ تنها تغییر این بود که سلطنت اکنون بار دیگر می‌کوشید تا مشروعیت لازم را به دست آورد و سلاطین به تدریج عناوین و حقوقی اختصاصی برای خود قائل می‌شدند که پیش از این مخصوص خلفا بود.

خلفای عباسی مصر

هارتمان^۱ تأسیس خلافت صوری عباسی را توسط بیبرس در قاهره به سال ۶۵۹ ق / ۱۲۶۱ م، این‌گونه توصیف می‌کند: «نابودی خلافت در بغداد یک خلأ سیاسی به وجود آورد، [هر چند که این خلأ] متکلمان را به اندازه حاکمان غیردینی که هنوز به مرجعی مشروعیت دهنده احساس نیاز می‌کردند، تحت تأثیر قرار نداد». ابونمی، شریف مکه، ابوعبدالله، حاکم حفصی تونس را که با عنوان سلطنتی المستنصر در ۶۵۰ ق خود را خلیفه خوانده بود، به رسمیت شناخت. این نوع اعلام خلافت که پیش از سقوط بغداد انجام پذیرفت، از دیدگاه فقه سنی خلافت واقعی محسوب نمی‌شد، اما در شمال آفریقا [همه چیز] مشروط به ادعاها و اعمال موحدین بود [و نه فقه سنی]. این خلافت با به رسمیت شناخته شدن توسط ابونمی، اعتباری تازه یافت و با اقدام مملوکان در فرستادن گزارشی در باره پیروزی عین جالوت به ابوعبدالله و «امیرالمؤمنین» خطاب کردن او،

1. Hartmann

تأیید شد. بیبرس که از اسلاف خود قوی‌تر بود، ترجیح داد که همسایه قدرتمند و احتمالاً خطرناک خود را به رسمیت شناسد و در عوض مشکلات مربوط به مشروعیت و تداوم کار خود را با انتصاب یک پناهنده عباسی با عنوان خلیفه در قاهره با همان عنوان سلطنتی المستنصر حل کند.

و بدین ترتیب به مدت دو قرن و نیم سلسله‌ای از عباسیان یکی بعد از دیگری چون خلفایی ظاهری و تحت نظر حکومت سلاطین مملوک در قاهره خلافت کردند. خلفا در قاهره به جز یک وقفه کوتاه در ۸۱۵ ق / ۱۴۱۲م، یعنی در دوره‌ای که کینه خانوادگی بین مدعیان سلطنت بالا گرفت و خلیفه المستعین به مدت شش ماه به عنوان یک حاکم موقتی حکومت کرد، کاملاً در مانده و ناتوان بودند و چیزی بیش از یک مستمری‌بگیر کم‌اهمیت و با وظایفی کاملاً تشریفاتی هنگام جلوس سلطان جدید به شمار نمی‌آمدند. تلاش‌های سلاطین مملوک برای به کارگیری عباسیان تحت الحمایه به عنوان ابزاری برای به دست آوردن مشروعیت در دیگر کشورهای اسلامی با موفقیت کمی تنها در هند و [یک مورد در] امپراتوری عثمانی، زمانی که بایزید اول در ۱۳۹۴م از خلیفه قاهره درخواست اعطای رسمی عنوان سلطان کرد، روبه‌رو شد. اما نگاه عثمانی‌ها به خلافت قاهره شاید به بهترین وجه توسط مورخ قرن پانزدهم میلادی یازیچی اوغلو علی^۱ نشان داده شده که در توصیف نقش سر اسقف در دربار بیزانس، او را «خلیفه مسیحیان» می‌خواند؛ مقایسه‌ای که از قیاس جایگاه خلیفه با پاپ به واقعیت نزدیک‌تر است.^۲

متوکل، آخرین خلیفه، در ۱۵۱۷م توسط سلیم اول عثمانی و فاتح مصر و شام، عزل شد و حکومت صوری عباسی نابود گردید. این داستان که متوکل عنوان خود را به سلیم و از طریق او به خاندان عثمانی تفویض کرد، نخستین بار توسط مرادآغا احسان^۳ در ۱۷۸۸م در تصویری جامع از امپراتوری عثمانی^۴ به چاپ رسید و از آن به بعد با اقبال وسیعی روبه‌رو شد. اما بارتولد^۵ نشان داد که این داستان کاملاً بی‌اساس است و اکنون محققان عموماً آن را رد می‌کنند.



1. Yazidgi Oghlu Ali
2. Cf. P. Wittek, in BSOS, 1952, p. 694 f.
3. Mouradgea dOhsson
4. Tableau general de l'Empire Ottoman, i, p. 269 – 270.
5. Barthold



منابع مربوط به تاریخ خلافت عباسی بسیار زیادند. بحث کامل‌تر در باره پیشینه تحقیق را می‌توان در اثر سواژه، یعنی *مدخلی بر تاریخ جهان اسلام*^۱ و آرای مورخان مختلف را در کتاب مارگولیوت با عنوان *چند سخنرانی در باره مورخان عرب*^۲ یافت. اولین گروهی که باید بدانان پرداخت وقایع نگاران هستند. در حالی که بخش عمده [آثار] آنها، به‌ویژه بخش‌های مربوط به دوره‌های اولیه، منتشر شده است، اما شگفت‌آور آنکه اندک بهره‌ای از آنها گرفته شده و بیشتر دوران عباسی هنوز نیاز به تک‌نگاری دارد. هنوز توجه چندانی به ادبیات که شاید بهترین نمود دیدگاه‌ها و تلقی‌ات اداره‌کنندگان سکولار و فرهیخته امپراتوری و منبع پرباری از اطلاعات تاریخی باشد، مبذول نشده است. سیاحت و جغرافیا، شعر، کلام و الهیات همگی سهم مهمی در تکمیل دانش تاریخی دارند و به جز دو مورد اول، از بقیه موارد تنها اندکی استفاده برده شده است. می‌توان به ادبیات وسیع مسلمانان، ادبیات محدودتر، اما همچنان ارزشمند مسیحی و یهودی را نیز افزود که به زبان‌هایی، همچون عربی، سریانی، عبری و بعضی زبان‌های دیگر موجود است. یک فهرست و کتاب‌شناسی مفید از آثار باستان‌شناسانه را می‌توان در اثر سواژه که از آن یاد شد، یافت.

سال‌هاست که اثری کلی در باره عباسیان تهیه نشده است و خواننده هنوز باید به آثار اولیه و کهنه‌ای چون *تاریخ خلفا*^۳ و *تاریخ اقوام مسلمان*^۴ (خلاصه و ترجمه شده به انگلیسی توسط خدابخش در کلکته ۱۹۱۴م) اثر ویل، *ظهور و افول اسلام*^۵ اثر مولر و *طلوع، افول و سقوط خلافت*^۶ اثر مویر (بازنگری شده وایر)^۷ مراجعه کند. بررسی‌های جدیدتر، اما مختصرتر توسط جتی در *تاریخ اعراب*^۸ و توسط بروکلیمان در *تاریخ اقوام و حکومت‌های مسلمان*^۹

1. J. Sauvaget, *Introduction a l'histoire du monde musulman*, Paris 1943, P. 126 ff.
2. D. S. Margoliouth, *Lectures on Arabic Historians*, Calcutta, 1930.
3. G. Weil, *Geschichte der Chalifen*, 5 vols Mannheim - Stuttgart 1846 -1862.
4. G. Weil, *Geschichte der islamischen Völker*, Stuttgart 6681.
5. A. Muller, *Der Islam im Morgen-und Abendland*, 2 vols. Berlin, 1885 – 1887.
6. W. Muir, *The Caliphate, its Rise, Decline and Fall*.
7. T. H. Weir
8. P. K. Hitti, *History of the Arabs*, London, 1937.
9. C. Brockelmann, *Geschichte der islamischen Völker und Staaten*, Munich – Berlin, 1939.

توسط گادفروی، دمومبینز و پلاتونوف در *جهان اسلامی و بیزانسی تا جنگ‌های صلیبی*^۱ و توسط دیل و مارسه در *جهان شرقی از ۳۹۵ - ۱۰۸۱ م*^۲ ارائه شده است. دیدگاه‌های جالب و بحث‌انگیزی نیز در باره ماهیت حکومت و جامعه عباسی در *مطالعه تاریخ*^۳ اثر توین‌بی یافت می‌شود.

تاکنون تنها در باره به قدرت رسیدن و سپس چند حکومت اولیه به صورت جزئی تک‌نگاری‌هایی صورت گرفته است. در باره نهضت عباسی آثار ولتن^۴ و ولهاوزن^۵ در مقاله ذکر شده‌اند. کتاب *سکاهای شرقی*^۶ اثر نولدکه، مطالعاتی در باره منصور، قیام زنج و صفاریان را در برمی‌گیرد. ارزشمندترین اثر در باره دوران اولیه عباسیان را می‌توان در مطالعات گابریلی (امین و مأمون)^۷ و موسکاتی (ابومسلم، المهدی و الهادی)^۸ یافت که با تک‌نگاری‌های دیگر، ذیل مقاله‌های مربوطه خواهد آمد. برای دو پژوهش موسکاتی در باره مسائل خاص مربوط به پیروزی عباسیان به *خیانت واسط و قتل عام امویان* مراجعه کنید.^۹ همچنین می‌توان به کتاب نایا ابوت با عنوان *دو ملکه بغداد*^{۱۰} مراجعه نمود که به مادر و همسر هارون الرشید می‌پردازد و از بعضی جنبه‌های زندگی دربار، توصیفی به دست می‌دهد. و نیز اثر رفاعی با عنوان *عصر المأمون*^{۱۱} همچنین مقطع زمانی ۸۹۲ - ۹۴۶ م با جزئیات کامل توسط بوئن در *زندگی و دوران علی بن عیسی*^{۱۲} بررسی شده است. اکنون می‌توان به موارد یاد شده، منبع مهم دیگری، یعنی *اخبار الرازی و المتقی* اثر صولی چاپ دون^{۱۳} و شرح و ترجمه فرانسوی آن توسط کانارد^{۱۴} را نیز افزود. اما دو اثر مهم دیگر که ماهیتی عمومی‌تر



1. Gaudefroy – Demombynes and Platonov, *Le monde musulman et byzantin jusqu'aux Croisades*, Paris, 1931.
2. Ch . Diehl and G. Marcais, *Le monde oriental de 395 a 1081, Paris*, 1936.
3. A . J . Toynbee, *A study of history*, London 1934 ff.
4. Van Vloten
5. Wellhausen
6. Th . Noldeke, *Orientalische Skizzen, Berlin*, 1892 (English translation by. J. S. Black, London, 1892).
7. F . Gabrieli, al – Amin, al – Mamun.
8. S . Moscati, *Abu Muslim*, al – Mahdi, al – Hadi.
9. Il "Tradimento" di Wasit, *Museon*, 1591, p. 177 – 186 and Le massacre des Umayyades, ArO 1951, P. 88 – 115
10. Nabia Abbott, *Two queens of Baghdad*, Chicago, 1937.
11. A . F . Rifaieai, Asral - Mamuin, Cairo 1927.
12. H . Bowen, The life and times of Ali ibn lesa, Cambridge, 1928.
13. al – Suli, Akhbar al – Radi wa l – Muttak, ed . J . H . Dunne, Cairo 1935.
14. M . Canard, 2 vols. Algiers 1946 – 1950.



دارند و به دوران میانه می‌پردازند، عبارت‌اند از: *نوزایش اسلام* اثر متز^۱ (ترجمه انگلیسی آن توسط خدابخش و مارگلیوت)^۲ و *مطالعاتی در باره زندگی اقتصادی بین‌النهرین در قرن دهم* به زبان عربی نوشته عبدالعزیز دوری.^۳ همچنین به آثاری کلی که توسط احمد امین، دوری، حسن ابراهیم حسن و دیگران به زبان عربی نوشته شده می‌توان مراجعه کرد. در مورد خلافت قاهره نیز به اثر هارتمان، یعنی *زمینه تاریخی خلافت ظاهری عباسیان در قاهره*، مقالات علمی و دانشگاهی برلین^۴ و کتاب آنه ماری شیمل با عنوان *خلیفه و قاضی در حکومت‌های مصر قرون وسطی*^۵ نگاه کنید.

-
1. A . Mez, Die Renaissance des Islams, Heidelberg, 1922.
 2. S . Khuda Bukhsh and D . S . Margoliouth, London, 1938.
 3. Abd al – Aziz al – Duri, Studies on the econmic life of Mesopotamia in the 10th century, (in Aracic), Baghdad, 1948.
 4. R . Hartmann, Zur Vorgeschichte des Abbasidischen Schein - Chaliphates von Cairo, Abhandlungen ... , Phil. – hist. Kl. 1947, nr. 9, Berlin 1950.
 5. Annemarie Schimmel, Kalif und kadi im spaetmittelalterlichen Aegypten, WI, 1943, 3 – 27.

جدول شماره ۱: [القاب] خلفای عباسی و تاریخ شروع خلافت ایشان به سال‌های قمری و میلادی

ردیف	القاب	قمری	میلادی
۱۹	قاهر	۳۲۰	۹۳۲
۲۰	مُکّی	۳۲۹	۹۴۰
۲۱	مُسَنِّفِی	۳۳۳	۹۴۴
۲۲	مُطیع	۳۳۴	۹۴۶
۲۳	طایع	۳۶۳	۹۷۴
۲۴	قادر	۳۸۱	۹۹۱
۲۵	قائم	۴۲۲	۱۰۳۱
۲۶	مُقَدِّدِی	۴۶۷	۱۰۷۵
۲۷	مُسْتَظْهِر	۴۸۷	۱۰۹۴
۲۸	مُسْتَرْشِد	۵۱۲	۱۱۱۸
۲۹	راشِد	۵۲۹	۱۱۳۵
۳۰	مُقْتَفِی	۵۳۰	۱۱۳۶
۳۱	مُسْتَجِد	۵۵۵	۱۱۶۰
۳۲	مُسْتَضِیْء	۵۶۶	۱۱۷۰
۳۳	ناصر	۵۷۵	۱۱۸۰
۳۴	ظاهر	۶۲۲	۱۲۲۵
۳۵	مُسْتَصِر	۶۳۳	۱۲۳۶
۳۶	مُسْتَعِصِم	۶۴۰ - ۶۵۶	۱۲۴۲ - ۱۲۵۸

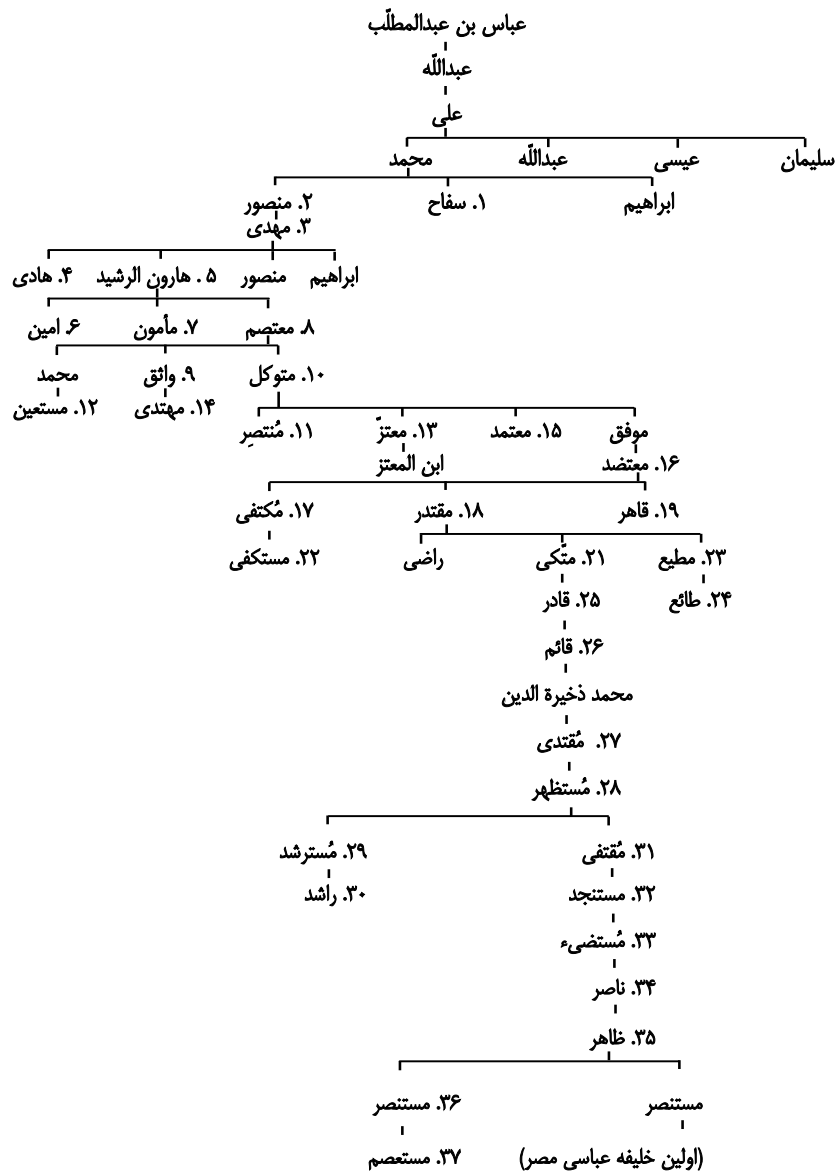
ردیف	القاب	قمری	میلادی
۱	سَفَّاح	۱۳۲	۷۵۰
۲	منصور	۱۳۶	۷۵۰
۳	مهدی	۱۵۸	۷۷۵
۴	هادی	۱۶۹	۷۸۵
۵	هارون الرشید	۱۷۰	۷۸۶
۶	امین	۱۹۳	۸۰۹
۷	مأمون	۱۹۸	۸۱۳
۸	مُعْتَصِم	۲۱۸	۸۳۳
۹	وائِق	۲۲۷	۸۴۲
۱۰	مُتَوَكِّل	۲۳۲	۸۴۷
۱۱	مُنْتَصِر	۲۴۷	۸۶۱
۱۲	مُسْتَعِین	۲۴۸	۸۶۲
۱۳	مُعْتَز	۲۵۲	۸۶۶
۱۴	مُهْتَدِی	۲۵۵	۸۶۹
۱۵	مُعْتَمِد	۲۵۶	۸۷۰
۱۶	مُعْتَصِد	۲۷۹	۸۹۲
۱۷	مُکْتَفِی	۲۸۹	۹۰۲
۱۸	مُقْتَدِر	۲۹۵	۹۰۸





جدول شماره ۲

شجره خلفای عباسی بغداد [که با شمارگان مشخص شده‌اند]



جدول شماره ۴: خلفای عباسی مصر

ردیف	القاب	قمری	میلادی
۱	المستصیر بالله ابوالقاسم احمد	۶۵۹	۱۲۶۱
۲	الحاکم بأمر الله ابوالعباس احمد	۶۶۰	۱۲۶۱
۳	المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان	۷۰۱	۱۳۰۲
۴	الواثق بالله ابوسحاق ابراهیم	۷۴۰	۱۳۴۰
۵	الحاکم بأمر الله ابوالعباس احمد	۷۴۱	۱۳۴۱
۶	المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر	۷۵۳	۱۳۵۲
۷	المتوکل علی الله ابوعبدالله محمد	۷۶۳	۱۳۶۲
۸	المعتصم (المستعین) بالله ابویحیی زکریا	۷۷۳	۱۳۷۷
۹	المتوکل علی الله (بار دوم)	۷۷۹	۱۳۷۷
۱۰	الواثق بالله عمر	۷۸۵	۱۳۸۳
۱۱	المعتصم بالله (بار دوم)	۷۸۸	۱۳۸۶
۱۲	المتوکل علی الله (بار سوم)	۷۹۱	۱۳۸۹
۱۳	المستعین بالله ابوالفضل العباس	۸۰۸	۱۴۰۶
۱۴	المعتضد بالله ابوالفتح داود	۸۱۶	۱۴۱۴
۱۵	المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان	۸۴۵	۱۴۴۱
۱۶	الحاکم بأمر الله ابوالبقاء حمزة	۸۵۵	۱۴۵۱
۱۷	المستنجد بالله ابوالمحاسن یوسف	۸۵۹	۱۴۵۵
۱۸	المتوکل علی الله ابوالعزّ عبدالعزیز	۸۸۴	۱۴۷۹
۱۹	المُستَمْسِک بالله ابوالصبر یعقوب	۹۰۳	۱۴۹۷
۲۰	المتوکل علی الله محمد	۹۱۴	۱۵۰۹-۱۵۰۸
۲۱	المستمسک بالله (بار دوم؛ از طرف فرزندش المتوکل)	۹۲۲-۹۲۳(۴۳)	۱۵۱۶-۱۵۱۷





تحلیلی بر کاربست شواهد تاریخی در تاریخ نگاری

مرتضی نورایی*

علی اکبر جعفری**

چکیده

تاریخ به عنوان یکی از حوزه‌های معرفتی در قلمرو انسانی، متأثر از آرا و نظریه‌هایی است که در دوران‌های مختلف مطرح می‌شوند. جایگاه و چگونگی استفاده از شواهد یا گواه در تاریخ نگاری، نمونه‌ای از این نظریه‌هاست که دیدگاه‌های متفاوتی در مورد آن وجود دارد. بنا بر نقش اساسی شواهد در بازسازی گذشته، این مقاله با هدف بررسی کاربست شواهد تاریخی در تاریخ نگاری، موضوع را از زوایای مختلف بررسی کرده است. سؤال اساسی این پژوهش این است که ساز و کار بهره‌گیری از شواهد در بازسازی گذشته چگونه است؟ در این بررسی، ضمن توجه به ماهیت شواهد تاریخی به عنوان آثار و مدارکی که محیط پیرامون انسان را اشغال نموده‌اند، از چگونگی استفاده از این آثار به عنوان شاهد، میزان استفاده از آنها و اصولاً اینکه چه چیزهایی می‌توانند به عنوان شواهد تاریخی مورد استفاده

* دانشیار گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.

** استادیار گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.



مورخ قرار گیرند، سخن گفته شده است. علاقمندی انسان به کسب آگاهی از تاریخ و پیرامون خود و کشیده شدن به اطراف خود، فرضیه اساسی این پژوهش در نظر گرفته شده است. در این راستا تلاش شده تا به کمک منابع کتابخانه‌ای و به شیوه تحلیلی، ضمن پاسخ‌گویی به سؤال‌های تحقیق، ساز و کارهای استفاده از شواهد تاریخی در تاریخ‌نگاری طرح و بررسی شوند.

واژه‌های کلیدی: شواهد تاریخی، تاریخ‌نگاری، فاکت‌های تاریخی، مورخ و گذشته.

مقدمه

پست مدرنیسم^۱ خواه پیامد و زاینده مدرنیسم^۲ باشد و خواه دوران مجزایی از آن، فضایی جدید و اکوسیستم نوینی را فرا روی محققان و صاحب‌نظران علوم مختلف گشوده است. علم تاریخ نیز که همواره با چالش‌های متعددی روبه‌رو بوده است، در این فضای جدید، امکان آن را یافت تا بار دیگر و پس از یک دوره نسبتاً طولانی تحمل آرا و عقاید مدرنیستی و تفاسیر پوزیتویستی^۳، افق‌های جدیدی را نظاره‌گر باشد. این فضای جدید اگرچه در پی فضای سابق و به قولی دوره نقد مدرنیسم و تداوم جریان آن است، لکن پرسش‌های پست مدرن به گونه‌ای آگاهانه مطرح می‌شود و از این رو در حوزه تاریخ، از جمله شالوده‌شکنی^۴ و نفی فرا روایت‌ها^۵ جزء شاخصه‌های اصلی آن شمرده می‌شوند.

دستاورد‌های پست مدرنیسم در حوزه تاریخ‌نگاری متعدد و متنوع است. از این میان، این مقاله در پی آن است تا پاسخی به چگونگی استفاده از شواهد یا گواه^۶ را بررسی کند. شواهد به عنوان مدرک صادره از ناظران، در بازسازی یا ساختن تاریخ نقش اساسی دارد. از مسلمات علم تاریخ این

1. postmodernism
2. modernism
3. positivism
4. Deconstruction.
5. Metanarrative
6. Evidence



است که باید با استناد آنچه امروزه از گذشته موجود است، از گذشته خبر گرفت. بسیاری از صاحب‌نظران تاریخ بر این امر اتفاق نظر دارند که موضوع علم تاریخ در زمانی که گذشته است و امکان بازگشتی ندارد، قرار می‌گیرد، از این رو برای رسیدن و یافتن آنچه که بوده است، تنها وجود شواهد، آثار و مدارکی که محیط پیرامون انسان را اشغال نموده‌اند می‌تواند به مورخ در بازسازی گذشته یاری دهد. این شواهد و آثار و مدارک، شامل مردم، اشیای فیزیکی و حتی عقایدی است که مربوط به انسان‌های گذشته‌اند. با وجود گستردگی شواهد که از دو قرن پیش تاکنون در این حد وسیع و گسترده به آنها توجه شده است، سؤال اساسی در این نوشتار این است که ساز و کار بهره‌گیری از شواهد در بازسازی گذشته چگونه است؟ در کنار این سؤال اساسی، پرسش‌های دیگری نیز مطرح است:

چشم‌انداز نگرش به شواهد کجاست؟ چه چیزهایی می‌توانند جزء شواهد تاریخی باشند؟ فاکت‌های^۱ تاریخی کدام‌اند؟ تا چه حد می‌توان آنها را تفسیر کرد؟

فرض اساسی در این پژوهش بر این است که علاقه انسان به کسب آگاهی پیرامون تاریخ موجب توجه انسان به اطراف خود می‌شود، از این رو تاریخ چیزی است که ما را احاطه کرده است. منظور از تاریخ، اشاره به گذشته نیست، زیرا گذشته از دست رفته است و اطراف ما نیست، آنچه پیرامون ماست، جهان امروز است که ممکن است به عنوان میراثی از گذشته شمرده شود. تنها در این مفهوم، میراث، یعنی چیزی که باقی مانده است و در این صورت، تاریخ، واقعیت دارد. همچنین موضوع‌های مورد علاقه مورخان مربوط به زمان حال است نه گذشته، زیرا آنها فرزند زمان خویش هستند و محصور در آن، در چنین شرایطی، شرایط از شمول بیشتری برخوردار است. در این جا شایان ذکر است که مایکل استنفورد در اثر ارزشمند خود *A Companion to the Study of History* برخی جوانب این بحث را آشکار کرده که سعی بر آن است تا این نظرات در کنار نظریه‌های مختلف نیز ارزیابی شود.

1. Fact



مفهوم شاهد

گواه در فرهنگ‌های غیر تخصصی به معنای دلیل و برهان و بیینه آمده است. این در حالی است که همین واژه در معنای اصطلاحی خود، به آنچه بر وقوع کاری یا حقانیت امری یا شخصی دلالت کند، اشاره می‌نماید.^۱ اما همین واژه در فرهنگ‌های تخصصی‌تر، حکایت از «زمینه‌های عقیده‌ای که میل به اثبات یا عدم اثبات نتیجه‌ای را دارد» می‌نماید. در این حالت، وجه مشخصه شاهد، میل^۲ به اثبات داشتن آن می‌باشد. با در نظر گرفتن این مشخصه، شاهد باید امری آشکار باشد و برای حواس، کاملاً واضح و به خوبی و روشنی در معرض دید و برای ذهن نیز روشن جلوه نماید. این نوع شواهد را باید شواهد علمی، قابل رؤیت، خارج از ذهن، قابل دسترسی برای هرکس که زمینه لازم را داشته باشد و بدون محدودیت زمانی میسر باشد، دانست. در مقابل، شواهد تاریخی علاوه بر این عناصر محصور کننده و محدودیت‌ساز برای محقق، اولاً: به دلیل گذر زمان، قابل بازگشت و بررسی مجدد نیست، ثانیاً: کارگزاران آن نیز قابل واریسی نیستند، از این رو به طور عمده تنها دسترسی ما به آن از راه کلمه است. بنابر این در حوزه تاریخ‌نگاری، در تعریف این واژه باید جنبه کاربردی آن را در نظر داشت.

از نظر مورخان، آنچه آنها را قادر سازد تا بدان وسیله به سؤال‌های تاریخی پاسخ گویند، شواهد کافی نام دارد. با وجود این جنبه از ویژگی‌های شواهد، نباید فراموش کرد که میزان کارآمدی شواهد برای پاسخ به سؤال‌ها و نیز اینکه چه کسی می‌تواند از این کارآمدی، نتیجه‌گیری نماید، از نکته‌های اساسی استفاده از شواهد در تاریخ‌نگاری است. این امر مستلزم داشتن تخصص است؛ تخصصی در حوزه تاریخ. تخصص در مسائل تاریخی با دیگر جنبه‌های زندگی بشری تفاوت بارزی دارد. در تاریخ و برای قضاوت پیرامون آن، دست کم دو نوع توانایی متفاوت لازم دارد که

۱. محمد معین، فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۴۲۸.

عبارت‌اند از: تخصص علمی و حکمت عملی در امور انسانی و سرشت انسان که معمولاً در جریان تلاش‌های انسان و تجربیات طولانی و گسترده به دست می‌آید.^۱ به عبارت دیگر

(Technical expertis) مهارت فنی
+ —————> (Judgement in history) قضاوت در تاریخ
(Practical wisdom) حکمت عملی

با وجود این پیوستگی، متأسفانه این دو ویژگی در یک شخص به سختی بروز می‌نمایند. اگرچه از ضرورت‌های علم تاریخ و روش علمی مورخان می‌باشد، چنان‌که گفته می‌شود:

برخی مواقع حتی ممکن است یک راوی دقیق و هوشیار نیز به سبب فقدان مقدمات لازم، از دریافت حقیقت موضوع خبر خویش درمانده باشد و به اشتباه و سهو دچار شود.

همچنین در مورد مورخان گفته شده است:

گاهی محققى صرفاً در پی نان روزانه است و علاقه شدید دارد تا به عنوان متخصص شناخته شود، لذا وقایع تاریخ را به منزله یک مشت اتفاق و آثار بی‌روح گذشته نگاه می‌کند. و گاهی مورخ با روح فلسفی که دارد، با علاقه و همدردی، در وقایعی که توصیف می‌کند وارد می‌شود، وقایع را بی‌روح نمی‌بیند و خویشتن را با آنها همراه می‌سازد و به یاری تخیل خود، آن وقایع را مثل یک تجربه شخصی خویش می‌کند.^۲

شواهد تاریخی

شواهد در تاریخ از منظر معرفت‌شناسی، فراهم کردن شرایطی است که مورخ را از فرو افتادن در دام افسانه‌گویی باز می‌دارد. شواهد تاریخی به خوبی می‌تواند در رفع هر نوع تباین، ابهام‌زدایی نماید. همچنین شیوه‌های تجزیه و تحلیل و تفکر خلاق، زمانی کارآیی خواهند داشت که به

1. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 136.

۲. عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ در ترازو*، ص ۹۳.





شواهد مستند باشند. با وجود این، کارکرد شواهد و ضرورت استفاده بهینه از آن در مسائل تاریخی، نیازمند دانستن و پاسخ‌گویی به چهار سؤال اساسی ذیل است:

چه نوع مسائلی برای اثبات، نیاز به شواهد دارند؟

چه شواهدی برای مسئله خاصی مناسب است؟

چه مقدار از شواهد برای یک تعمیم کافی است؟

این مقدار از شواهد برای چه کسی باید کافی باشد؟^۱

پاسخ به پرسش‌های بالا از اصلی‌ترین دغدغه‌های ذهنی مورخان از عصر روشنگری بدین‌سو بوده است. از آن زمان و با تغییر نگرش نسبت به علوم، وابستگی ویژه‌ای بین درک جدید از نقش شواهد و شناخت و حل مسائل علمی ایجاد شد. اگرچه این امر یک جریان کلی بود و به قول بیکن، هرآنچه به نام علم انجام می‌شد، نوعی گردش اسب عساری بود و آزمایش تنها راه اثبات علم بودن شناخته می‌شد،^۲ اما کاربرد وسیع شواهد ابتدا در محاکم قضایی ضرورت یافت. در این شرایط بود که زمینه استفاده از آن نزد مورخان نیز به گونه‌های جدی رشد کرد. در این دوره، مباحث و مشاجره‌هایی رخ داد که هر دسته برای اثبات عقاید خود به ارائه مدرک پرداخته و این امر موجب توجه به ارزش اسناد^۳ به عنوان نوعی از شواهد شد.

علاوه بر این، تاریخ به لحاظ موضوعی، نیاز ویژه‌ای به شواهد دارد. تاریخ بدون شواهد چیزی جز افسانه نیست. بر این اساس باید پذیرفت که اظهار نظر در باره گذشته، همانند اظهار نظر در مورد مرکز زمین یا ستارگان بسیار دور دست است، زیرا این مناطق مانند گذشته بشر، دور از دسترس و مشاهده و تجربه ما قرار دارند. با این تفاوت که به دلیل پیشرفت علم بشری، ممکن است در آینده امکان مشاهده و تجربه این مکان‌ها حاصل شود، اما در مورد گذشته بشر، چنین

1. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 136.

۲. ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن* (آغاز عصر خرد)، ص ۲۰۰ - ۲۱۶.

۳. جهانگیر قائم مقامی، *مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی*، ص ۷.



اتفاقی نخواهد افتاد، زیرا گذشته برای همیشه از دست رفته و امکان دستیابی به آن ناممکن است.^۱ دستیابی به گذشته تنها از طریق تجربه و مشاهده غیر مستقیم ممکن است؛ امری که تاریخ، آن را بر عهده دارد. در واقع، تاریخ، وظیفه ایجاد شوق و علاقه به چیزهای دور و مربوط به گذشته را بر عهده دارد. همچنین زمان حال را زیبایی می‌بخشد و بالأخره به انسان یاد می‌دهد که هر چه گذشته است، محکوم به زوال و هر چه هم به وجود می‌آید، ناچار روزی ناپدید خواهد شد.^۲ از آنجا که دانش تاریخ پیرامون گذشته، دانش غیر مستقیم است باید به گونه‌ای باشد که بتوان آن را مستند کرد، زیرا حصول دانش غیر مستقیم توسط شواهد میسر است. تمام آنچه می‌تواند شواهدی بر گذشته باشد، امروزه موجود است، خواه شناخته شده باشد و خواه ناشناس. به عبارت دیگر، شاید دانش بشری رشد و توسعه یابد و بر اثر اکتشافات باستان‌شناسی، آثار و قطعات بیشتری در باره یکی از ادوار تاریخی گذشته به دست آید، اما شواهد بیشتری حاصل نخواهد شد. در واقع، این دانش بشری است که وسایلی برای شناخت گذشته در اختیار قرار می‌دهد و این شناخت، در صورت در اختیار داشتن اسناد دقیق و مناسب، توفیق درک آنها را یافته و دلایل ارزشمندی که صحت و اعتبار آنها را به اثبات برساند، به دست می‌دهد.^۳ نظر بر این است که تمام شواهد و مدارک لازم برای شناخت در آینده، نیز در حال حاضر وجود دارد و این مدارک هیچ‌گاه افزایش نمی‌یابد.^۴ این نکته نباید دلیل محدودیت شواهد محسوب شود، زیرا شواهد تنها به سنگ‌های قدیمی و سندها محدود نمی‌شود. در واقع، هر اثر باقی مانده‌ای، خواه مادی یا غیر مادی می‌تواند گواهی برای زندگی مردان و زنان گذشته شمرده شود.

۱. شارل ساماران (با همکاری گروه مؤلفان)، *روش‌های پژوهش در تاریخ*، ج ۴، ص ۳۴۹.

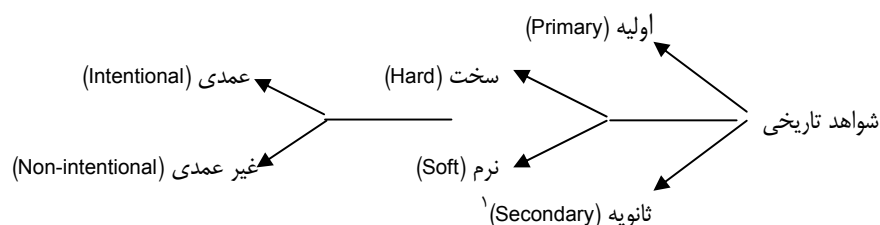
۲. عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ در ترازو*، ص ۱۳.

۳. شارل ساماران، همان، ج ۴، ص ۳۴۹.

۴. مایکل استنفورد، «مضامین عمده در فلسفه تاریخ»، ترجمه حسینعلی نودری، *فصلنامه تاریخ معاصر ایران*، سال ششم، ش ۲۱ و ۲۲، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱، ص ۲۴۲.



با وجود شواهد و آثار متعدد و متنوعی که در اطراف زندگی ما وجود دارد که راهی به گذشته انسان است، نباید فراموش کرد که با توجه به کیفیت و زمان تولید و نیز کاربرد آن می‌توان انواعی را به عنوان سند در نظر گرفت. در یک تقسیم‌بندی اولیه انواع شواهد تاریخی عبارت‌اند از:



منبع اولیه، قطعه‌ای از شواهد است که مبدأ کم و بیش هم‌زمان با دوره مورد نظر در سؤال دارد. برای نمونه در تاریخ ایران، منابعی همچون **تاریخ بیهقی**، **تاریخ جهانگشای جوینی** و **تاریخ عالم آرای عباسی** برای موضوعاتی در آن دوره‌ها منبع اولیه محسوب می‌شوند. منبع ثانویه، تحقیقی است که معمولاً توسط پژوهشگر تاریخ، در باره تمام یا بخشی از دوره مورد نظر انجام گرفته است. معمولاً این نوشته می‌تواند خیلی پس از دوره مورد نظر نوشته شده باشد. تمام پژوهش‌های تاریخی مشهور بر اساس منابع اولیه صورت می‌گیرد، از این رو کار روی آرشیوها برای مورخان به اندازه کار آزمایشگاهی برای فیزیک‌دان ضروری و مهم است، زیرا منابع آرشیوی عموماً از نوع شواهد اولیه یا اصلی شمرده می‌شوند.

1. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 142 - 147.



یکی از مشکلاتی که مورخان در استفاده از منابع اولیه و ثانویه دارند، تفکیک آنهاست. برای شناسایی این دو از یکدیگر لازم می‌نماید مشخصات آنها را از هم باز شناخت. منابع اولیه، دو مشخصه بارز دارند: اول، اینکه آنها معاصر واقعه تولید شده‌اند و دیگر آنکه پردازش نیافته‌اند. مورخان تلاش و زمان زیادی را بر سر سازمان‌دهی و دسته‌بندی منابع اولیه بر اساس نوع، زمان و مکان و برای استفاده از آنها و قضاوت در مورد آنها صرف می‌نمایند. بر این اساس، استفاده از منابع اولیه که در واقع وظیفه مورخ است و نه فضیلتی برای او، آن‌چنان اهمیت دارد که گیبون^۱ در مورد خود می‌نویسد:

سعی کرده‌ام همیشه آب را از سرچشمه بردارم. حس کنجکاوی و همچنین احساس وظیفه من، همواره مرا واداشته است آثار اصلی را مطالعه کنم.^۲

پولی بیوس^۳، مورخ معروف رومی نیز معتقد است مورخی که فقط با اتکا به کتاب‌های دیگر، تاریخ می‌نویسد، کارش شباهت به آن نقاشی دارد که به جای بررسی و ترسیم سرمشق‌هایی زنده، به تقلید و ترسیم از روی هیكل‌های مصنوعی می‌پردازد.^۴ این منابع اولیه، بیشتر در شکل اسناد و منابع آرشیوی مورد استفاده مورخ قرار می‌گیرد، اگرچه چاپ آنها نیز ارزشمند و ضروری است.^۵

در مجموع نباید فراموش کرد که سند مطمئن آن است که به منظور تاریخ‌نگاری تولید نشده باشد. اسنادی که شایستگی آرشیو شدن را پیدا می‌کنند نه تنها به دلیل ارزش‌های اولیه یا استنادی آنهاست، بلکه اطلاعات آنها - ارزش ثانویه یا اطلاعاتی - موجب علاقه‌مندی

1. E. Gibon

۲. عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ در ترازو*، ص ۹۲.

3. P. Biyou

۴. همان، ص ۸۲.

۵. رک: شارل ساماران (با همکاری گروه مؤلفان)، *روش‌های پژوهش در تاریخ*، ج ۲، ص ۷-۱۱ و ۱۱۳-۱۱۶.



پژوهشگران مختلف شده است.^۱ نکته دیگری که در مورد منابع اولیه باید در نظر گرفت این است که این منابع در واقع، حکم تاریخ معاصر دوران خود را دارند؛ خواه در قالب نثر و خواه در قالب نظم، زیرا مورخان اغلب از زاویه زمان حال و روزنه زمان خویش به تاریخ نگاه می‌کنند. این فضا، مورخ را سخت احاطه کرده است؛ در آن به دنیا آمده، تحت تأثیر فرهنگ آن بوده، با زبانش تکلم می‌کند و با مردمانش مراوده دارد. به همین دلیل، متأثر از تعصبها و جانب‌داری‌ها و خودبینی‌هایی است که هر کس و گروه به منظور اعتبار بخشی به خود به آن متوسل شده‌اند، از این رو، حتی این منابع اولیه را هم باید با دیده نقد به کار برد. برخی علائم به ظاهر فرعی، از جمله جوهر، کاغذ یا جلد، متن و نوع خط منابع اولیه در کار نقد آنها برای محقق اهمیت فراوانی دارد. نمونه ساده، اما مهم از این دست منابع، ادبیات تخیلی است که آنها را می‌توان در حکم شواهد نوع اول شمرد که بدون آنها، کار مورخ عقیم است. به قول ویکو^۲ از اشعار و افسانه‌ها می‌توان مطالب زیادی در باره تاریخ ملل به دست آورد و به آداب و رسوم و طرز تفکر و آرزوهای یک جامعه آشنایی پیدا کرد، چون ادبیات و شعر و افسانه، انعکاس آرزوها و امیال و عواطف انسان‌هاست و بی‌پایه و اساس نیست. با استفاده از این مدارک، تاریخی نوشته می‌شود بدون اینکه نام قهرمانان و قانون‌گذاران در آن ذکر گردد. این نوع تاریخ در طریق هدایت بشر و آشنایی با گذشته بسیار مفید است.^۳

ضرورت استفاده از شواهد معتبر در تاریخ از یک سو و تنوع اسناد و منابع موجب شده تا علاوه بر تقسیم‌بندی آن به اولیه و ثانویه، آن را به نرم و سخت نیز تقسیم‌بندی نمایند. منظور از شواهد سخت، اسناد آماری می‌باشد که سر و کار مورخ با اعداد و ارقام است. این دسته از منابع به دلیل اینکه با ارقام بیان می‌شوند، در زبان‌ها و زمان‌های متفاوت، معانی یکسانی دارند، افراد به آنها شک کمتری می‌نمایند و اقتدار عظیمی را فرا روی مورخان تاریخ‌سنجی^۴ قرار می‌دهند. همچنین

۱. آن پدرسون (گردآورنده)، *نگهداری اسناد*، ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

2. Vico

۳. احمد تاج‌بخش، *تاریخ و تاریخ‌نگاری*، ص ۱۰۳ - ۱۰۴.

4. Cliometric



بسط و گسترش فرضیه‌های آماری و اختراع ابر رایانه‌هایی که حجم وسیعی از محاسبات و تحلیل‌های آماری را در کمترین زمان ممکن در اختیار قرار می‌دهند، موجبات استحکام بیشتر مستندات آماری را فراهم نموده است.

در مقابل، منظور از شواهد نرم، شامل نوشته‌های موجود در اسناد تاریخی است که به صورت کلمات تجلی می‌یابند و در آنها اغلب، عقاید بروز می‌نمایند تا کمیت‌ها. کاربرد صفت «نرم» برای این دسته، از آن روست که این مواد، قابل بحث، تعریف و انعطاف‌اند و آمادگی پذیرش بیش از یک تعبیر و تفسیر را نیز دارند. در شواهد تاریخی، کلمه، تنها راه ارتباطی بین خواننده و واقعه است. کلمه نیز شامل زمان می‌شود به گونه‌ای که امروزه می‌تواند خارج از گفتمان خود، کارکردی متفاوت داشته باشد. کلمه می‌توانسته در طول زمان، تلفظ‌ها و لهجه‌های متفاوت داشته باشد که گاه با تغییرات صوتی، حتی مفهوم دیگری را در برداشته است. تبارشناسی کلمه در واقع گامی است در جهت پاسخ به این پرسش که یک کلمه مشابه، آیا همان طور که امروز ما می‌فهمیم، در گذشته درک می‌شده است یا نه؟ ناگفته نماند که کلمه‌های اساسی و معین و صریحی همچون پدر، مادر، شب و روز را باید از این مقوله جدا کرد. همچنین از آنجا که مسائلی همچون آرا و عقاید، توصیف و تفسیرهای متفاوتی دارند، این تفاسیر خود قابل توصیف‌اند و غیر مبهم. از سوی دیگر، چون شواهد نرم در قالب کلمات بیان شده است، همه مشکلات زبان، از قبیل ترجمه، هدف، قصد و درک بروز می‌کند و هرگز کسی نمی‌تواند مطمئن باشد که کلمات به شنونده یا خواننده دقیقاً همان پیامی را انتقال می‌دهند که نویسنده در پی آن بوده است. نیز وقوع یک رخداد با برداشت و گزارش از آن می‌تواند چیز دیگری باشد. به قول یک مورخ امریکایی:

مردمانی که گذشته را دیده‌اند، قسمتی از آن را که اتفاق افتاده، مشاهده کرده‌اند و تنها قسمتی از آنها را که به خاطر داشته‌اند، ثبت کرده‌اند. از آن مقداری که ثبت کرده‌اند، قسمتی باقی مانده است. به محقق امروز هم فقط قسمتی از آن مقدار که ثبت شده، رسیده است که تنها بخشی از آن شایسته



اعتماد است و از آن مقدار هم که شایسته اعتماد است، همه‌اش برای ما مفهوم نیست و تنها بخش مفهوم را می‌توان ثبت کرد و تعریف نمود.^۱

در یک تقسیم‌بندی دیگر از اسناد، آنها را به رسمی و غیر رسمی تقسیم نموده‌اند. در این تفکیک، قصد و هدفی که برای چشمان جست‌وجوگر آینده در کار بوده است، ملاک قرار می‌گیرد. آنجا که کسی در مقام عمل، قصد تأثیرگذاری بر معاصران خود یا خوانندگان زمان‌های آینده را نداشته با نوعی شواهد به نام شواهد غیر رسمی روبه‌رو می‌شویم. از این نمونه‌ها که اتفاقاً در ردیف منابع اولیه و محکم قرار می‌گیرند، می‌توان به ثبت محاسبات روزانه توسط تجار بازار، مباشر روستاها و نیز آمار تحویل کالاهای تولیدی در یک کارگاه محلی اشاره کرد. اما چنانچه نویسنده قصد تأثیرگذاری بر معاصران یا آیندگان را داشته باشد، در این صورت با شواهد رسمی سر و کار داریم که احتیاط و حزم مورخ را در استفاده از آنها می‌طلبد، همان‌گونه که شواهد غیر رسمی نیز مشکلاتی در فهم مطالب دارد که مورخ ضمن غلبه بر هر دو نوع مشکل، باید از هر دو دسته در بازنمایی گذشته بهره‌گیری نماید.^۲

در این میان، گونه‌ای دیگر از شواهد هستند که نیمه‌رسمی می‌باشند؛ بدین معنا که یا خارج از دایره حکومتی تولید شده و به گونه‌ای به دستگاه‌های آن مرتبط می‌شوند یا اینکه در دایره نظام اداری تولید شده‌اند، اما در سیکل بیرونی در گردش بوده‌اند، مانند قباله‌ها، وصیت‌نامه‌ها و قولنامه‌ها که ابتدا در میان مردم تولید می‌شوند و پس از آنکه در محاضر تأیید می‌گردند، به رسمیت می‌رسند.

با عنایت به مطالب مربوط به مستندات، باید اعتراف نمود که مورخ برای درک یک حادثه و واقعه‌ای که در گذشته رخ داده است، باید فاصله بین خود و گذشته را پشت سر گذارد و تا زمانی که موفق نشود گرد و غباری را که از ویرانی دنیای گذشته در فضای تاریخی برخاسته است

۱. احمد تاج‌بخش، *تاریخ و تاریخنگاری*، ص ۱۶۳ - ۱۶۴.

2. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 146.

فرونشانده، نمی‌تواند ابعاد روشن گذشته را که در ورای این غبارهاست، به درستی تشخیص دهد. در غیر این صورت و بدون استفاده از مستندات اولیه، محکم و غیررسمی - در عین استفاده از شواهد ثانویه، نرم و رسمی - محکوم به تخیل‌گرایی می‌شود.

کاربرد شواهد

حوادث تاریخی در حکم گنجینه‌ای هستند که در صورت رمزگشایی، قابلیت بهره‌مندی را دارند و این وظیفه مورخ است. با این حال، اگر مورخ بر موضوع داستان خود احاطه و سیطره نداشته و بدون وجود تصورات، تخیلات یا حس داستانی بخواهد چیزی بنویسد، خود و خوانندگان را خسته می‌کند. این تصورات در چالش با شرایط زمان، پرسش‌هایی را فرا روی مورخ می‌گشایند که زمینه اصلی برای استفاده و کاربرد از شواهد را فراهم آورند. در چنین شرایطی است که برای مورخ مهم است که وی کجا ایستاده و به کجا می‌نگرد؟ ساده‌ترین و البته اساسی‌ترین گام در این مسیر، پرداختن به یک تحقیق علمی تاریخی است.

یک تحقیق تاریخی، عرصه بروز الهامات روشنگرانه‌ای است که هر یک از شواهد تاریخی در پس خود دارند و مورخ با کار سخت و جان‌کاه، آن را نمایان می‌سازد. در این مسیر پر زحمت، شواهد تاریخی، از هر نوعی که باشند، اصلی‌ترین پشتوانه مورخ است، از این رو برای درک کاربرد و زمینه‌های بروز شواهد لازم است تا به مراحل انجام یک پروژه تاریخی نظری انداخته شود. در یک تقسیم‌بندی منطقی، مراحل اساسی انجام یک پروژه تاریخی عبارت‌اند از:

۱. انتخاب موضوع،
۲. گزینش و آماده‌سازی منابع مرتبط و بهره‌گیری از آن،
۳. تأمل در منابع،
۴. مهندسی پرسش‌ها و یافتن الگویی برای ارائه موضوع،
۵. نگارش منظم از این ساختار برای استفاده عموم.





موضوع در یک کار تحقیقی، اولین گام و اساسی‌ترین قدم دانسته شده است، اما اینکه چگونه این گام اساسی برداشته شود، جای سؤال است. اگرچه مورخان بر اساس دیدگاه و مسائل مبتلابه خود سراغ موضوعات می‌روند، اما ضرورتاً در چنین حالتی نیز احتیاج به اسناد و شواهد برای کشف موضوع تحقیق، ممکن است باعث شود قبل از تمرکز مورخ روی مواد تحقیق و شواهد لازم، مدتی را صرف بررسی‌های اولیه نماید.^۱ بر همین اساس، گفته شده مورخان ابتدا موضوع را انتخاب نمی‌کنند و سپس در پی شواهد برآیند، بلکه بر اساس مستندات متعددی احاطه شده، تشخیص می‌دهند چه موضوعی را انتخاب کنند. با پذیرش این فرض، تأکید بر اینکه «همه چیز شاهد است، همه شواهد اینجاست» ضرورت پیدا می‌کند. همچنین نباید فراموش کرد که در انتخاب موضوعات، شرایط اجتماعی - سیاسی و موقعیت شغلی مورخان نقش مهمی دارد. با این همه، وجود شواهد، ضرورتی تام در انتخاب موضوع دارد. اما انتخاب مستندات به دلیل محدودیت‌هایی که مورخان دارند، یکی از مشکلات فرا روی آنهاست، زیرا در بیشتر مواقع، مورخان به دلیل کمبود آن، خود را ناکام می‌بینند. یک نکته مهم در انتخاب منابع این است که هرچه به زمان عقب‌تر بازگردیم امکان دستیابی به شواهد کمتر است، در حالی که مدارک مربوط به دوره معاصر، بسیار زیاد و انبوه است. منطق منابع در دوره معاصر متفاوت از دوره‌های قبل است. در این دوره، حجم زیاد تولید، تنوع تولید و هویت متفاوت تولید منابع دیده می‌شود. اما با وجود این افزایش چشمگیر مستندات نباید فراموش کرد که بسیاری از شواهد معاصر، مستقل بالذات نیستند، مانند عکس‌ها، بلیط‌های قطار، مکالمات ضبط شده اتفاقی و غیره، و در صورتی که مورد تأیید منبع مستقل دیگری قرار گیرند، قابل اعتماد خواهند بود.

۱. کیسن کلارک، «مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ»، ص ۳۰.



انتخاب اسناد یا منابع علاوه بر مسائل ذکر شده، مسائل و محدودیت‌های دیگری نیز دارد که عبارت‌اند از:

الف- کثرت شواهد برای برخی موضوعات به گونه‌ای که به‌رغم وقتی که صرف آنها می‌شود، فایده‌چندانی در موضوع مورد نظر ندارند.

ب- مشکل دستیابی مجدد به یک یا مجموعه‌ای از شواهد به دلیل قرار داشتن آنها در شهر و کشوری دیگر. این مشکل آنجا بیشتر بروز می‌کند که مورخ در واقع باید با حقایق مورد نیاز خود دائماً در تعامل باشد.^۱

ج- محدودیت زبان، زیرا زبان حکم فیلتر را برای اسناد دارد. این مشکل نه تنها برای مطالعه تاریخ کشورها وجود دارد، بلکه در بررسی تاریخی محلی یک جغرافیای سیاسی نیز به روشنی قابل رؤیت است. برای نمونه، پژوهش در تاریخ خوزستان ایران مستلزم آگاهی از زبان‌های فاسی، عربی و انگلیسی است. همچنین تفاوت‌های جزئی که در ترجمه و تفسیر یک زبان خارجی وجود دارد، مانع مهمی برای برخی از شواهد شمرده می‌شود.

این مشکلات در مورد شواهد تاریخی موجب شده تا اغلب، مورخ را ملزم به استفاده از علوم کمکی، مانند زبان‌شناسی، سکه‌شناسی، مهر و مدال‌شناسی و غیره کند.

بر این اساس گفته شده است: آنچه در اسناد و مدارک کتبی یا گزارش‌ها وجود دارد، از نظر مورخ، نوعی شواهد است که البته فقط وقتی در خور باشند، مورخ می‌تواند آنها را مستند حکم و قضاوت کند. ادعای محتوای منابع اصلی بدون آنکه تحقیق کافی در صحت و سقم آن انجام یابد، در خور استناد نیست. آنجا که شواهد گونه‌گون یا دگرگون باشند، باید دید منبع پذیرفتنی کدام است؟ وجه ترجیح آن چیست؟ و منشأ اختلاف از کجاست؟ در این مورد بیش از هر چیز، تحقیق

۱. ای. اچ. کار، تاریخ چیست؟، ص ۴۳.



در باره هویت شواهد و ضبط درست گواهی آن لازم است،^۱ از این رو مرحله انتخاب مستندات، کار اصلی مورخ را تشکیل می‌دهد. به همین دلیل:

مورخ واقعی کسی است که خودش اسناد و مدارک اصلی را به دقت مطالعه کند و بداند چگونه از تحقیقات دیگران استفاده کند.^۲

هدف اصلی از خواندن کامل و متفکرانه و تأمل در منابع یا مطالعات دیگر - شواهد ثانویه - پرهیز از تکرار است. تاریخ، خود را تکرار نمی‌کند، بلکه مورخان یکدیگر را تکرار می‌کنند. از سوی دیگر، این خواندن‌ها در حکم پیگیری مستمر صدایی است تا جایی که مورخ بتواند مطلبی را که در ارتباط با موضوعش می‌باشد، یافته و به کار برد. در واقع در این حالت، او در حکم دستگاه استراق سمعی است که مرموزانه، مکالمات جذاب و مهم را می‌شنود و چون سخنی گل کند، ذهنش روی آن متمرکز می‌شود و بر اساس ساختار ذهنی خود، آن را ضبط می‌کند.

منظور از ساختار ذهنی مورخ، ایده و نظری است که مورخ از ابتدای کار در سر داشته است. این ساختار در جریان پژوهش، نمایی محکم‌تر و ثابت‌تر در ذهن او ایجاد می‌نماید. این ایده در واقع، مدل، بخشی از گذشته است که مورخ سعی در بازیابی آن دارد. آنچه «ایده» نامیده می‌شود را می‌توان همان هسته سختی دانست که لاکاتوش^۳ نام می‌برد. او معتقد است در یک برنامه پژوهشی، هم رهنمودهایی در باره چگونگی پیش رفتن (رهنمودهای ایجابی) و هم رهنمودهایی در باره چگونگی پیش رفتن (رهنمودهای سلبی) وجود دارد. اما این رهنمودهای سلبی یک برنامه پژوهشی است که این ضرورت را گوشزد می‌نماید که فرضیه‌های پایه یا اساسی نهفته در پشت برنامه پژوهشی نباید در معرض ابطال قرار گیرند. به بیان دیگر، رهنمودهای سلبی، قاعده روش‌شناختی است که قرار می‌گذارد هسته سخت برنامه در طول پیشروی برنامه نباید ابطال یا

۱. عبدالحسین زرین کوب، تاریخ در ترازو، ص ۱۵۰.

۲. احمد تاج‌بخش، تاریخ و تاریخنگاری، ص ۱۱۱.



اصلاح شود.^۱ اما آن بخش‌هایی از ایده که بر اثر مطالعه منابع اولیه و ثانویه و غیره تغییر می‌یابند، در واقع، متأثر از رهنمودهای ایجابی است که شامل مجموعه‌ای از دستورهای است که نشان می‌دهد چگونه آن برنامه پیش می‌رود.

آخرین مرحله یک پروژه تاریخی، تبدیل تجربیات ذهنی در قالب مسائل عمومی است. به عبارت دیگر، این افکار و یافته‌ها باید توسط کلمات و نمودارها به عینیت برسد تا خوانندگان مورخ آن را درک نمایند. یک نکته مهم در این بخش این است که اگرچه بحث گواه در تاریخ در واقع بررسی چشم‌انداز مشکلات مورخان در باب شناخت و استفاده از منابع است، اما ناگفته نماند که منظور از این مشکلات، شکل تحقیق، یعنی وضعیت فیزیکی کار نیست. اگرچه بحث کلمه، جمله و پاراگراف که به طور کلی نزد مورخان به عنوان متن^۲ تلقی می‌شود و اساس ارتباط بدنه با محتواست، اما قالب کار که نمایشگر تفسیر و شرح تاریخی است، پلی است میان واقعه و شاهد و گواه صادره از آن سوی و خواننده از سوی دیگر. بر این اساس، از آنجا که مورخان در کارهای علمی خود قصد دارند که بنایی علمی و مستحکم بسازند، مصالح تاریخی که می‌تواند آنها را یاری کند و نتیجه کار آنها را احتمالاً یا حتماً با واقع در زمان گذشته منطبق سازد، شواهد تاریخی است که در تمام مراحل یک پروژه تحقیقاتی جهت مستندسازی نیز ضرورت وجودی آنها احساس می‌شود.

جایگزینی شواهد

ضرورت کاربرد شواهد در تولید یک اثر تاریخی، غیر قابل انکار است، اما در عین این ضرورت، لازم است به خاطر داشته باشیم که شواهد، چیز مشهودی است که در اثر روشنی زمان حال، از تاریکی زمان گذشته به دست ما رسیده است. همچنین گواه تاریخی ممکن است نادر یا فراوان باشد، اما همیشه ناکافی است؛ یعنی در مقایسه با اصل واقعیت به مراتب، کم و اندک است، از این

۱. ج. س. و جانسون گلاس، *علم اقتصاد: پیشرفت، رکود یا انحطاط*، ص ۹۸ - ۹۹.



رو مورخان هنگامی که تجلی زمان گذشته را تنظیم می‌نمایند با این مشکل اساسی روبه‌رو می‌شوند که « مکان درست جایگزینی شواهد کجاست؟ »^۱

این مشکل از آنجا اساسی و مهم می‌نماید که قطعات مختلفی از شواهد در کنار یکدیگر یافت می‌شوند. اسناد مانند اشیای مختلف که در یک حفاری باستان‌شناسی، کنار یکدیگر قرار دارند به صورت مجموعه‌ای پیدا می‌شوند. در این صورت، مورخ به سختی می‌تواند از مسائل روانی پیرامون ارتباط مواد با یکدیگر بی‌تفاوت باشد. برای نمونه، یک متن در یک مجموعه اسناد یا یک واقعیت در یک تاریخ نقلی در کنار هم قرار می‌گیرند، در حالی که ممکن است هیچ ارتباطی با هم نداشته باشند و این امر موجب می‌شود، سند در مکانی نادرست قرار گیرد. بنابر این لازم است در نظر داشت که مجاورت زمانی یا مکانی، موجب ارتباط یا سبب تأثیر و یا هر ارتباط دیگری نمی‌شود، به جز ارتباط‌های درونی سند؛ یعنی مشخصاتی که از اسناد جدا شدنی نیست و جزئی از سند به شمار می‌آید به طوری که این اسناد به هر شکلی نوشته شوند، این مشخصات در آنها وجود دارد.^۲

آنچه بیان شد، تنها بخشی از مشکلات فرا روی مورخانی است که در جهت مهندسی و جایابی شواهد تلاش دارند، اما راه چاره چیست؟ چگونه می‌توان بر این مشکلات غلبه کرد؟ زیرا در غیر این صورت، شواهد جایی قرار می‌گیرد که نباید. برای رهایی از این وضعیت، مورخان به مجموعه دانش‌هایی که به دانش‌های افقی و عمودی معروف‌اند، متوسل می‌شوند.^۳

منظور از دانش افقی، علم بر حوادثی است که در یک زمان رخ داده‌اند. برای نمونه، با مشاهده خانه‌های ویران، نخل‌های شکسته، تانک‌ها و ادوات سوخته و وجود میدان‌های مین در نواحی مرزی با عراق در خوزستان به جنگ پی برده می‌شود. اما واقعیت این است که هیچ‌کدام از اینها یک جنگ را نشان نمی‌دهند. جنگ متشکل از انسان‌هایی است که مملو از احساسات متنوع ایمان

1. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 152.

۲. شارل ساماران (با همکاری گروه مؤلفان)، *روش‌های پژوهش در تاریخ*، ج ۲، ص ۲۴۲.

3. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 153.

و عقیده، نفرت، وفاداری، ترس و غیره بوده که برای کشتن یکدیگر گرد آمده یا اینکه برای نجات از کشته شدن جمع شده‌اند. آنچه دیده می‌شود، تنها قسمت کوچکی از آن چیزی است که می‌تواند گویای این پدیده خون، آتش، دود، صدا، وحشت و مرگ باشد. در واقع، دانش افقی کمک می‌کند ارتباط میان شواهد و آثار بازمانده از آنچه دیگر باقی نیست، با حوادث زمان درک حاضر درک شود.

اما دانش عمودی، علم بر حوادثی است که یکی پس از دیگری واقع شده‌اند. در این حالت، اجباراً باید به دقت، محل قرار گرفتن یک سند در مسیر زمان بررسی شود. در این بررسی، اولین سؤالی که تداعی می‌شود این است که این منبع دقیقاً از چه نقطه‌ای در گذشته ناشی شده است؟ برای پاسخ‌گویی به این سؤال، مورخ ناگزیر است مهارت‌های ویژه‌ای داشته باشد یا از علوم کمکی تاریخ که مشکل تاریخ‌گذاری و یا زمان‌بندی دقیق را حل می‌کند، استفاده نماید. برای این منظور، کمک گرفتن از آثار و نشانه‌های شناخته شده در اطراف شواهد، مانند سکه، کتیبه و مهر می‌تواند راهگشا باشد. در واقع، مورخ در تشخیص شواهد از منظر دانش عمودی، سه مرحله را باید طی کند:

۳. چرا، چگونه، کجا و کی ظهور یافته است؟
۲. ردیابی موضوع سند با آنچه پیش رو دارد.
۱. مطمئن شود دقیقاً چه چیزی قبل از دیگری است.

در هر یک از سه مرحله فوق، مورخ وظایفی بر عهده دارد. تشخیص آنچه پیش رو دارد، جنس و وسایلی که شواهد به وسیله آن تولید شده است، و پیگیری موضوع سند در نوشته‌های دیگر، خواه چاپی یا غیر آن. چگونگی رسیدن اسناد به این مرحله و در واقع، پاسخ به این سؤال که این شواهد از طریق چه کسانی گذر کرده است و آنها با این، چه کرده‌اند؟ آیا این نوشته برای شخص خاصی در نظر گرفته شده بود، آیا شخص مورد نظر آن را دریافت کرده، خوانده و عمل کرده است؟ و





سؤال‌های متعدد دیگری که مورخ را از مسیر زمانی مبدأ گواه تا زمان حاضر آگاه می‌سازد. اما مهم‌تر از این قسمت از سؤال‌ها، پرسش‌هایی است که به قبل از زمان ایجاد سند باز می‌گردد. دلایل و مسببات ابداع آن چیست؟ این سؤال اساسی نیز در تشخیص و جایگزینی اسناد بسیار مهم است.

تفسیر شواهد

آنچه گفته شد همگی به جایگزینی و تشخیص صحیح شواهد مربوط می‌شود، اما حقیقت بسیار مهم در مورد سند، تعبیر و تفسیر آنهاست، زیرا هدف اصلی در استفاده از آنها، کاربرد آن به عنوان میراث گذشته است. آنچه در طرح این موضوع مهم است، اینکه برخی حوادث گذشته، ردّ پایی در زمان حال دارند، خواه استخوان‌ها، قلعه‌ها، ساختمان‌ها یا اسناد، اما نامفهوم هستند و منتظرند تا مورخ آنها را به سخن درآورد. در واقع، از مورخ می‌خواهند تصمیم بگیرد که منظور آنها چیست؟ تنها زمانی که آنها درک شدند، می‌توان آنها را به عنوان شواهد برای چیزی در نظر گرفت. به عبارت دیگر، شواهد به عنوان میراثی از گذشته در سکوت است، این مورخان هستند که آنها را گویا و به عنوان شواهد برای مطالب خود به کار می‌بندند. بر این اساس، تاریخ را مورخان می‌سازند. در این سازندگی، ضرورت وجودی شواهد بررسی شد، اما تفسیر آنها نیز اهمیت زیادی دارد. اهمیت این بخش از آن جهت است که مورخ با این کار، ضمن به سخن واداشتن اسناد باقی مانده، مسائل گذشته را به گونه‌ای بیان می‌کند که نیازهای روز و در واقع پرسش مورخ را پاسخ گوید.

مواد اولیه کار یک مورخ، اسناد است و وظیفه مورخ، تعبیر و تفسیر آنهاست که در این صورت، توفیق تشخیص و جایگزینی سند را یافته است، زیرا یک متن را پیش از آنکه تعبیر شود و بتوان آن را اثبات نمود، استفاده از آن غیر ممکن است. برای اثبات یک متن، به تفسیر نیاز است و متن،



تفسیر است و تفسیر، متن است، اگرچه در هر صورت، این دو از هم جدا هستند و باید جداگانه بررسی شوند. ای . اچ . کار^۱ متعقد است:

تاریخ محتوی یک سلسله واقعیات محقق است. واقعیات به صورت مدارک، کتیبه‌ها و غیره مثل ماهی روی پیشخوان ماهی فروش در دسترس مورخ است. مورخ آنها را می‌گیرد، به خانه می‌برد، طبخ می‌کند و به هر شکل که مایل باشد، سر سفره عرضه می‌دارد.^۲

اولین و طبیعی‌ترین تفسیری که از یک متن حاصل می‌شود، پی‌بردن به معنایی است که آن متن در بافت کنونی زندگی ما دارد، زیرا هنگام مطالعه یک متن برای اولین بار، آن را باید با زندگی خود منطبق سازیم در غیر این صورت، درک صحیحی از آنها نخواهیم داشت، چنان‌که گفته شده است:

ما گذشته را فقط با دیدگان حال می‌توانیم مشاهده و درک کنیم. مورخ به عصر خود تعلق دارد و تابع شرایط بقای بشر زمان خویش است.^۳

مورخ به دلیل تأثیرپذیری‌اش از زمان خود، شواهد تاریخی را با چشم‌اندازهای امروزی مطرح می‌کند. مثال‌های قابل فهم را از زبان خود به زمان گذشته می‌برد و مبانی کار خود را بر پایه امور مسلم، بنیان می‌نهد.

دومین مرحله تفسیر این است که به مفهومی که سند برای شخص یا اشخاصی که آن را به وجود آورده‌اند و برای معاصران آنها داشته است، پی‌ببریم. در این مورد می‌توان گفت:

در واقع مورخ برای رؤیت گذشته اگرچه ناچار است عینک زمانه را بر چشم داشته باشد، می‌بایست تا آنجا که می‌تواند آن را بی‌رنگ انتخاب کند و بی‌غبار. مورخ و پژوهشگری که می‌خواهد حافظ را بشناسد، چنان‌که واقعاً بوده، باید قسمتی از دانسته‌های خود را کنار بگذارد و گذشته را با همان مختصات واقعی خود کشف و بیان کند.^۴

1. E . H Car

۲. ای . اچ . کار، تاریخ چیست؟، ص ۱۱.

۳. همان، ۳۵.

۴. عبدالحسین زرین کوب، تاریخ در ترازو، ص ۱۶۴ - ۱۶۵.



این مرحله از تفسیر در نوع خود بسیار مشکل است، زیرا دسترسی مورخ به گذشته، بسیار محدود است. او با تمثیل و استقرای زمانی، فاصله میان رخدادها و امور مسلم را پر می‌کند. مورخان در این راه تلاش می‌کنند از طریق منابع، به فهم واقعی از کلمه و متن تولیدی در گذشته برسند؛ راهی که اطمینان از وصول به آن بسیار سخت است.

تفسیر سومی که پس از دستیابی به تفسیرهای قبلی حاصل می‌شود، معنا و مفهومی است که متن برای ما در تشخیص کامل آنچه برای گذشتگان مفهوم داشته است، دارد. به عبارت دیگر، هر سندی از گذشته، سومین معنا و مفهوم را برای مورخ در زمان حاضر دارد، زیرا این حالت، موجب ارتباط یافتن افکار فعلی او با نوشته‌هایش در باره زمان گذشته می‌شود. اهمیت این حالت، زمانی بیشتر نمایان می‌شود که برخی از نوشته‌ها، در زمان حاضر مفاهیم بیشتری دارند. اصطلاحاتی همچون آزادی، حقوق بشر، سفر به کره‌های دیگر و غیره در زمان حاضر در مقایسه با گذشته از این نمونه‌هاست. این انعکاس معنا و مفهوم متن‌ها موجب می‌شود که تفسیر پذیرفته شده برای یک سند از یک زمان به زمان دیگر و یک مکان به مکان دیگر و یک مکتب تاریخی به مکتب تاریخی دیگر، متفاوت باشد، چرا که افراد با تجربیات مختلف، برداشت‌های متفاوتی از یک متن هنگام اولین قرائت از آن دارند. در نتیجه، پدیده‌ای به نام «تنوع تفسیر» پیش می‌آید. اما نکته اینجاست که با وجود این تفاوت‌ها، توافقی‌های زیادی بین مورخان وجود دارد که به نظر می‌رسد متأثر از عوامل اجتماعی و آرمان‌گرایی آنها باشد.^۱

در باره شواهد و تفسیر از آن به دلیل اهمیتی که در تاریخ‌نگاری دارد، تأکید بر چند نکته دیگر نیز ضروری به نظر می‌رسد:

1. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 155 - 156.



الف- بدون وجود شواهد تاریخی، مورخ باید افسانه بنویسد. اما این تفسیرها و نقد و بررسی‌های او از منابع می‌باشد که ارتباط عقاید او را با زمان گذشته برقرار می‌سازد، از این رو شرط درست پیمودن راه، به کار بستن روشی علمی در تفسیر شواهد است. پیتر خیل^۱ می‌گوید:

تفسیرهایی منحرف یا بنا بر حبّ و بغض مورخ، چه بسا پرتوی به گذشته بر تابد و شمه‌ای از حقیقت را روشن کند، اما مورخی که موازین نقد را دانسته کنار نهد و اسطوره سازد، مورخ نیست.^۲

ب- مورخ در یک تعامل مداوم بین عقایدش با تفاسیرش و تفاسیرش با عقایدش می‌باشد.^۳ نکته بسیار مهمی که در این تعامل وجود دارد، اینکه مورخ نباید مستندات خویش را با بازسازی‌اش از گذشته تطبیق دهد. او باید حتماً بین اسنادی که مربوط به گذشته است و او توانسته آنها را در پرتو بافت‌ها و قرینه‌های مختلف تشخیص دهد، با نوشته‌ها و افکار خود که متعلق به زمان حاضر است، تمایز ایجاد کند.

ج- در تاریخ، تنها شواهد و قضاوت‌ها پیرامون مدرک و اسناد وجود دارد و نه واقعیت و تفسیر در مورد اشیایی که زیر زمین مدفون شده‌اند، از این رو در باره اینکه چه چیزی واقعیت و چه چیزی غیر واقعیت است، نباید با واژه «واقعیت» گمراه شد. در هر دو مورد یک قضاوت مورد توافق وجود دارد که درجه پذیرش آن، از تقریباً یقینی و مسلم تا کاملاً بحث برانگیز در نوسان است. نباید فراموش کرد که با وجود ضرورت «واقعیت‌ها» برای قضاوت‌های تاریخی، شرایط درست بودن را نیز باید داشته باشند. به عبارت دیگر، همه آنچه به عنوان واقعیت به کار برده می‌شود باید بالتبع درست باشد تا بتوان به «حقیقت» که در انتهای تحقیق و پژوهش قرار دارد، رسید.

د- مورخ در خصوص استفاده از اسناد نباید هیچ‌گاه پرسش از خود را متوقف نماید. اهمیت پرسش ابتدا به این دلیل است که یک تحقیق تاریخی در پی یک پرسش ایجاد می‌شود. علاوه بر

1. P. Khil

۲. پیتر خیل، *استفاده و سوء استفاده از تاریخ*، ص ۶۶.

۳. ای. اچ. کار، *تاریخ چیست؟*، ص ۱۳ - ۱۵.



این، مورخ در واقع باید دغدغه خاطری داشته باشد که « آیا من از چیزی که مرتبط است، چشم‌پوشی کرده‌ام؟ آیا آن را در نظر گرفته‌ام؟»، از این رو تقسیم شواهد به جالب، مهیج، سرگرم کننده یا مهم، ضعف عمده‌ای است که بسیاری از مورخان دارند. به همین دلیل است که پرسش از کار خود و فرو گذاشتن گواه، سند، خبر یا هر چه متعلق به گذشته است، به عنوان یک دشواری مطالعه تاریخ تا حدّ جان‌گناه نامیده شده است.^۱ همچنین تلاش گسترده برای بررسی همه وقایع و حوادث و فرو نگذاشتن هیچ امری در این راه، موجب شده است تا مورخ را دارای مزایای یک عالم طبیعی نماید.^۲

ه - آخرین نکته در این مورد اینکه مورخ باید در نقل مستندات، تأمل خاصی داشته باشد. عموماً شواهد در قالب واژه‌های ادبی و کلماتی که ناظر بر جریان امور و مفهومی که از آن ایجاد است، نمایان می‌شود. به عبارت دیگر، در بیشتر موارد، سند این است که چه چیزی را چه کسی گفته که اتفاق افتاده است؟ از این رو برای مطالب غیرعینی و ذهنی که نقش مهمی در رخدادها داشته‌اند، جایی را در منابع نمی‌توان یافت. در این صورت، تنها تصویری خیالی از حوادث و شرایط واقع شده را در اختیار داشته و عموماً آنها را برای اثبات مطالب خود به کار می‌بندد، در حالی که در این صورت، تنها اینکه چه چیزی را مردم گفته‌اند یا فکر کرده‌اند که رخ داده است، بیان می‌کند، نه آنچه واقعاً رخ داده است. در این صورت، نگاشته‌های تاریخی عموماً در مرز توصیف باقی می‌ماند. به بیانی دیگر، واقعیات تاریخ هرگز دست‌نخورده به ما نمی‌رسد، زیرا به این صورت نه وجود داشته و نه می‌تواند وجود داشته باشد. واقعیات همواره از پالایشگاه ذهن وقایع‌نگار عبور می‌کند. در نتیجه از یک منظر می‌توان گفت هر وقت کتاب تاریخی را به دست می‌گیریم، توجه ما نیز باید معطوف به مورخی باشد که آن را نوشته، نه واقعیاتی که در آن مندرج است. همچنین مورخ به استفاده از نیروی تصور خود برای فهم مکنونات ذهنی کسانی که با آنها سر و کار دارد و نیز درک اندیشه‌ای

۱. عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ در ترازو*، ص ۱۱۰.

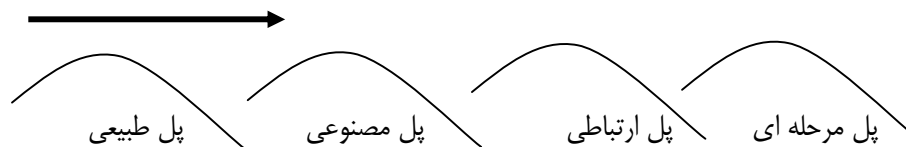
۲. احمد تاج‌بخش، *تاریخ و تاریخ‌نگاری*، ص ۱۱۴.



که در ورای اعمالشان نهفته است، نیاز دارد. تاریخ نمی‌توان نوشت مگر آنکه مورخ با فکر کسانی که در باره آنها می‌نویسد، نوعی ارتباط برقرار کند.^۱ به همین دلیل، تاریخ را چیزی حدود جریان ترجمه کردن شواهد به عوامل دانسته‌اند. رمز این جریان، تعامل پیوسته بین مورخ و شواهد تاریخی نهفته است.

خاستگاه‌های شواهد

شاهد همچون پلی بین لحظه‌ای در گذشته و زمان حال است. در این صورت، آنچه ضرورت بررسی دارد، کیفیت این پل است. آیا این پل در تمام مقاطع از لحظه ایجاد تا زمان حاضر، روند یکسانی داشته است یا متفاوت؟ با تأمل در کیفیت انتقال حوادث گذشته، به نظر می‌رسد این پل را می‌توان به چهار طبقه تقسیم بندی نمود:^۲



منظور از پل طبیعی، آن دسته از شواهدی است که بدون دخل و تصرف انسانی در آنها، خود گواهی بر گذشته هستند. فسیل‌ها که مبین زندگی روی زمین می‌باشند، صخره‌ها که از تاریخ زمین سخن می‌گویند و جغرافیای تاریخی که مطالعه ارزشمندی از چشم‌انداز گذشته است، نمونه‌هایی از این دسته آثار می‌باشند.

۱. ای. اچ. کار، تاریخ چیست؟، ص ۳۲ - ۳۵.

2. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 160 - 161.



پل مصنوعی در نتیجه تلاش‌های انسانی برای تغییر محیط طبیعی در جهت اهداف انسانی ایجاد می‌شود. در واقع در خلق این دسته از مستندات، دست انسان دخالت دارد. یک مزرعه کشت شده، پل موجود روی رودخانه‌ای، یک خانه و غیره، نمونه‌هایی از پل‌های مصنوعی است.

پل‌های ارتباطی با وجود آنکه مانند پل مصنوعی، حاصل دست بشر است، اما برخلاف آن، بیشترین اثر برای کسب دانش تاریخی محسوب می‌شوند. این نوع از شواهد، قصد ارتباط را روشن می‌نمایند، خواه این ارتباط با معاصران بوده و خواه با آیندگان. این دسته از آثار، آوازه‌ها، سرودها، نقاشی‌های روی سنگ و صخره، نوشته‌های روی سلاح‌ها و کتیبه‌ها، مجسمه و غیره را در بر می‌گیرند.

پل‌های مرحله‌ای با وجود شهرت کمتر، اهمیت به سزایی دارند. این نوع از شواهد، فرآیند حوادثی را که در گذر زمان از گذشته تا به امروز رخ داده است، بررسی می‌کنند. در این صورت، آثار مرحله‌ای، در واقع به طور غیرمستقیم از حوادث گذشته سخن می‌گویند؛ حوادثی که درون فرآیند حوادث نهفته است. برای نمونه می‌توان به مزرعه گندمی اشاره کرد که این فرآیند، حکایت از فعالیت شخم، کاشت و داشت نیز می‌نماید. این دسته از شواهد به دلیل آنکه حوادث واقع شده در طول اعصار و قرون گذشته را به شکل واقعی می‌توانند بیان کنند، اعتبار خاصی دارند.

نکته بسیار مهمی که در باره همه انواع آثار صدق می‌کند این است که در واقع، عناصر بسیار اندکی می‌تواند در گذر زمان باقی بماند، از این رو شواهد برای مورخ بسیار انتخابی است. برای مثال، ظروف و اشیای متعددی در کاوش‌های باستان‌شناسی به دست می‌آید، اما محتوای ظروف و اشیاء باقی‌مانده و ممکن است بیش از صد سال باقی نمانند. به عبارت دیگر، آنچه قادر به باقی ماندن است، تنها سهم کوچکی در تبیین گذشته دارد. این نابودی و فراموشی بخش اعظم میراث گذشتگان، هم متأثر از گذشت زمان و مصالح و مواد است و هم متأثر از عملکرد انسان‌ها و مورخان. اینجاست که می‌طلبید تا مورخان، زمینه‌ای را که در آن، قطعات باقی‌مانده شواهدشان پا به عرصه وجود می‌گذارد، فراهم کنند. برای رسیدن به این زمینه و درک آن و برای آنکه مورخ



قربانی تصورات نشود، لازم است به این نکته توجه کند که سند در واقع، نوعی از شواهد می‌تواند باشد که در قالب واژه‌ها حک یا نوشته شده است. در این راستا، در باره شواهد در قالب سند، پرسش‌هایی می‌توان مطرح کرد که عبارت‌اند از:

- هدف نویسنده از این سند چه بوده است؟

- قراردادهای اجتماعی و اداری زمان کتابت چه بوده است؟

- مسائل سیاسی و قانونی که در زمان نگارش بر وی تحمیل شده چه بوده است؟

- چه اصرار روانی در کار بوده که وی این روش را برای نگارش مطلب خود برگزیده است؟

- هدف خواننده سند برای درک این سند چه بوده است؟

- چه تصورات مفروضی بین نویسنده و گوینده در این راستا برقرار بوده است؟

و بسیاری از سؤال‌های مشابه دیگر.

این پرسش‌ها که بیان‌کننده ویژگی‌های درونی و بیرونی سند است، ضمن بیان کارآمدی و اعتبار آن، در واقع نقد اولیه‌ای است که مورخ باید بر مطالب تاریخی داشته باشد. نکته مهم این است که واقعیات، چه در اسناد یافت شوند یا نشوند، پیش از آنکه مورد استفاده قرار گیرند باید به وسیله مورخ، تنقیح شوند. استفاده مورخ از آنها، به تعبیری عمل پالایش است.^۱ این نقد، بسیار ضروری است، زیرا مورخ نباید فراموش کند که سندی که در پیش روی او قرار دارد، برای دیدگان وی نوشته نشده است، از این رو او باید در باب مطالبی که می‌پندارد برای وی نوشته شده‌اند، شک کند.^۲ توجه به تعریفی که کارشناسان اسناد و آرشیو از سند ارائه می‌نمایند، در این زمینه ضروری به نظر می‌رسد. از منظر این عده، به مدارکی که در یک فرآیند طبیعی و در خلال و فعالیت‌های خصوصی یا دولتی در زمان‌های مختلف تولید می‌شوند و سپس با از دست‌دادن ارزش اداری خود، ارزش تحقیقاتی پیدا نموده و توسط افرادی که پاسخ‌گوی امور اسناد هستند، نگهداری

۱. ای. اچ. کاره تاریخ چیست؟، ص ۲۲.

2. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 162.



و سرویس‌دهی می‌شوند، سند گویند.^۱ فراتر از این بعد، اینکه مورخ باید به خاطر داشته باشد که این سند به عنوان یک گواه، موقعیت زمان خود را نه آن گونه که نویسنده آن را دیده است و درک نموده، بیان می‌کند، بلکه آن گونه که از محتوای کلام وی بر می‌آید، این مهم را انجام می‌دهد. آنچه مورخ در پیش روی خود دارد، ابزار کلامی است. کلمات یک‌سان علاوه بر آسیب زمان‌زدگی، ممکن است برای مورخ، واقعیات متفاوتی را متجلی نمایند که مورخ، ناگزیر به ارزشیابی آنها می‌شود. از این نظر، کار مورخ مانند یک بازپرس است که باید بدون جانب‌داری، کاوش نماید.

همچنین باید توجه داشت که شاهد یا مدرک، دقیقاً از این جهت در تاریخ همانند آن در علم حقوق، ضروری و اساسی است که حقیقت مطلوب و مورد نظر، امری مشهود نیست، زیرا در صورت قطعی و بدیهی بودن مدرک، نیازی به طرح دعوا یا محاکمه نیست. در تاریخ، بیش از هر جای دیگر به مدرک یا شواهد نیاز است، زیرا تاریخ، راجع به گذشته است؛ یعنی پدیده‌ای که هیچ یک از اجزا و عناصر آن در حال حاضر، مشهود، بدیهی و آشکار نیستند.

علاوه بر موارد پیش گفته، دسته‌ای دیگر از گواه‌های تاریخی مربوط به دوره‌های نه چندان دور و انسان‌های نه چندان مطرح در معادلات سیاسی و اجتماعی است. از آنجا که مورخان برای آگاهی یافتن از گذشته، ناچار به یافتن و استفاده از شواهد می‌باشند، در این تلاش، هیچ محدودیتی برای آنان وجود ندارد، اما به دلیل آمار روز افزون این دست منابع، فهرست‌بندی آنها مشکل به نظر می‌رسد. با وجود این مشکل، برخی از آنها مورد توجه خاصی قرار گرفته‌اند که شواهد شفاهی از آن جمله هستند.

انتقال اطلاعات از طریق زبان، مسلماً به زمان‌های بسیار دوری باز می‌گردد. با وجود تمام شک و تردیدهای موجود در مورد چگونگی گسترش زبان، یک امر مسلم و حقیقی این است که

۱. آن پدرسون (گردآورنده)، *نگهداری اسناد*، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.



توسعه و گسترش زبان، هم در قالب گفتاری و هم در قالب تصویری، در آغاز به بشر باز می‌گردد، از این رو اسناد شفاهی برای نظم‌دهی تمام گواه‌های تاریخی که تا این زمان از آنها یاد شد، کاربرد مؤثری دارند.^۱

تاریخ شفاهی که در نتیجه پیشرفت‌های تکنیکی رشد نموده است، این توانایی را در اختیار مورخ قرار می‌دهد که خود نیز به تولید چنین اسنادی دست زند. همچنین پنجره‌ای است به سوی گواه‌های غیر معمولی و متفاوت از آنچه تاکنون کمتر در دسترس قرار داشته است. اعتبار کاربرد اسناد شفاهی به عنوان منبع مرجع همسو با دیگر منابع، امروزه کاملاً روشن و آشکار است. این نوع از شواهد، اجازه دستیابی به حوزه‌ای از تاریخ را ممکن می‌سازد که منابع رسمی و مکتوب را یارای قدم گذاشتن در آن نیست. در این عرصه، هیچ طبقه و گروهی از داشتن تاریخ محروم نمی‌شوند.^۲ به همین دلیل با کمک تاریخ شفاهی:

- پیران و فقیران می‌توانند گواه‌های تاریخی مهمی را فراهم نمایند.

- آن بخش از حوادث و دانش بشری که به دلیل حاکمیت رژیم‌های دیکتاتوری از نظر عموم مخفی مانده‌اند، آشکار می‌شود.

- زنان که در همه ادوار تاریخ مورد غفلت و انکار واقع شده‌اند، دارای حافظه تاریخی می‌شوند

- اسناد رسمی تفسیر و درک شده، به عنوان گواه معتبر مورد استفاده مورخ قرار می‌گیرند.^۳

تاریخ شفاهی با همه ابهام‌هایی که در چپستی آن وجود دارد، امروزه از رشد چشمگیری برخوردار شده است، اما مانند تمامی دانش‌های بشری، محدودیت‌ها و معایبی نیز دارد. دامنه محدود زمانی در کاربرد و استفاده از گواه شفاهی - عمدتاً تا نیم قرن گذشته - محدودیت و مشکلات مصاحبه از قبیل امکانات و وسایل فیزیکی و طراحی و اجرای یک برنامه مصاحبه، همراه با توسعه نیافتگی این دانش در بسیاری از کشورها، موجب شده تا بسیاری از مورخان از آن

1. K. Howarth, *Oral History*, p. 6.

2. Michal Stanford, *A Companion to the Study of History*, p. 163 - 164.

3. Ibid, p. 6.



غافل شوند. امید آنکه با ترسیم راهکارهای علمی و عملی کاربرد گواه شفاهی همراه با تبیین و تشریح فلسفه تاریخ شفاهی، شاهد رویکردی مناسب به آن از سوی مورخان صورت پذیرد.^۱

سخن آخر

در این نوشتار، دانش تاریخی در قالب مستندات تاریخی مورد بحث قرار گرفت. بدین صورت شواهد، آثار بازمانده‌ای از گذشته معرفی شد که پلی بین روزگاران گذشته و امروز محسوب می‌شوند. دانش مورخان از زمان گذشته، ناشی از درک صحیح از چنین پل‌هایی است. اینکه آنها واقعاً چه هستند؟ و چه مفاهیمی را از جهانی که متعلق به آن می‌باشند، در بر دارند؟ حقایق و تفاسیر تاریخی، بیشتر پیرامون همین دو مسئله در نظر گرفته می‌شوند. برای درک دانش تاریخی، پژوهش باید بر اساس اسناد باشد تا امکان اعتبار سنجی گواه فراهم شود، به گونه‌ای که نسبتاً منطقی و توأم با موفقیت باشد و تا حدودی با مبادی تفکرات علمی مدرن منطبق باشند. در غیر این صورت، مورخان، اسیر دام‌های گسترده و مخفی‌ای می‌شوند که شواهد تاریخی برای آنها آماده نموده است. در صورت توفیق در غلبه بر این دام‌ها، به معرفتی از تاریخ دست‌یافته‌ایم که نتیجه آن، هشیاری دائمی است.

۱. ر. ک: مرتضی نورایی، «مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ شفاهی»، فصلنامه گنجینه استاد، سال سیزدهم، ش ۴۵ - ۵۰، بهار و تابستان ۱۳۸۲، ص ۶۶ - ۷۰.

فهرست منابع

۱. آریانپور کاشانی، عباس، *فرهنگ کامل انگلیسی فارسی*، ج ۲، چاپ پنجم: تهران، ۱۳۷۰.
۲. استنفورد، مایکل، « مضامین عمده در فلسفه تاریخ»، ترجمه حسینعلی نوذری، *فصلنامه تاریخ معاصر ایران*، سال ششم، ش ۲۱ و ۲۲، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱.
۳. آنکر اسمیت، فرانک آر، « تاریخ‌نگاری و پست مدرنیسم»، ترجمه حسینعلی نوذری، *فصلنامه تاریخ معاصر ایران*، سال چهارم، ش ۱۳ و ۱۴، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۹.
۴. برمن، مارشال، « پست مدرنیسم»، در: *پست مدرنیته و پست مدرنیسم*، ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری، تهران، انتشارات نقش جهان، ۱۳۷۹.
۵. پدرسون، آن (گردآورنده)، *نگهداری اسناد*، ترجمه رضا مهاجر، تهران، ۱۳۸۰.
۶. تاج‌بخش، احمد، *تاریخ و تاریخ‌نگاری*، شیراز، ۱۳۷۶.
۷. خیل، پیتر، *استفاده و سوء استفاده از تاریخ*، ترجمه حسن کامشاد، تهران، ۱۳۷۲.
۸. دلاوری، رضا، « پست مدرنیسم یعنی چه؟»، *فصلنامه حوزه و دانشگاه*، سال دوم، ش ۶، تهران، ۱۳۷۵.
۹. دورانت، ویل و آریل، *تاریخ تمدن (آغاز عصر خرد)*، چاپ دوم: ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی، تهران، ۱۳۶۸.
۱۰. زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ در ترازو*، چاپ دوم: تهران، ۱۳۶۲.
۱۱. ساماران، شارل (با همکاری گروه مؤلفان)، *روش‌های پژوهش در تاریخ*، ترجمه گروه مترجمان، ج ۱ و ۴، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰.
۱۲. قائم مقامی، جهانگیر، *مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی*، تهران، ۱۳۵۰.



۱۳. کار، ای. اچ، *تاریخ چیست؟* ترجمه حسن کامشاد، چاپ چهارم: تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷.
۱۴. گلاس، ج. س. و جانسون، *علم اقتصاد: پیشرفت، رکود یا انحطاط*، ترجمه محسن غلامی رنانی، اصفهان، ۱۳۷۳.
۱۵. کلارک، کیتسن، «مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ»، ترجمه اوانس اوانسیان، بی‌جامعه شناسان، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲.
۱۶. لوبون، گوستاو، *روانشناسی توده‌ها*، ترجمه کیومرث خواجه‌ی‌ها، تهران، ۱۳۶۹.
۱۷. مارش، دیوید و جری استوکر، *روش و نظری در علوم سیاسی*، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، تهران، ۱۳۷۸.
۱۸. معین، محمد، *فرهنگ معین*، ج ۳، چاپ هشتم: تهران، ۱۳۷۱.
۱۹. موری، پیتر و لیندا، *فرهنگ هنر و هنرمندان*، ج ۲، ترجمه سوسن افشار، تهران، ۱۳۷۲.
۲۰. نورایی، مرتضی، «مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ شفاهی»، *فصلنامه گنجینه استاد*، سال سیزدهم، ش ۴۵ - ۵۰، بهار و تابستان ۱۳۸۲.

21. Howarth.k., *Oral History*, Great Britain, 1999.

22. Stanford, Michal, *A Companion to the Study of History*, U.S.A , 1997.





برگه درخواست اشتراک
فصل نامه علمی - تخصصی «نامه تاریخ پژوهان»
وابسته به انجمن تاریخ پژوهان

مشترک گرامی!

- وجه اشتراک یک ساله (۳۰/۰۰۰ ریال) را به حساب شماره ۲۱۵۵۱۴۶ نزد بانک سپه شعبه صفائیه قم، کد ۱۰۳۸ واریز کنید.
- برگه اشتراک را همراه با اصل فیش بانکی به نشانی قم، صندوق پستی ۱۵۱ - ۳۷۱۳۵، انجمن تاریخ پژوهان، دفتر فصل نامه «تاریخ پژوهان» بفرستید.
- تغییر نشانی خود را با ارسال نامه، به آگاهی امور مشترکان نشریه برسانید.

نام خانوادگی:	نام:
میزان تحصیلات:	مرکز علمی - دانش گاهی:
سن:	شغل:
	نشانی:
صندوق پستی:	کد پستی:
تلفن:	نمابر:
Email:	

An analysis of the framework of historical evidence in historiography

By: Morteza Noorae
Ali Akbar Jafari

As an epistemological field in human knowledge, history has always been affected by various notions and theories. The use of historical evidence and its position are among the important issues in historiography and can lead to various theories.

Regarding the decisive role of the evidence in reconstructing the past, this study deals with the framework of historical evidence in historiography and deals with this topic from various perspectives. The main question is how to use the evidence in the reconstruction of the past. In this study, through paying attention to the nature of historical evidence as documents which have surrounded us, the authors have attempted to deal with the manner of using them, and the nature of the historical studies. The article intends to display what kind of findings and documents can be called historical evidence. Man's interest in knowing history and obtaining information about his environment are the impetus for this study. This study attempts to use library sources and exploit analytical devices to answer the question and intends to use historical evidence in historiography.

Keywords: Historical evidence, Historiography, Historical facts, History and the past.

Abstract





The Abbassids

By: Bernard Lewis

Translated into Persian by: Ali Reza Ashtari Tafreshi

The Abbassids are among the most outstanding ruling families in the Islamic world and in the history of Islam. They ruled the Islamic empire for several centuries. The other factor which increases the importance of the Abbassids in the Islamic history studies is the fact that a great number of religious sect, and also political, cultural, and social trends in the Islamic world were born in the Abbassids era. The present study in an encyclopediac manner attempts to convey the major points and information related to the chronicle of the Abbasid caliphate and the major theories regarding their caliphate.

The pivotal source of information in this study is the legacy of researches done on the history of Abbassid caliphate by the western scholars in the field of Islamic studies from the 19 th century up to the last half of the 20 th century. Of course, a number of the researches done by the Muslim researches have also been beneficial for this study. The use of almost the main and the most outstanding scientific theories ever cited (till the last part of the 20 th century) makes this study on the history of the Abbassid Caliphate a very unique one, which has increased the scientific value of this research.

Keywords: Abbassid dynasty, Abbassid call and invitation, Caliphate, Iraq, Iran, Egypt.

**The political relations between Iran and Lybia in the time of Pahlavi (II)
(Confrontation of Shah and Qadhafi)**

By: Hassan Aliyari

Among the contemporary figures with Shah, kernel Mua-mmar Qadhafi was except for Naser the greatest enemy of the Iranian Shah Qadhafi was one of the followers of Naser and was against him due to his support of Anvar Sadat, Malek Hassan the king of Morrocco and his friendly relations with Israel.

Meanwhile, Iran's ruling of the triple islands in the Persian Gulf and the dominant position of Iran in the Algerian treaty all caused continuous enmity between Shah and Qadhafi and even Naser. Therefore, Iran always tried to bring pressure upon Lybia through western countries. All these led to the darkening of Iran-Lybia relation. Shah and Qadhafi were considered as the most unreconciling leaders among the international figures; in away that Shah always attempted not to face Qadhafi .

Keywords: Political relations, Iran, Lybia, Muhammad Reza Shah and Qadhafi.





Bayju Nuyan the conquerer of the minor Asia backed by the Mongols

By: Zahra Ali Mohammadi

Bayju Nuyan is the first Mongol commander who could subdue the Roman Salajeghe in the minor Asia and was able to control that government even before the fall of the Abbasid caliph in 641 (A . H .). His second victory in this region which led to the establishment of his troops in the region occurred in 654 A . H. Although Bayju started his invasions very severely but his subsequent acts were not so hard or severe with the people of those regions. In his dual attacks to Rome, he was ready to pact with the Roman officials and didnot want to eradicate the Roman government.

The present study attempts to answer the following questions:

- 1- What were the motives of Bayju in attacking Anatolia and what kind of developments happened as its results.
- 2- What were the causes which led to the victory of Bayju and what were its consequences.

Keywords: Bayju Nuyan, Hulaku, Minor Asia, Roman Salajeghe.

A comparative study Mahdaviat thought in the ideological and political system of Fatemian and Ismaelin Nazari

By: Maryam Gholami Khosroabadi
Ali Mansoori

In all religions, it is promised that an end-of-the world savior will come, one with whose arrival the world will become full of justice. Although all religions believe in one savior they have differences regarding his identity. In Islam also, the savior is promised; however, different sects of Islam have different notions about him. One of the main sects of Islam is Shiism. After the death of Imam Sadeq (peace be upon Him) in 765 / 148 A . H . his followers were divided into three groups; Imamieh, Ismaelieh, and Navesieh each of these groups looks for its own Mahdi or savior. For instance, Imamieh considered Mahdi a descendent of their 11th Imam and Ismaelieh considered him one of the descendents of Ismael Ibn-e Jafar Sadeq. At the same time, in the Ismaelieh sect a lot of times, the savior and his duties changed the first Ismaelian believed in the revelation of Mohammad Ibne-Ismael Ibne-Jafar Sadeq as the savior. The fatemid Caliphs also believed in the successive revelation of several saviours and in the progressive development of the world. In the time of the Nazarian living in Alamut, the role of Mahdi was once again mentioned and the revelation of Mahdi was set to be alternative and not successive. In the seventh A . H / 13th century with the fall of the Ismaelieh fortifications by the Mongols, Nazarian appeared as Sufis and made propaganda for the revelation of an absent Imam. Among the reasons which several times led to the change in the identity and duty of Mahdi of the end of the world in the ideological system of the Ismaelieh was the adaptation of the goals of the Ismaelieh sect with the present political conditions which were decided by the Ismaelieh rulers. The Faghihs of this sect reidentified Mahdi, the day of judgment and the duty of Mahdi.

This article deals with the comparative study of Mahdaviat thought (revelation of Mahdis, end of the wordlist, day of judgment, etc) in the ideo-political system of Fatemids and Ismaelian Nazari. Since Ismaelian Nazari had a felt presence in Iran, the main concern of the article is with them although the comparative study of Fatemids and Ismaelian Nazari is also done.

Keywords: Ismaelian Nazari, thought, Hojjat, Fatemian, Day of Judgement, Mahdaviat.



An investigation and an analysis of Nadershahs attack to Central Asia

By: Siamand Khalili

In the final years of the Safavid era, Central Asia was separated politically from the Iranian kingdom. The reason for this separation is the fact that Shiism became powerful in Iran. In the beginning years of Nader's reign, Bokhara and Kharazm were two important provinces which were dominated by Abol Feiz khan and Ilbars khan respectively. When Nader came to throne, while attacking India, he ordered his son Reza Qoli Mirza to punish the ruler of Andkhoi (a small town in the northern part of Afghanistan between Marv and Balkh).

After conquering India in 1739 / (1152 A . H.) Nader decided to send troops to this region for three purposes 1- bringing security in the northern borders of Khorasan, 2- Preventing the entrance of the Russian into this area. 3- Bringing back the Iranian borders to their normal conditions, that is, the borders in the Sasanid era. Therefore, Nader first set for conquering Bokhara and then he went to Kharazm and finally he became successful in bringing under control the rulers of central Asia. However, after the death of Nader, the Iranian control over this area weakened and finally in the Qajar period, Iran completely lost its control over this area and the place became controlled by the Russian government.

Keywords: Nader Shah, Bokhara, Kharazm, Jeyhoon River, Ashtar khanian.



The causes and the background of the companionship of Russian communists with Reza khan Rais Alvozara

By: Behzad Bahrami

The 1299 coup was done through an English plan and with the help of Reza khan and Seyyed Zia Aldin Tabatabae. Later on Reza khan with the help of both internal and external powers could overthrow all abstacles and paved the way for his own reign. The author of this article, through investigating the relations between Iran and Russia between 1300-1304 / 1921-1925 has attempted to deal with the question whether the Britons were the only supporters of Reza khan or the Russians were also involved in helping him on account of their internal and external problems.

Keywords: Reza khan, Russia, England, Bolsheviks, Communist party, The Soviet Union.

Abstract



3

Environment and Pollution in Mughal India

By: Mohammad Afzal Khan

Translated into Persian by: Mohsen Massumi

In the present paper a preliminary attempt is made to explore the "Pollution of the Environment" in Mughal India(932 - 1274 / 1525 - 1858). The limited information of this article deals with some of elements of environment pollution like scorching heat in the summer with dusty winds, scarcity of clean drinking and the water-borne diseases, fire and smoke and the disposal of garbage and human excrement in big cities and towns of the Mughal empire namely Agra, Delhi, Ahmadabad, Surat and Patna. It is based on whatever information could be obtained from Persian sources and particularly on the accounts of the contemporary European travelers.

Keywords: Environment, Pollution, Mughal India, Delhi, Ahmadabad, Jahangir.



